



قاموس لوجي  
دري هزاره گي

پوهنوال شاعلي اکبر شہرستاني

انتشار است پوهنتون کابل - ۱۳۶۱



قاموس لہجہ

# دری ہزارہ گی

پوهنوال شاعلی اکر شہرستانی

استاد دیپارتمنت فرانسوی

پوهنئی زبان و ادبیات

پوهنتون کابل

۱۳۶۱

تقریظ

در تیره لایحه ای از هم دریده تمام سلطنت . مردم زحمتکش ما بودند که بزنجیر بی حقوقی  
 بر پاشای دریده شلاق بی سختی میاید و شش بنگستان تحمل روزگار را با پای برهنه خشم میگویند .  
 در آن قتلگاه هزاره بود که گوی تحقیر برابر و ان بیخشن نشسته پشتش زیر بار ملامت شکسته  
 پیچیده گوی که گریه و استیصالش و اشک مادر در مانده چراغ لاله نمناکش در حرم سندان  
 گش دردی یا در واقبه ای گرم ناوایی . چون دگر آهنگر یا اشکار حامی و بار بر  
 سنگ گش و چوب گش و جب . جب . به خاطر زنده ماندن شرافت بزرگش جنگ گسترده  
 خاموش را سالها سال ادامه داد .

سخن از هزاره گفتن تمدد در برابر سلطنت شمرده می شد . و هزاره گی در تعلق در بار استهزاء  
 آورد و تمسخر انگیز بود . و اما در همان روزگار فرزندان با ایمان و والا همت هزاره چشم به  
 حق تابناک فردا داشتند و پای مقاومت بر زمین می فشردند . و همان سالها سال  
 جنگ خاموشانه بود که هزاره در پیکوچه ماسی شهر ، در هر قشلاق و هر مزربعد و چراگاه ادامه میداد .  
 با انقلاب شور و طوع ششم جدی هزاره در کنار دیگر برادرانش چون . پشتون  
 اوزبک ، ترکمن ، نورستانی و غیره در سنگر کار آزادانه و نبرد زندگی سازی زانوزد و سلاح  
 برداشت تا از انقلابش ، وطنش و مردمش پاسداری نماید .

این کتاب - این « قاموس لهجه هزاره گی زبان درسی » نوبت فتح همان جنگ خاموشانه سالها  
 سال است که شاه علی اکبر شهرستانی ادامه داد . میرت و شش سال جنگ خاموشانه

به خاطر برافروختن چراغ فرنگ بزرگ هزاره در ایوان تاریخ کشور و یک بزرگ چهارصد و  
شتاد و شش سنت را فراهم آوردن به راستی فتح بزرگیست .

بحث استوری که در آغاز کتاب آمده است ، معایه و ازدهه عابریته نامی آنها

در زبانهای ترکی ، مغولی ، پشتو و دیگر زبانها و رفتن بر خط تازه ترین هلوهای قاموس  
نویسی همه نکته نامی لریچاک است و گواه تلاش عالمانه و دقیق استاد محترم شاه علی اکبر  
شهرستانی .

تا آنجا که اطلاع دارم بر گاه از یکی دو کوشش مختصر بیرون مرز بگذریم کار محقق گرامی  
در نوع خویش نخستین است و بی نظیر در خاسته زبانه عشق آتین اوست به مردمش  
و وطنش که با چه بی ادعایی و فروتنی سالهای دوازده ساله کارترین اوضاع دامن کار آغاز  
کرده راه را ساخته است و با فتح غرور آمیز جنگیده است و امروز که میت عاصی برابر باشند  
فغانستان عزیز باز در باروی هم انداخته اند ، این اثر از شمه را به استقبال رسانید  
انقلابی مردم فراز آورده است و گویا به انقلاب و مردمش چکش کرده است و این  
پاسگزار می بسزایی است . زیرا انقلاب شور و به خصوص مرحله نو تکاملی آن آرمانی را که در سطح  
سطح این کتب نفس منزه از زبونی و زوال برای ابد ریائی داد و گرد فراموشی را از جیش برافکند .  
به پویند شاه علی اکبر شهرستانی و بخت بزرگش شاد باش میگویم !

دکتر اسدالله حبیب رئیس و منتون کابل و  
رئیس اسنادیه نویسنده گان ج . ۱۰۰ .



## تقریظ :

مطالعه زبانهای افغانستان از لحاظ حفظ و جوه لفظی و معنوی باستانی و از لحاظ غنا و تنوع در  
ساعات مختلف و از لحاظ رابطه این زبانها با گویندگان آنها و همچنان از لحاظ روابط این زبانها  
و لهجه‌های آنها با دیگر اممست غیر قابل انکار علمی دارد.  
تشریح و تبیین آنچه گفته شد متقاضی مباحث دقیق و مفصل در ساعات مختلف زبان‌شناسی،  
مانند لهجه‌شناسی، زبان‌شناسی تشریحی، تاریخی و مقایسه‌ای و مطالعه و تحلیل مواد اثر که در دست خواننده  
قرار دارد و بر تو این مباحث - میباشد.

و این کار از حوصله این تبصره مختصر خارج است. همچنان ممکن است برآید وین و نشر چنین آثار  
علی‌الخصوص اگر توسط محققان افغانی لعل آید. مواد ثقه و درست بدسترس کسانی قرار گیرد که  
در ساعات بشرشناسی، کلتوری - افغانستان به تحقیق می‌پردازند.

ثبت لغات و تشریح دستوری یک زبان یا یک لهجه، اگر مطابق به اصول متداول علمی  
صورت گیرد. علاوه بر آنچه گفته شد ازین جهت نیز مهم است که جوه و ساختمان لفظی و معنوی زبانها  
که پدیده متحول اجتماعی است در یک مرحله معین از تاریخ تحول آن ضبط میکند.

چنین آثار برای دانشمندان علوم لسانی در آینده حیثیت بهترین مدارک و شواهد علمی را  
مهیما می‌آورد. بنابراین طبع و نشر کتاب « قاموس لهجه درسی بزرگه گوی » نه تنها مورد تأیید، بلکه  
شایسته تأکید ماست.

امیدوارم مؤلف این اثر به کار تحقیق در همین ساعات ادامه بدهد تا روزی مجموعه تمام لغات  
لهجه‌ها را که در دسترس است و نشر نمایند. پیروز باشید.

پروانه محمد رحیم الهام استاد زبان‌شناسی در پوهنځی ادبیات و زبان

## تقریظ :

زبان و آنچه که مردمانی بدان تکلم می کنند از چندین جهت می تواند مورد تحقیق و مطالعه قرار گیرد. یک وجه تحقیقات در زبان شناسی بر بررسی ساختمان لغات زبان ارتباط می دارد. ساخت علمی نظام لغوی زبان خود تلاشی است در جهت تعیین حدود و ثغور معنای کلمه معادله روند تحقیق علیه سخن گفتن به منظور قایم شدن ارتباط میان مردم. زیرا نقش اساسی و عمده زبان رسانیدن پیام است و کلمه واسطه شامل و کامل ارتباط و کانون اصلی توجه زبان شناسی می باشد. پس کلمه جزئی از زبان است و ساختمان زبان است و از نزد جزئی از دستگاه زبان بشمار می رود. به تاسی از همین اصل است که راجع به آن تحقیقات متنوع صورت می گیرد. چنانکه تدوین قاموس زبان نیز ناظر به همین مسأله است. کتاب « قاموس لجه دری هزاره گی » تألیف پونسوال شاه علی اکبر شهرستانی استاد پونجی زبان و ادبیات بر بنی همان اصل علمی استوار می باشد این کتاب شامل تحقیق ریشه ای از هزار لغت است در نتیجه تلاش ممتد مولف آن بوجود آمده است.

آنانکه از پیشگامان کتاب بر می آید مولف برای تألیف اثر خویش بیست و شش سال به تفحص و تجسس پرداخته است. وی نه تنها روزها و شب ها را به خواندن کتب علمی سپری نموده بلکه رنج سفر به روستاها و شهرهای کشور را نیز متقبل شده و از اشخاص متعدد در زمینه تشخیص تلفظ و معنای لغات لجه های گوناگون زبان ترکی و مغولی به جهت معارنه و مقایسه با کلمه های متعل در لجه هزاره گی معلوماتی بیست آورده است.

مولف برای تألیف کتاب خویش به روش فرنگ لاروس الینجد و دیگر کتب

معتبر نظر داشته و لغرض یافتن سابقه بعضی از کلمه های قدیم درسی متعل در لجه هزاره کی به متون کهن  
درسی مراجعه نموده و شواهدی بجهت تصدیق دعای خویش از آن متون یافته است بدین قاموس  
نه تنها مختصاً زبان درسی در لجه هزاره کی تشریح گردیده بلکه در ضمن معیاره کلمه های متعل در لجه  
هزاره کی با کلمه های لجه های گوناگون زبان ترکی و مغولی بقایای تاثیرات آن زبانها بر لجه هزاره کی  
نیز آشکار شده است. در این اثر کلمه او ترکیب با ابا الکبیر اصول مورد پذیرش مؤلف او انویسی شده و  
بین سبب در نحوه تلفظ سهولت پیش آمده است بدین ترتیب کتاب (قاموس لجه درسی هزاره کی) با  
تحقیق در ساحه لجه برآهه قابل اعتبار به شکل علمی تلف گردیده است. من در حالیکه آنرا از لحاظ مطالعه زبان  
و زبان شناسی بسیار سودمند میدانم چاپ آنرا نیز برای تعداده صحفان و علاقه مندان مفید می نگارم.

پونا نزد عبدالقیوم قوسم سادو پارمنت زبان  
و ادبیات درسی، پونشی زبان و ادبیات

حروفیکه برای تلفظ در مخففها و متن بکار رفته است

در کلمه آب و شاد آب	$\bar{a}$	$\bar{a}$	$\bar{a}$	۱- آ
در ابر و ابله	$a$	$\bar{A}$	$\bar{a}$	۲- ا
	$ai$	$ay$	$ai$	۳- ای
			$\bar{e}$	۴- ای
	$u$	$\bar{u}$	$\bar{u}$	۵- اُ
	$\hat{o}$	$\bar{o}$	$\bar{o}$	۶- او
	$\bar{u}$	$\bar{u}$	$\bar{u}$	۷- اُو
		$B$	$b$	۸- ب
		$P$	$p$	۹- پ
	$C$	$\check{g}$	$\check{j}$	۱۰- ج
		$\check{c}$	$\check{c}$	۱۱- چ
		$t$		۱۲- ت
		$h$		۱۳- ح
		$h$	$x$	۱۴- خ
			$dh$	۱۵- ذ

zh	ž	ژ	z	ژ	۱۶- ز
	š	ش	š	ش	۱۷- ش
	s	ص	s	ص	۱۸- ص
	d	ض	d	ض	۱۹- ض
		ط	t	ط	۲۰- ط
	‘A	ع	‘a	ع	۲۱- ع
	ǰ	غ	ǰh	ǰ	۲۲- غ
		ق	q	ق	۲۲- ق
ǰ	ǰ	( در تلفظ این ق و غ در پهلوی ن )	ǰ	ق، غ	۲۴- ق، غ
		در کلمات دور، شور، جور	w	w	۲۵- و
			h	ه	۲۶- ه
		در کلمه عید، شهید	ī	ی	۲۷- ی
		در کلمه، دله پسنه	ū	و	۲۸- و

تذکره : در دیگر موارد همان حروف و اصوات مروج و مستعمل در زبان درسی، در آنچه درسی براه گمی نیز بکار برده میشود و الفبای که در فوق بکار رفته است و متعدد میباشد بنا بر مجبوریستی بوده است که زبان شنان مختلف در تحقیقات خویش بکار برده اند و اشکال مذکور قبول شده و در زبان شناسی مروج و مستعمل اند، مثلاً: برای (آ) اشکال  $\bar{a}$ ،  $\bar{a}$  و  $\hat{a}$  بکار رفته است. و برای اشکال دیگر هم همین منوال بوده است.



فهرست لغات به ترتیب الفبای لاتین  
 با تعداد لغات هر ردیف و مجموع

۱۲۷	: a	- ۱
۱۲۸	: b	- ۲
۱۰۱	: c	- ۳
۵۷	: d	- ۴
۳۰	: e	- ۵
۴۷	: g	- ۶
۳۰	: f	- ۷
۱۴	: i	- ۸
۵۴	: j	- ۹
۱۱۲	: k	- ۱۰
۳۰	: l	- ۱۱
۶۵	: m	- ۱۲
۳۴	: n	- ۱۳
۲۸	: o	- ۱۴
۶۶	: p	- ۱۵
۱۶۲	: q	- ۱۶
۱۲	: r	- ۱۷

١٣

: s - ١٨

٢٦

: š - ١٩

١٨

: t - ٢٠

٢٦

: ā - ٢١

٢٦

: w - ٢٢

٢٦

: x - ٢٣

١٨

: y - ٢٤

”

: ž - ٢٥

١٤٨٧ مجموع لغات =



پشگفتار

کتاب قاموس بزرگی، را که بین ترتیب تألیف کرده ام، بهره نخب برت و شش  
ساله من است که برای تحقیق آن راه نامی دور و دشوار پیموده ام و شب و روز بار به خواندن  
کتابها گذرانده تا اثر خواندنی پیدا آید.

راه مفرد ستا نامی برمی، و قسلا قهای دور دست دولت آبا بلخ و سرکهای گل آلود  
عقلان قندز و کونامی پرچ و خم و سر بفلک کشیده پامیر پیموده ام تا راه به تحقیق یابم و بدف تحقیق  
را تحقیق غشم.

دین اثر تنها سخن به سخن ضم نشده، بلکه در گذار می و معرفی فرهنگ مردم بجز فرو حملهش براه  
خون جگر خورده شده در انبهای خاص دین کار علاقه انسان و مردمانی بوده است که بوطن خود  
دلچسپی ویژه دارند، و بنگلی بزرگ ادگاه کرامی و علم دوستی چراغ هدایت فرا ابرم داشت، و شبها در بلخ  
خانه بیدارم نگه داشت و روزها از لذت کشت و تماشای بازم داشت تا چنین اثر کوچک و ناچیز را بسواد  
و از سواد به بیاض آوردم.

این اثر ریشه و اصل ۱۲۸۸ لغت را که از نند درخت کهن در می ترکی پنبو و دیگر زبانها رسته است  
نشان میدهد و ثابت می کند که چگونه نیاز مردم در بین آنها موانست ایجاد کرده است.

این فرنگ لغات عرب را طوری از خود ساخته که جز با تمق زیاد از اصل باز  
 نتوان ساخت. زبان بزارگی که یک شاخه و لهجه بی از اصل زبان درسی خراسانی بوده آنگونه لغات  
 را از زبانهای دیگر پاسبانی کرده است که هم سنگ و معادل آن در زبان درسی نبوده است.<sup>۱۱</sup>  
 درین قاموس تحقیقات گسترده بی از نگاه فونولوژی و فونوتیک ۱۶۱ و زبانشناسی تاریخی  
 بعمل آمده است و ماخذ نشان داده شده است.

در تالیف اثر به شیوه جدید و با استفاده از متد (منهج) لاروسن المنجد و دیگر کتب معتبره استفاده  
 شده است و لغت را بزبان درسی ادبی فرانسوی و احیائاً عربی نیز ترجمه نموده ام.

این دوستان به نحوی با من در راه تسهیل این کار دست کمک داده اند.

- ۱- دوست دیرنم آقای احمد علی مقدمی که از اثر قلمش بهره بردم.
- ۲- آقای محمد صدیق نادم بلوچ که در ترجمه بعضی لغات اثر لیکیتی با من مساعدت کرد و  
 آنرا از زبان روسی به درسی برگردانید.

۳- دوست و شاگردم علی حسین نایل که در تهیه بعضی مدارک با من همکاری نیکو نموده است.  
 علاوه بر ذوات مذکور، ذوات دیگری از قبیل قرغز، قازاخ و قفقزات و منغل و ازبک و ترکمن  
 با من گفت کرده اند.

۱۱- برای معلومات نزدیک: مقدمه کتاب «فرنگ یا فولکلور هزاره» مال شعبه تحقیقات  
 علمی پوشتون کابل تالیف شهرستانی.

بدین معنی که حین طرح سوالات و گفتگوها درباره زبان مادری شان با کمال مسرت و پیشانی باز  
 از من پذیرایی کرده و با قلب سرشار از رواداری و انسان دوستی به پرسشهایم پاسخ گفته اند که بیگاه  
 نمی توانم آن موارد محبت زارا از یاد ببرم .  
 با اظهار سپاس از همه دوستان و دانش دوستان که به نوعی از انواع با من مدد کرده اند امیدوارم  
 خدمت ناخبر به علاقه مندان دانش و فرهنگ بشری کرده باشم و از بارگاه ایزدی تمنا دارم که مرا  
 بیش از پیش توفیق خدمت برهادر .

روز پنجشنبه ۱۸ دلو ۱۳۵۸ . کاتر پروان ، کابل افغانستان  
 شاه علی اکبر شهرستانی



## مقدمه :

لغوی کوتاه درباره قواعد زبان دری براه گوی .

درین مختصر نکات و خصوصیات بسیار مهم دری بزرگی را آورده ام تا با مطالعه آن بتوان  
 امید داشت که در متن این قاموس آمده است. از فونیتیک، فونولوژی و زبان‌شناسی درک کرد تا از یکوی و ترکیبی  
 معانی بسیار کهن لغات این زبان را با معانی جدید بنیادین و از سوی دیگر اختلافات جزوی داخل  
 زبان را از لحاظ لهجه‌های محلی آن دریابیم .

تألیف «دستور لهجه دری براه گوی» هم از جمله کارهای مهم علمی است که در ایام فراغت و فرصت  
 پایان خواهم آورد «ان شاء الله»

در گفتار هم‌جوشی که در مورد خصوصیات این زبان دری براه گوی کرده ام فقط تفاوت چند نکته  
 بسیار ویژه و بنیادین آنرا که از زبان ادبی دری دارد توضیح کرده ام و در سایر مواد زبان براه گوی هم  
 مشخصات زبان دری را از نگاه پیشین تا کنون در خود نگه داشته است .

با آنکه تعمق در مکالمات مردم، میتوان دانست که این زبان لهجه و شاخه‌ایست از اصل دستور  
 زبان دری خراسانی که با گذشت چندین صدسال، همان مشخصات را با امانت حفظ کرده است .

آخوش این لهجه تنها برای نگهداشت مشخصات زبان دری گرم نبوده است، بلکه بسیاری از  
 خصوصیات لهجه‌های گوناگون زبان ترکی و منغولی را نیز محفوظ داشته است .

در مختصر خصوصیت‌های صوتی. پسوند ها و بقایای زبان پهلوی که در ادبیات بزرگ می. مورد بحث و مداقه  
گذاشته ام.

نقشه شعبه

مطالعه این بحث فشرده. برای محقق در مطالعه و تحقیق متن قاموس الجودی بزرگی. آسانی مورد  
نیاز از اهم می آرد و نیز از جمله مسائلی که در آن درین ادبیات مورد بحث و فراتر از آنجا می گذرد و از ابتدای آن  
به روز تازه تاریخی و فونولوژی می برود.

شاید این آتش را از آتش اهورامزدا و صفات فلسفی و فقهی آن

نالبیا

من شده تا آنجا

آتش را از آتش اهورامزدا و صفات فلسفی و فقهی آن

شاید این آتش را از آتش اهورامزدا و صفات فلسفی و فقهی آن

شاید این آتش را از آتش اهورامزدا و صفات فلسفی و فقهی آن

۶

نالبیا

۷

۸

نالبیا

نالبیا

۹

نالبیا

۱۰

نالبیا

۱۱

نالبیا

شاید این آتش را از آتش اهورامزدا و صفات فلسفی و فقهی آن

## مبحث نخستین

### خصوصیات صوتی

درین بحث بقتت های مختلف خصوصیت های صوتی را در لیدر می بزرگی مورد بحث گذارده ام که در متن قاموس در ردیف لغات تلفظ و معنی و اشکال مختلف آن توضیح شده است.

۱. ایجاز :

قصر کوتاه شدن :

در بسیاری از کلمات زبان درمی یاز بانهای متصل در زبان بزرگ می صوت ( آ . آ )

کوتاه شده است : خواه در آغاز یا در وسط مگر بصورت حتم نمی توان گفت که آن صوت در اصل دراز بوده

اند و بعداً ب کوتاهی گزیده ؛ و در واقع این حادثه شکل تقریباً کلی ب ایجاد گرفته است چنانچه در امثال زیر دیده میشود.

شکل تحول یافته :

are اری

ایقال افعال

abaya ابغ

awdew اؤدؤ

بر (میوه)

اصل

- آری

اق افعال (دریش سفید)

آبا - آقا = کاکا - نم

آبدو

بار

تذکره : کلمه بار ابر ابر و شکل در زبان درمی بکار گرفته است .

سعدی گفته است.

زبان بارد را می مرد بهوشیار ✓ اگر وقت ولادت مازایند

از آن بهتر به نزدیک خودمند ✓ که فرزندان نامهموار زایند

یعنی فرزندان ناصالح

ابر اگر آب زندگی بارد ✓ هرگز از شاخ بید بر نخوردی

«گلستان»

زبل (بگذار)

زبل (۱)

چیل

چال

جاگه، جگه

جاگاه

دوکاری (دشنام)

دوکاری

چشنی = amorce

چاشنی = پتاقی

قره وُل

قراول

کری

کاری (۲)

قصر در کلمات مخموم به: اب - او؛

در کلمات مخموم به: اب - او، باشد. اب و او، بشکل امارا کلمات عربی به (و) بدل میشوند که این خاصیت در لجه‌های مختلف زبان گفتاری درمیست، مگر در لجه بزرگی

(۱) نفی: بهیل، بهیل و وجه خبری آن، در زمان حال هلی میشود.

وگر بچنان روزگاری هلی ✓ بگردوش از بیخ بزنکلی

(۲) هر چند به تن خویش کاری و سخن باشد. ات: بهیقی ص (۲۱)

۱) گاهی کسره و گاه ماقبل مفتوح است.  
مثلاً زیر نیا نخر این دعاست :

شکل تحویل یافته  
کَنُو  
کَنُو  
پیتو  
پرچو

اصل  
کتاب  
تکاب، تگاو  
پیاب  
پرچاب، پرچاد

۲) ایجاز حذف :

در عادت حذف کلمات زبان دومی یا زبان دیگر با حذف قسمتی از آن موجز میشود. بی آنکه در معنی آن تغییری بساید.

شکل تغییر یافته  
بُغْن (چادر شب)  
نوبن (زینا)

از راه بن خوش آمدی .

بن  
سربن

اصل  
بُغْن  
نوبن

مثال از شعر : آغذ نوبن خوش آمدی

بند (سلسله کوه)

سربند

حذف نون آخر :

بر کلمه یکد در اصل خویش مخوم به نون باشد. در زبان براهه گی نونش حذف میشود. در صورتیکه حرف

ماقبل آخر آن یا باشد.



تغییر یافته	اصل
دوربی	دوربین
آستی	آستین
<i>āsti</i>	
اچوربی (ابن الوقت)	
سرگی	سرگین

نون مخدوف در وقت اضافه بار دیگر تلفظ و نوشته می آید.

مثلاً: دوربین نوه آورده = دوربین جدید آورده است.

بی مورد نخوابد بود که در اینجا وضع صوتی در آن معنوی که یک  
*postposition* است مورد بحث آیم.

الف - ابدال در آن به معنوی یا *a* لاتین؛

را معنوی زبان ادبی می، در اینجا همراهی در آسانی حذف می شود که مخموم به (واو) و (ای) باشد  
 چنانکه درین امثله:

شکل تغییر یافته	اصل
نوه	نورا
<i>nawa</i>	
مادگورا	مادگورا
<i>madgēwa</i>	
بلگاب	بلگاب
<i>balgēw-a</i>	
چوب ساسی	چوب ساسی را
قوزیه	سوهان را
ماشوره	ماشورا

## جامه خواب را

بجمله

که درین آمده (را) به (ا) -  $\bar{a}$  - بدل شده است.

ب، قصر (را) :

اکثر در اساسی مفتوح به ها متخفی و جمع به (آ، ها) . (را) به (ره) مقصور میگردد  
مثال: خانه، مالره، قوریه، دسترنده، آینه ره، شاندره، ارسی ره، مالاره، سنگاره...

مثال از جمله: در گی گاشه کیپ کو = دروازه آغل گوسفندان را بند.

حذف و تبدیل (است) :

است، رابط اشخص سوم مفرد (زبان ادبی رسمی در لجه بزاره گی به ا-  $ya$  ) :

(وه -  $wa$  - ) یا (آ -  $\bar{a}$  - ) بدل میشود.

مثال: برارمه ده خانه به = براردم در خانه است.

اِپ بَرُو بَسته به = اِپ بیرون بسته است.

مثال شعری: تمبی در که جارویه دان در که خُردویه

یعنی، تبه دروازه جاروب است و در دهن دروازه خروس بر سرخوازه نشسته است.

که در بعضی لجه های محلی به (آ -  $\bar{a}$  - ) بدل میشود؛ مثلاً :

چسا پ حیمت، چه چیز است؟

اموچاپو از آ = همان چمن ازمن است.

۲: اشباع یا تطویل صوت:

الف: اشباع ضمّه: هاسی که در زبان دری، همچون عربی اجوف و دارای «واو» ساکن ماقبل مفتوح باشد. در لهجه بزراه گلی، صوت «واو» ساکن، متحرک و طویل میشود. یا بعباره دیگر ضمّه و او مضموم، شبع میگردد. چنانکه در مثالهای زیر دیده میشود.

شکل تغییر یافته	اصل
yarwūč غودوچ	yarwč غوچ
narwūr نور	narwr نور
karwūr کور	karwr کور
dawūr دور	dawr دور
ǰarwūz جوز	ǰarwz جوز

در بعضی از لهجه های محلی (مثلاً در جاغوری) صوت قدیمی ازگی کوتاه تلفظ میشود. مثلاً: پیچول

پیشمره = pēčarwūl در جاغوری پیچول = pēčūl در تلفظ آید.

ب: اشباع کسره: همان سان که اشباع در واو بعصل می آید. در یای ساکن ماقبل مفتوح هم همان حادثه پیش

می آید. چنانکه در امثال آتی

تغییر یافته	اصل
kayīg کیگ	کیگ
kayīl کیل	کیل
tarwūr طور	طور

۳- لغات صوتین :  
اشد :

اوگویی = *ogayi* اند  
اترکویی = *atarkayi* بیگانه  
نیمیری = *nimayi* نصف کاری  
تغایی = *tağayi* ماما، در حالت غذا  
قولغویی = *qulayayi* دزدی  
قایی = *qayi* بدتر

۴- ترکیب صوت

قترغی = *qapturyai* کیه چهرین  
قوروی = *qarvai* سوهان  
قوشی = *qošai* بلچاک  
قشمی = *pušmai* باکسی برگران بودن  
چیچ = *paiča* پاچه  
چیچمه = *paidjama* تبنان

۵- قلب :  
الف : قلب در اصوات قرب المخرج :

شکل تحول یافته	اصل
<i>garw</i> غو	خنو
خزک (سپایه آسین)	حکت
جیل	یل

پنج payao

پنج

۶- قلب در صورت و مکان :

ادلی = adali = مشبه

عدل، عدل

ایزین ، ایرینغ

ایقر، آیقز

ایقال

آفقال

گیزی

گره

گوزده

گذر

۷- قلب و اشباع :

آیش

ایش

آد

عجد

آسار

حشر

آدور

ابر

داله، تاله

دهله

کار

کبر

نادیر، گاوپیر نادیر، گروم :

نذر

گاوسر برابر ای سلامت گاوان

نذر باید کرد

وام = ترس، خوف

وبسم

دان، دو، do

دین

باره

بره

باره : مثال از شعر

بره



نگری، نگری دنیا باره نذرہ ۷ باچی مردگ مال دنیا نذرہ  
یعنی: اسی دختر گریہ کن کہ دنیا بی برہہ است و محبوب تو مال ندارد.

بچه	بچه
چکھ	چاکو
دبہ	د آبہ
کدو	کاڈو
تکر	تا کور
تتو	ٹاٹو
سکو	سا کو

مثال شمری: تیلون تبا کویہ جاگہ بی سا کویہ  
از زیر کشت تبا کویا و بتر خواب بالاسی سکو است بیا!

امالہ (تایل صوتی) در اضافت:  
کلماتیکہ در زبان درمی مختوم بہ صوت (ā) می باشد در زبان بزرگی بدو گونہ  
تغییر معروض می گردد.  
۱۔ الف ساکن آخر یا وسط کلمہ کہ بہ فتوح تلفظ میشود.

بالا	بالہ
دارا	درہ
غوغا	قوقہ (قولہ: غوغا و بی جیا)

ایگونہ ہا و ہمہ گونہ ہا، قیود و صفاتیکہ مختوم بہ (ہا)، مضمقی یافتہ (a) باشد، در وقت  
ضافت ہا و فتوح بہ (یا) و کسرہ مشبہ مجہول بدل میشود.

اشته: ده بی دل خودد کرمی موکونه ده ته دل خودمقتی موکونه  
*da bal-è dil xu darwkarī mūkuna*  
*da ta-hi dil xu damqati mū - kuna*  
 کولی خوره قیم گیر = گاه خوردا محکم گیر.

باچی دوسلی خورده جای خورته کده رافت = مسردوساله خوردا ابجای خود گه اشته رفته است.

د ابی خوره پرورونو کده . = دبه خوردا ازروغن پرکرده است .

تاشی برارخو آمد . = ازبرادر خودنهبان آمد .

کوچی خوره دیدشته . = سگ خوردا بازگه اشته است .

لنگوهی خوره کیل توده . = دستار خوردا کج بسته است .<sup>(۱)</sup>

تبدیل ان . ن به واو مجهول :

براسم و فعل و مصدر که در زبان ادبی درسی مختموم به . ان . ن ، باشد در زبان گفتاری  
 بزرگی . (ان ، و ان ، به او) ( ۰ ) مجهول بدل میشود .

آن کلمات دیگر مختموم و مبدل به ( ۵ ) در وقت ضافت بار دیگر ان میگردد

(۱) - سایر دیگر کلمات مختموم به (واو) در وقت ضافت همچون زبان ادبی یا میگردند . مثال

ساکوی پیش قلّه = ساکوی جلو قلعه  
 چوقوی شی سی شده = شقیقه اش سفید گشته است .

جوآن	جوو	جولان	جۆلو
تبرغان	تبرغو	اكان	اكو
خان	خو	لقان	لقو
جان	جو	سلطان	سلطو
مسكان	مسكو	تبان	تمبو
باران	بارو	پیرامین	پیرو
دوران	دورو	جیرن	جیرو
ترکمن	ترقمو		

*žuwon-i žerga-tū*

- جودون چرگوتو

*burlo-n - šī*

- بُرلُون شِي

*tabarjo-ni qonāq*

- تبرغون قوناق

*xō-n-i katta*

- خون کتّه

*asp sarwo-n - xūra xorda.* - اسپ سوغون خوره خورده

- پیرو. تمبون سان کر کر موکونه = پیرامین و تبان سان کر کر صد امیدهد.

- راه تیلون خوره بُرلو که رفت و شال ییاسی خوره گردو که رفت

« راه پامین خودرا که داشته از بالارفت و حالیکه شال سیاه به شانّه بکنده بود. »

- خبر آمد که مریم جونّه برده و چراغ روشن بچگونه برده

« اطلاع رسید که مریم جان را برده است. یعنی چراغ روشن پسران را برده است. »

صانود مال ده دختروند ♡ میلانو قلی خورد یک بیرون  
 ده دختر از بختی بردن مال به چراگاه دختران رسیده است. اسی مسلمانان با این رسم بد این قلعه  
 اده که قلی خوردک نام دارد بجای ویرانه شایست دارد که بجای پسران دختران شبانی میکنند.  
 پیوند (گان) . (ان) در زبان هزاره گمی به شکل زیر تبدیل میشوند.  
 الف : بر اسمیکه در زبان ددی به (گان) جمع شود. در لجه بزرگی بعضاً به (kō)  
 و بعض دیگر به ا و o تبدیل میشود. امثله :

backō	بچکو	بچگان
	بزره کو	بزره گان
	سوداگرو	سوداگران
dəyānō	دیننو	دینقان
arjānō	ارخنو	ارخان
čəpanō	چونو	چوپانان
musulmanō	مسلمو	مسلمانان

تذکره از جمع ساختن هاسی بالابرمی آید که علامه جمع در هاسی مخوم (ان) با (nō)  
 جمع می گردد و حرف باقی سخن جمع گردیدن مفتوح میشود.

ب	هاسی زیرج مخوم به او با اگو	qō	جمع میشود، امثله :
		آود کو	
	آبو (آود)		
	خرد (خروس)		خرد کو

در پیمان های مختم به ها، مخفی یا غیر مفوظ و مختم به یا به اگو، جمع میگردد؛ امثل:

بزغال      بزغله      بزنگلو      *luzpalgō*

بره      باره      برگو      *bargō*

گوساله      گوسله      گوسنگلو      *gosalgō*

ماهی      مایگو

مرغابی      مرغایی

ها مختم به ها جمع در زبان درسی. دلجو بزرگی به آ-آ (ā) تلفظ میشود امثل:

نگها      سنگا

خانها      خانها

سیبها      سیوا

چنانچه گفته آمد. ها مختم به (ان - ان) دلجو بزرگی به (و . ō) جمع بست میشوند.

گاوان      گاو      *garwo*

درختان      درختو      *dixto*

گوسندان      گوسندو

مردگان      مردگو

خاتونان      خاتونو

دختران      دخترو

تذکره کلمات مختم به (او او یا) (ō) در زبان بزرگی از دو حالت خالی نیست.

۱۱) اماچان باید که این دو کلمه از خاتونان باشند. کریم الطرفین (تاریخ بهقی. ص ۷۵)

۱- یاد اصل مخموم به واد مجهول اند؛ مانند *bayō* ، قرو *qairō* ، تیلو *tailō* و غیره .  
 ۲- یاد اصل مخموم به ان ای ا ان ای ا و ان اند که در زبان بزرگه کی اینگونه پسوند به  
 او ا ا ا بدل میشود. مانند .

<i>ǰērō</i>	جیرو	<i>ǰēran</i>	جیرن
	والو		والان
<i>pālō</i>	پالو		پیلوان
<i>qūrō</i>	قرو		قیران

بنابران در برود حالت در وقت خفاقت ان ای ان وصل می گردد؛ مانند .

سینه زنده چون خودده ، تینه زده ده جان دیگا =

سوزن را در جان خود بزین و جو الودز را به جان دیگران .

توخته کورودن مال مردم . مالاره اسی میگنند . توخته شبان مال مردم . مالبارا انگبانی می کند .

مثال شعری :

الی دیده تو صد قرونه خوردی ، قبههای تیردالونه خوردی

یعنی : یا عزیز تو صد قیران را خوردی و سوگند زیردالان را انقض کردی .

اشد از شعر : امی کار راه دختر و موکونه ، نان کده تیردالونه

ده لب آموه یارشی ریتنه ، اوره خوراک ماهلو موکونه

بهین کار راه دختران می کند که نان بالیده ، نواله ایزیر پیرامن خود گرفته به لب جوی آب میرود

تابه یار خود بزند . و شک می بندد یارشان نیست آنرا به مایسان می خوراند .

۱۰. تغییرات هویت در گردیدن افعال

چند فعل زبان ادبی درسی را که بعضی از آنها در لهجه بزرگی احتیاج به ایوهای محلّی آن تغییر می یابد و صوت یا بعضاً به او او بدل شود، در اینجا می آوریم و بملاحظه این مختصر دیگر افعال را می توان قیاس کرد و آنها را تحت دو دسته مشخص مطالعه می کنیم.

اول در زمان حال :

۱. دسته نخستین در افعالیکه ایار، استمراریه و او بدل میشود. از قبیل: گفتن، کردن، خوردن، رفتن شستن، سوختن و غیره که یا، استمراریه در امی با به (مو) بدل گردند.

میگویم	میگیم	میگویم	میگویم
میگوید	میگید	میگویند	میگویند
می گوید	میگید	میگویند	میگویند

کردن :

میکردم	میکردیم	میکردند	میکردند
میکردید	میکردید	میکردند	میکردند
میکردید	میکردید	میکردند	میکردند
میکردید	میکردید	میکردند	میکردند
میکردید	میکردید	میکردند	میکردند

مخورم ... الخ

موردم ... موردم (جمع غایب)

موشورم ... (۱) پاورقی در صفا باشد

۲- دسته دوم : فعالی است کرایا، استمرار بجای خود می ماند، مگر با شاع کمره بشکل معروف از نوع : گرفتن . دادن . توانستن . آمدن . گریستن . زادن . گریستن . غاییدن . شنیدن . بودن . زدن . آوردن . تاختن . برخاستن (درختو) . رسیدن (پخته شدن میوه و غیره) . گذن . نالیدن و غیره . مثلاً : میگزوم . میگزوم ... الخ .

دادن :	میدوم	میدوم	میدوم
	میدی	میدی	میدی
	میدی	میدی	میدی
	میدی	میدی	میدی
	میدی	میدی	میدی
	میدی	میدی	میدی

توانستن :

میتوم	میتوم
میتوم	میتوم

دوم : در زمان ماضی :

یاسی استمرار همچنانکه در زمان حال بود گونه تغییر اساسی مروض میگردد . در زمان ماضی استمراری همان سان و تحت همان دسته مشخص تعریفی کند .  
مثلاً : ۱- موگوفت ، مورفت ، موخورد ، موگد ، امیکد ، موشت . موبرد .

۲ : میورد *me-wurd* . مید . میت . میت . میت . میسید (میود) و غیره .

در ماضی بعد تغییر کلی می یابد . به معنی کفصل معاون در لجه بعضی مناطق تقریباً حذف میشود . مثلاً

(۱) بقیه صفحه ۲۰ . فعال پریدن . میدو (نمایان شدن) . بژدن . پنخیدن . اقادن کشتن ، شدن بر شدن . نالیدن و امثال آنها بجای با و او میگردد .



رفتن :

- ۱- رفته بودم . رفته دُم  
 ۲- رفته بود . رفته (غایب) ... الخ .  
 در ماضی نقلی (قرب) صوت ، (ام) اب (پم) او (وم) ابدل می شود مثلاً :

خوردن : خوردم . خوردوم  
 خوردی . خوردیدی  
 خورده  
 خوردی  
 خوردید  
 خوردین  
 خورده ... و غیره

سوم در فعل امر :

با او امریه یا با تا کنید زبان ادبی درمی که کسور تلفظ می گردد در لجه بزاره گی به ضم یا شمع تلفظ می شود مگر در دسته دیگر با کسره مشعه در تلفظ می آید .

۱- گرفتن :

بگیرم . بگیرد  
 بگیری . بگیرد

ستادن :

بایستم . بایستد

بایستید

داون :

بیدم . بیدید

بیدید

داون (زون) :

ده

دهید (دهید)

۲. گفتن:

بوگونی . بوگی  
بوکید . بوکید

خوردن: بوخورد . بوخر  
būxar بوخورد

بوخوید . بوخوید

گدشتن: بوگذر . بوذگر

فادن ( خواب شدن ):

بوفت

بوفتید

گذرد ( جناندن ):

بوگلسن . بوگلسنو ...

جناندن:

بوچسین

بوچسید: گوزپی برارخوره بوچسین = گهواره برادرت را بچنان

بوچسید

اشد دیگر از جلد:

ناخ که ره بوگلسن که توت خدرده ره = شاخ بزرگ را بچنان که توت بسیار دارد.

از اولوم شیونه بوذگر که آوشی تنگه = از پامپا پامپا بگذر که آتش اندک است.

از سر راه درخی که قئی پامی موشی = از سر راه برتخیز که زیر پامی موشی.

## مبحث دوم با بخش ثانی

### پسوندها ۱۱

در زبان درسی هزاره‌گی کعده پسوندهایی وجود دارد که از نگاه ساختمان صرفی و نحوی ۱۲۱ و نگه داشت شاخص کهن زبان ناسی ماد (مشق من) خیلی جالب و مورد توجه می‌باشد.

اینک آنها را اینجا تصنیف و با مشخصات آنها بیان میکنم و تا جاییکه در خور تحقیق و در حیطه امکان باشد با اصل و ریشه قدیم آنها مقایسه می‌نمایم تا معلوم گردد که چگونه از یک طرف خصوصیات کهن از زبانهای درسی و ترکی درین لجه باقی مانده است. مطالعه این خصوصیات زنده در زبان گفتاری هزاره‌گی، محقق را انگ می‌ناید که صین مطالعه متون کهن زبان درسی، آن مشخصات را به آسانی دریابد که یافتن آنها در کتب لغت و دیگر مآخذ کهنه برایش دشوار خواهد بود. نیز سنگام برخورد با مردم هزاره، میتواند به کماله‌شان به آسانی، (که احتمالاً فهم بعضی از لغات و مصطلحات آن‌ها مشکل نماید)، پی برد. زیرا زبان وسیله فهم و تفهیم است و مزوده در رابطه بین انسانان، نه وسیله دگر.

پسوند در زبان هزاره‌گی به انواع و اقسام آتی می‌باشد.

۱. پسوند نسبت :

الف - ین : این پسوند در زبان درسی گاهی با افزودن «ها» محقق در آخر اسم صفت و قید می‌آید. و همین خاصیت در لجه هزاره‌گی از زبان درسی کهن محفوظ مانده است. مگر تغییر می‌کند که

«B.A. Epimof». و انتمند اتحاد شوروی، درباره گرامر زبان هزاره‌گی رساله‌ی پی‌د اعل ۹۷ صفحه بنده در سال ۱۹۶۵ در مسکو، طبع رسیده است و مقالتهی بهم زیر عنوان خصوصیات لجه، یک اولنگ، نشر کرده است.

۱۲۱ این بحث در مجله «زبان خلق» شماره‌های اول و دوم سال ۱۳۵۷ چاپ شده است.

از نگاه تلفظ و سماع صوت کلمه پدیدار گردیده آن را شکل باز داده است که حتی درسی زبان هم در وهله نخست از فهم آن عاجز می ماند.

شکل بزراه گی

شکل اصلی

شونه

شبنه

روزنه

روزین، روزینه

گینه

گابینه

سینه

صباینه

تیرینه

ترابینه

بارنه

پهارین

گینه

گابینه

پسینه

پسینه

برنه

برین

تینه

تینه

بلنه

بالایی

«ینه» در لهجه هزاره گی پس از قید استفهام نیز می آید. مثلاً: از کی، کینه می شود. برای صفت هم آید.

وزگانه *Wozgana*

بازگون

پس وزگانه

پس بازگونه

و با کلمات غیر درسی هم می آید؛ مثلاً:

از غول *yōl* = وسط ؛ غول *yōlna* یا غولگینه

*yōlgīna* می آید.

ب. لو  $lo$ :

این پسوند با طرف مکان و زمان و اسم پیوست می‌گردد، و معنای آنرا از نگاه عمل، جاسی و زمان وقوع عمل واضح می‌سازد و معنای (لو)، طرف و هنگام می‌باشد.

## ۱. باقیه مکان :

تیلو (ت + لو) = از تَسو، از زیر، از پایین  
 بُرلو (بر + لو) = از بر سو، از بالا  
 بَقَلو (بقل + لو) = از کنار، از دامن  
 جَخَلو (جخ + لو) = از کنار و گوشه، از کنار  
 کَوَدلو = از سوی دامن کوه و از همواری؛ به همواری.  
 روسی لو (روسی + لو)  
 سرلو = از قلعه یا سر یا دزه کوه.

## ۲. با اسم زمان :

شَوَ لو = شب هنگام. مثلاً: شولو خنچی خورفت: شب هنگام بخانه رفت

امثال شعری: اکوبیه، اکوبیه، تیلون "تمباکوبیه"  
 راه بر لون خوره تیلو که رفت شال سیاسی خوره کرده که رفت

سپی لو (سپی = سفید، لو) = سیده دم  
 اگریار مری شولوبیایی نرنگ، نرنگ تدهالوبیایی

(یعنی، اگریار منی شب هنگام بیایی و آهسته، آهسته زبرد اللان بیایی.)

ده کوه غلج زار رفته شولوراها مازار رفته

الکون بیای، الکون بیای، از پامین کشت تنباکوبیا

ج : پسوندگی *gi* :

این پسوند از اصل زبان درمی (۱۱) در لجه بزراه گی باقیست. در آخر اسم موصوف لاسحق میشود. اگر در آخر اسم باید منسوب میشود و اگر با صفت پیوندد. صفت فعلی میشود.

شمس قیس رازی در کتاب المعجم فی معایر اشعار العجم (ص ۲۲۹) درباره آن گوید: «و آن کافی است. عجمی که در وصل دل همزه ملینه در لفظ آرنه: چانگ، بندگی، دایگی، و در نسبت چانگ، بندگی و دایگی ص ۲۲۴» که آنرا حرف بدل گفته است.

در زبان بزراه گی همین خاصیت را نگهداشته است.

۱- در آخر اسم پیوندد: باغ، باغلی

غافلگی : غاف

برگرگی : برگر

بومگی : بوم *bom*

بزرگی : بزرگی = آزهه = ازگی

خوشگی : قول خویش

سگدزگی : سگدیز

گیردگی : گیرو

۲- با موصوف پیوندد و از آن اسم معنی سازد.

جرگتوگی = دلاورسی : جرگتو = دلاور

شختگی = شاختگی : شینخته = شاخته

در زبان ادبی درمی نیز این خصوصیت هست. همچون: بردگی، فردگی، خاگی، ساختگی، پیوستگی، خستگی و امثال اینها چنانکه میتوان گفت: دوره بردگی با پان سید و ایام فردگی سپری شد.

شمس قیس گفته است :

اسم و صفت مخنوم به ها مخفی بدین صورت منسوب شوند ؛  
 فاینی در اق از شعرا شین گفته است : ( المعجم ص ۲۱۱ )  
 همه ملاحه و آبتکی و شرم تراست همه ملامت و دلخستگی و عشق مر است

د : پیوند غو *yū* ؛  
 با اسم و صفت می پیوند و معنی « قید مقدار » و « ادوات ضافه » ابرامی ، را فاده می کند  
 چنانکه در مثالهای زیر :

- پیرو غو : یک پیرو غو بنوشه جوش استدم  
*yak pēro-yū bunaršajōš istadim*

به اندازه یک پیرامن تک رنگه کرباس خریدم .

- ماشوغو *māšerw-yū* = با اندازه یک کرتی

- نان غو : یک نان غو آرد

- لچک غو : یک لچک غو ملل = با اندازه یک چادر ملل

- کاپی غو : یک کاپی غو قاف = با اندازه ساخن یک بوت چرم

- جمنخو غو : دو جمنخو غو سنج = با اندازه دو تخته لطف کرباس خطدار

- نیاد غو : سه نیاد غو پاشوم = سه تخته نندوار پشم

- پلاس غو : دو پلاس غو انراق = دو گلیم دار پشم آبدیه

- سبد غو : یک سبد غو تال = یک سبد وار خیمچه

۵ - پسوند های مشابهت :

*cilō*

۱- چیلو

در آخر اسم می پیوندد و آزارشبهه به می سازد. گاهی واو (چیلو) به (a) مخفی یا (a)

بل میشود و اچیلد. (a) *cīla* میگردد. مانند :

توخته ره مرده چیلوده بلئی تنگ بار کده بود = توخته زا به سان مرده بر روی چهارپایمی انداخته بود. یعنی توخته نمرده بود و حالت او برده همانند بود.

اچیلو چیلد (به معانی، سان، فام، مانند و گونه) می آید، امثله

- برابر ما تاشه چیلوخته آمده بود = بر آدم پنهان گونه بخانه آمده بود.

- منی خلگایال چیلو موفت = میان مردم با همسنگی و برابری رفتار می کرد.

- آدم چیلو خبر گبومی = آدم دار سخن گبومی

- ده مار که مردگ چیلد ندی می کد = ده مجلس خود نایمی بسیار کرد.

۲- له *la* :

این پسوند از زبان ترکی آمده و در لجه های مختلف آن زبان برای امر بکار می رود. (۱۱)

این پسوند در آخر اسم و موصوف می پیوندد و یک (وِند) تشابه و تکلف است. بدین معنی که فاعل

و موصوف هملاً و اجد صفت و کننده کار نباشند و خود را به تکلف بدان نیند. مثل اینکه :

توخته مرد گلد می کد = توخته خود را در ای صفات مرد می میدانت و به مردانگی تطایر می

نمود.

۱۱ رک : بحث سوم این مختصر، و نیز شماره اول سال ۱۳۵۲ (مجله

ادب ص ص ۱۱۰ - ۱۱۱).



- مورچه دور بی مارکد، زد کونه اوکار کد = موراز مار تقلید کرد و خورد از خمی و افکار کرد .
- آدور تریک کده گردگله موکونه = ابر تریک هست و بان گرد اندک اندک می بارد .
- سوخکله غدر که ، ایس نیفت = حرص بسیار نشان داد مگر بیچ چیز نیافت .

مثال شعری :

سگ او توفله کد تا بکده پی مرا ۶ زدمش همچو مثال کوله پس پرتو بود

یعنی : سگ او بسیار غوغا کرد و حیدت پایا یم را بگز، مگر من اورا همچون توپ برپازدم (قطعی)  
و بدور نخدم .

۱- با فاعل می پیوندد :

- سوچی کل = ظریف ، خوش طبع ، سوچی مل = ظرافت
- بیزله مل = خیره سر ، لجاج ، بیزله مل = خیره سری

۲ با صفت و موصوف و مصغ می پیوندد :

- داغ = داغده : *dayla* = گرم گرم شدن
- سوخ = حرص : سوخک : سوخکله = حرص نشان دادن
- ترنگ = تندخوی ، ترنگله = تندخویی

۳ با اسم می پیوندد :

- تیاغ = عصا : تیاغده = با عصا راه رفتن
- ایقال = موسی بنفید : ایقله = کلان کاری
- گومی گیر = گفتگو : گومی گیرله = مزاح ، حرکات تمسخر آمیز
- دلگک ، دلگکث = مسخه : دلگکله = خوردن به در مسخولی زدن
- دور = نوبت ، شامت : دورله = خوردن اشیاء ساختن

و با آنکه مسلماً درسی نیندیم به همین معنی می آید :

- دوتا = dota = پناه : دوتله = پناه بردن  
 - برغو = baryū = برغوله : جمله کردن  
 - مورو = mūrū = موروله : لنگ لنگان از کندی چیزی گذشتن و بدان  
 تاس کردن ۱۱

کوبه ۱۲ : ویرانی، فروافتادن : کوبه ل = مراغه کردن و خوردن انجاک مالیدن  
 مثال : آپ ده بلی خاک کوبه ل که : آپ بروی خاک مراغه و خاکمالی کرد.

۳- ۱. خسو - سو xso - so -

از ادوات تشبیه زبان درسی یعنی از اسان آمده است و در زبان نبره گمی . ان . آخرش به  
 او او مجهول بدل شده و در وقت پیوستن به اساسی مضموم به صامی محقق (خ ابدان یعنی با هم  
 افزود و پیوند می گردد، بجا به دیگر ( a ، آخر به : ا خ . ک . یاک ا بدل میشود.

در زبان درسی اگ . خ . ک ، قریب المنج اند و بقدر گفته شمس قیس اگ ، در بدل  
 ( a ) محقق می آید . همچون بردگی و فرض میشود که : گسان . خان بالاخر اسان شده باشد که  
 در بزرگی ( خسو - سو ) باقی است ( ۳ )

مثال از شعر : آیه خانیبه . جهو آمده ۴ غیر می ندی که مند خسو آمده  
 مادر خانیبه یاک جهان آمده است . اما پوش کن اورا غلامی قرو قوی ندھی که ماده گوز می باشد .  
 کلبی آدم بخ برد خسویه = کلبی آدم خنک خور است

۱۱ - برغوله و موروله . دو اصطلاح ستاره شناسی نیز می باشد .

( ۲ ) : دیوار کوبه ل = دیوار فروافتاد

دیره کوبه مولونه = دیوار می غلته

تکیه شیشتخو مومیه = دوشک نشته معلوم می شود.

: تختخو، سخت فزده

۴- چ  $\check{ca}$  - :

این پسوند، نوعی از اجار و تکلف را به تشابه میرساند، که فاعل خود را از نگاه مجبورت بدان عمل و

میدارد؛ مثلاً:

آود که در دست سون کوی خوتیچ موکونه، آهو که در ماند سومی کوه خود رومی آورد.

- مصراع : اسی گلچی رنگ از عاشقیه = این صحبت آسته از فرط عاشقی است.

پیوسته پادتی، صفو ماقبل :

۱۳۶: تبدیل ه به خ، مانند گ بیغ و غیره در متون کهن زبان دری است :

نورگیتی، فروغ چشمه هور † زشت باشد بچشم موشک کور (سعدی - گلستان)

آگوش : آغوش . (پیهقی) .

### مبحث دوم یا بخش ثالث

بقایای بعضی از خصوصیات دستوری ایلوهای ترکی در لهجه  
درسی هزاره کی

ایلو هزاره کی یکی از لهجه های زبان درسی است که خصوصیات باستانی زبان درسی را حفظ کرده  
است و در عین زمان بعضی از مشخصات ایلوهای ترکی را نیز درین زبان می یابیم.

۱- خصوصیات صوتی (حروف)

بسمه حروفیکه در زبان گفتاری درسی در کار است و مورد استعمال میباشد. در لهجه درسی هزاره کی نیز هست  
و علاوه بر آن حروف دو صوت (حرف) دیگر هم در بزرگی از ترکی باقی است:

الف: حرف یا صوت اق (ابصین مخرج و صوت ق در زبان عربی؛

ب: صوت (حرف) دیگر که مخرج آن بین غین و قاف است و فشرده تر از غین و  
بیک تر از قاف تلفظ و منفصل میشود. و شونده یگانه از زبان آذربایجن و گاهی قاف التباس می کند  
و نویسنده گان آن صوت را با ا- نق - تع - نایش داده اند و در العباسی فونیک آن را بشکل

(η) ارائه می نمایند و آن صوت از صوت نفی و غنی می است. صوت مذکور در مکالمات زبان ترکیمنی

بکثرت شنیده میشود. و در آلبانیز صوت η بست که من آن را بشکل ا(η) او (ηη)

نشان میدهم:

خفراق *janriq* = تراب

قونقار *qonār* = سرخ سیاه دل بنفش

قغشال *qanşāl* = علیای منی

توقوز qoʻuz توقوز

صوت اق در لچه‌های مختلف ترکی در کلمات زیر موجود است:

قازاخی : توئوز ، دوئوز = تخوک

ترکی : توئوز =

قرغزی : سئدنی = چین

ترکمنی : سئشلی =

۲. تبدل:

علاوه بر دو حرف مذکور مخارج  $\text{q}$  ایاج ، گاهی دیار ، ادگاه بشکل جسم در کلمات بزرگی باقیانده در لچه‌های مختلف ترکی ، صوت مذکور گاهی جسم و گاهی یا شده است:

بزره‌گی : جورکه jurka . ارکه . erka . جوهکه = دل

قرغزی : جوروک . žoruk . جوروک = دل

قازاخی : زورک . žorok . زورک = دل

ازبکی : یوراک . yorak . یوراک = دل = yer

مروسی : ورائی . urai . ورائی =

مغنی : جرگا . žerga . جرگا =

هزارگی : جرگه در کلمه جرگتو žergatū

در کلمات دیگر بزرگی هم این اختلاف در مخارج با و جسم با مفهوم واحد دیکت کلمه وجود دارد:

رجیل راز زبانهای ترکی ییل ییل و جیل و سیدر که در زبان بزرگی جیل هم گویند در ترکی

دوسی ییل تلفظ کنند ، ارک : تاریخ هقی سیاستمدار دیگر ارک در می (۱۰)

تبدل صوت اج ایاج ، ش ایاب رکس آن دشمنان و غباگ و گاهی با و او در

کلمه قرغولاج - پرستو ، جالب است به ترتیبی که ذکر شد .

قرنچ	فردی
قرغاش	قازاخی
قرلوج	ترکمنی
قنچاچ	مروسی
قرلیکاج	ترکی ستانولی
قره گولاج	ترکی قازان

و اینگونه تبدیل را در ادبیات حماسی (قره جی)، (قریش)، (ایشیل)، (یرغیش)،  
ایلیاں، بخوبی دیده می توانیم و برای معلومات مزید بر ماره لغات مذکور در متن این قاموس رجوع فرمایند.  
و نیز تبدیل اق، ااخ، اک، اواخ، ایهیدیر در لغات مختلف ترکی و درسی ادبی و گفتاری  
و از جمله نزارگی جالب توجه است!

ترکی قدیم : سماج از ماده آج، آس، و آچ

نزاره گی : اور گولاج، اولاج

ترکی چتایی : اور کاج

ازبکی : اولاج، سبکاج (معنات حمیدی)

و اینگونه تبدیل در زبان درسی نیز هست چنانکه : آگوش، آغوش، و کاج، کاش.

فادور دل حافظ هوای چون شهبی، کینه ذره خاک در تو بودی کاج

۱- بجهت معلومات نزارک : بماده بربیک از لغات، ارنغلی، ققار، قنوجغ، جیل و غیره.

۳- اشتراک مفهوم با اختلاف حرکات :

بزرگی	قجوند	
ترکیختایی	غجوند ، مودی	غجوند
ازبکی	قجوند ؛ مغلی	قجوند ( با واد مجهول )
قازاخی	قجوند	
قرغزی	قجوند	

تذکر : کلمات ، افعال و صفات متعد المعانی و مختلفه الاصوات و الحركات در بزرگی و ترکی بسیار است .

۴- پسوندهایی که از ترکی باقی است :

بزرگی	: غوزه له	=	بان غوزه بر آمدن (۱)
قازاخی	: ژار له	=	فقیر
	: آژار له	=	منقش
مودی	: اودی له	=	دلادر

این پسوند در لجه‌های مختلف زبان ترکی برای مقاصد گوناگون آمده است . همان سان که در  
بزرگی می‌نمایند . (۱)

۱- برای امر :	قازاخی	: آباسی له = احتیاط کن
	تزه له =	تطهر کن
قازاخی	: سیزر له =	آبسته سخن بزن

۱۱- رک : بحث دوم . پسوندها ، ماده (له) .

قغوراتی : *qaqla* ، قغله = خشک کن

سیخه = درمیانش درآر

سغله = بسین

سند = مروی

سنگله = سخن بزن

سوزله = ترکمنی

سوزله = کپ بزن

سوزله = دوان برو

سوزله = اویغوری

اما در زبان بزرگی با فصل ( کردن ) از آن امر سازند ، چخاکه : قغله کو = برومی آتش یا آفتاب خشک کن .

۲- بشکل صفت

سوزله = سوزله = بزرگی

سوزله = سوزله = تازی

سوزله = سوزله = مروی

در جامع التواریخ بمعنای صفت استعمال شده است :

۱۳۲۸ . ص ۳۰۷ : قوشلایمش میکرده و بی خبر بوده .

۱۳۱۳ . = ۱۴۵ : قمان جمع شدند و قانلایمش کرده ریخ اورا افسون کرده بودند و در آب می شستند .

۱۹۶۵ ، = ۵۱۵ : گزینک بشلایمش کرد .

۱۳۱۳ . = ۴۷ : آنگاه بعضی اجمعه اروق لایمش رها کردی .

۱۹۶۵ . = ۲۴۲ : اورغلایمش کرده .



: ۱۳۳۸ . ۶۴

و کوجور نویمان از قوم یسوت باشلاییشی اردو میکرده .

۸۲ : گاو کوهی و میش کوهی و جحر ... پرورده اند و اورا قلایشی کرده و آنرا دوشیده و

می خورده اند .

۴۷۹ : بعضی راجحه اروق لاییشی رها کردی .

ب : پسوند ملکی : تو :

دقتیکه بر اسم یا صفت زبان درسی ، پسوند ماسی : دار ، آور و مند ، بیانید ، مفهوم ملک ر امی رساند و در

لجوه هر لگی علاوه بر پسوند ماسی مذکور یک پسوند دیگر بست که به مفهوم ملکیت بکار رود مثال :

بُز تو = مالک بُز نا . نامسو = نامدار ، مشهور ؛ بلقیه تو = توانا ، متحده ؛ شیغنی تو = شاتلنگ کعب  
جرگتو = دلدار ، باهمت ؛ روود تو = مرتب ؛ قشقه تو = بردبار ؛ ایرکتو = باجرات  
جغتو = چمن زار و غیره .

این پسوند متون کهن درسی از زبان ترکی و معنی دخیل شده است و در زبان گفتاری ترکی نیز

بست . مانند :

جامع التواریخ : الجایتو = ( الجاسی = تخت ، عت + تو ) صاحب تخت ، که لقب یکی از شاهان

معنی دوره ایمنان بوده است .. کشکو ( ۳۹۸ ) .

قطعات عشره : زیره تو = نامدار  
پنج سال حافظ آبرو : غلجا تو = جایی که گوغذ وحشی داشته باشد .

نظر نامه امیر تیمور از علی یزدی : ( ... ملک ممتقو که هنگام مراجعت امیر حسین ... ) ( ۱۷۲۶ ) .

( حصار ممتقو و قلعه سرخ منوگشت ) .

مجله کابل (سال ۱، شماره ۲۰۱) : بلیغوتو (نام جاسی)

جمت . ۱۹۶۵ . ۱۳۶ . مهتر جینکتو .

در اسامی مغلی نیز این پستوزیاد دیده می شود . که به نقل از جامع التواریخ نمونه می آیم .

۱۳۳ . ۲۶ : در موضع اورکتو .

۱۹۶۵ . ۵۰۹ : برادرش هولتوتو قورچی امیر کرزیک بود .

۱۳۱۳ . ۳۹ : هم در آن سال هولتوتو را بالکشمیری بجانب کشمیر و سندوستان فرستادند .

همان : ۱۰۴ : چون هولاکوگان در شهر سمنگت دشتین دستایه بقتلای چاتو وفات یافت

و پسرش آباقا خان بجای او بر تخت نشست .

۱۳۲۸ ؛ ۲۹۲ : در حدود ولایت ختن و کاشغر بموضعی رسیده که نام آن کوجاتوسا کاشمه بود .

۱۹۶۵ . ۲۵۹ : قوبتوتو . ( دریای ) . شیره شیباتو ( ۲۵۹ )

۲۰۸ : دوراتو گورکان . بوتو گورکان

۲۳۸ : اول بوکاول و مادرچی بوده و بعد از آن کرزیکو شده و از آن پس امیر کرزیک

گشته و آنگاه امیر تومان دمن بعد امیر بزرگ معتبر دست راست .

۲۶۶ : برتان بهادر پسر بزرگتر بوده نام او مونگدوتیان و مونگتوی یعنی کسکه برو

خال سید باشد .

۲۰۰ : از او پسری داشته قوتوقو نام . در جوانی نمازد .

۲۳۴ : در ولایت اوغورستان دو کوه بغایت بزرگ هست نام یکی بوتواتو بوزلوق

سما بعضی از شان : جینقتو ( ۵۷۲۹ - ۱۳۲۹ م ) . اولجاسی تو ( ۶۹۳ - ۱۲۹۲ م ) .

سیلیک تو ( ۷۷۱ - ۱۳۷۰ م ) . انگه سوریغتو ( ۵۷۶۰ - ۱۳۲۸ م ) . اولگ تو

( ۸۵۷ - ۱۲۵۲ م ) . جاتو

- ۱۳۳۸ . ۴۹ : وپسران او : بہتر جنگو و دو م جیلہ سوم حیو . . . ششم اوقاتو .  
 پیرنجم قوتو . ص ۵۰ : اور قوتو . ۱۱۵ : و مولتو یعنی کسی کہ براو حال بسیار باشد .  
 ۱۲۵ : دورا تو گورکان . . . بر تو گورکان برادر مادر چنگیز خان .  
 ۴۷۱ : و تابستان در موضع اورکتو . . . خرگاہ بزرگ . . . زردہ بود .  
 حمت ۱۳۳۸ . ۵۲۶ : برکای . . . بقشلاق چھا تو وفات یافت .  
 ۳۳۰ - ( در چین ) بہ شہر لٹک جاسی تو رسید . . . شہر قوتو را غارت کرد و باز گشت .  
 ۵۶ : جاسی او بہ ہولتو تو قورجی دادند . . . ۱۸۲ : بودا تو = چہ چہارم .  
 احسن التواریخ . ۱۱۲۹ : . . . تادہ ہجہ ہم جادسی الاول بہ موضعی کہ بیلتو تو میگفتند و آن از  
 حساب ایل مجدیگ بود . رسیدند . ( وقایع سال ۸۲۵ھ )  
 ۵۵۸ : . . . از گرما بہ چچکتو رفت . . .  
 ج : پسوند جی . جی :  
 این دو پسوند کہ در حقیقت با وجود اختلاف صوت ا ج . چ . یکمی اند . فعل را وجہ مصدری  
 میدہند و با ہم وصفہ امر می پسوند و آنرا فاعل می سازد . در لہجہ بزرگی با فعل معاون ( - کردن )  
 توأم میآید . مانند :  
 قورہ جی کہ = مُرد : غولجی کہ *yōlaji kada* = نیز ارشدہ است :  
 قورہ جی موکونہ = تاشامی نیاید .  
 اگر ( جی ) با فعل معاون شدن ، آید بمعنای آنہا زمی میگردد . مانند :  
 چوہ جی شد = از پوست خود برآمد

اگر ا.جی، با اسم سوزد معنای آن را خاص تر می سازد، مانند، توه جی توه - *tawa-čj* = تبار آبنین  
این پسوند در لهجه ترکی استانبولی برای فاعلیت و عدد وصفی آید مانند، چاری قجی = *čariqčj* =  
کفش دوز، در لهجه ترکمنی، تکلیجی = خیاط، دوزنده.

بشکل عدد وصفی در ترکی، برنجی = اول، ایکسجی = دوم، اوچونجی = سوم

پسوند ا.جی، برای فاعلیت است و با اسم سوزد و آنرا فاعل سازد، مانند،

بزارگی، خاشه چی، میزم شکن، خارکش، خطاب

آشچی = حشر کننده

توسی چی = لیکد در مراسم عروسی بهم گرفته است.

ایچی، قاصد، پیام دهنده.

کلمات، توشچی، قوشچی، تورچی، جارچی، اجیزون، تاوچی، قاپچی، از راه عسکری در زبان  
ادبی و گفتاری در کابل و خلیل شده است.

ترکمنی، شغلیچی، موک، تام

قنوراتی، *q-oš-čā*، قوشچی = گاوران، قلبه گر

مروی، قوشچی =

ترکی چخامی، ایچی، سفیر، قاصد

در زبان هزارگی این پسوند برای تشبیه هم آید، مثلاً، از سوله = *sūla* = نرم بست

سولچی آید چنانکه گویند؛

از گشگی سولچی کده بود، از گرنگی سجال افتاده بود.

د : پسوند قو qō :

این پسوند از پسوندهای خاص زبان ترکی است که زیر تاثیر لجه بزرگی آن، آغوش فاده است و در لجه‌های مختلف ترکی بدو شکل قن، قون، متعل است.  
 باریشه‌های مختلف از اسما زبان ترکی می‌سوزند و در اکثر اوقات با عین ترکیب در زبان ادبی درسی دخیل گردیده است. یا با اندک تغییر مخرج و صوت بعضی از قسمت یک اسم. مانند :

بزرگی	: چقو = طوفان باد و برف
قفوراتی	: چقون = " "
ترکی استانبولی	: چاقین = " "
قازاخی	: چقون = " "
مغولی	: " = " "
مرومی	: " = " "

این کلمه که در زبان درسی بشکل (بیخون = جمله گمانی) متعل است. از دو بخش :  
 چا = دوش، حلاشید (از مصدر چاقیق) چاپول و چالولن (آمده است) که  
 کلمات چاپول، چاپار، چابک از آن آمده باشد. و چپ، چاپ صیغه امر = تیز برو نیز آمده  
 است.  
 و پسوند (قن، اقین، اقن) در اسما دیگر در زبان ترکی به کثرت وجود دارد که در

لجه هزارگی و زبان ادبی درسی باقی مانده است. مانند :

بزرگی : ققو (دیزنگلی) = تله روباہ گیر، دام

مغلی : ققان

ترکمنی : باصاف اقن، ققان، اقین

قغورتی : قغان

قازخی : قازخی

قویغوری : قویغوری

قویغوری : قویغوری

این کلمه از مصدر قپ و فعل قایمق گرفته شده است و در زبان آق قایمق کابل در کلمه قیان و واق کردن قایدین قیدین باقی است.

و نیز پیوند کورد و دیانت های قوش باقی مانده است. مانند:

برزلی : قوشقو = پاردم = پردم

قرغزی : قوشقن = قوشقن

تری چغایی : قوشقون = قوشقون

ازبلی : قوشقن = قوشقن

ترمنی : قوشقون = قوشقون

قغورتی : قوشقن = قوشقن

قازخی : قوشقن = قوشقن = پردم

حجت ۱۹۶۵، ۲۵۶: در میان آن کوهها صحراهای نزه پر علف بود نام آن موضع ارکنه قون معنی قون که کوه باشد و ارکنه تنه یعنی کمری تند.

۱۳۳۸ . ۱۱۱ : در لکین : ایشان شوب واقوامی باشند که از نسل بقیعه قوم مغول

کوزو قیان در ارکنه قون رفته بودند .

۵۱۸ : پر ششم جوجی خان چیلادون

۵۱۷ - تودامونکاکا پرسوم تودون .

نوت : تون دینجاهم پسوند است . زیرا اسم « تو » در اسما دیگر :  
 بالتو . توطوج . توکان . موآو . توباقان « زن » . تودا سمور . یاقوتو . تودان . جاوتو . بالتو  
 تونال . توشین . تودولوی چربی . توداسی ... وغیره وجود دارد .

ه - پسوند « اش » :

با اسم وصفی می پسوند و مفهوم « تفاعل » را در زبان عربی بخود می گیرد . مانند .  
 بیگانه شد : بیگانگی نمودن . بدش : بغیبت کردن . گکته *kakša* = متکبر گونه بودن  
 که در کابل کاکه گویند .  
 در لجه‌های ترکی شکل اش ، واسه وجود دارد :

فغوراتی : ویسه *wolemsa* = کم جرات

قازاخنی : قرخه *qarax-ša* .

و : پسوند « الجی » :

این پسوند فعال لازمی را معنی می سازد و در آخر اسما معنی وصفی و صفت امر آید . مانند

- باچره از خوار خلیجی که = پسر از خواب خیزاند .

- گوسنگون خوره سیر لچی که = گوسال های خود را سیر گردانید

- گوسونه از بی بن بطنجی که = گوغذرا از سر تپه غایب کرد

- ناجوره آو اوچلجی که = ناجور آب نوشانید

- تیغ خوزه بیخ دیوال کلهی که = عمامی خودر انزدیک دیوال تکیه داد .  
 بکلیچه ره چتر لجهی که = کودک را گر یانید . (۱۱)

---

۱۱۱ بحث سوم ( بقایا ... ) در شماره اول سال ۱۳۵۲ مجله ادب نشر گردیده است .

شنبه ۱۶ دلو ۱۳۵۸ ساعت ۴/۳ عصر . کارته پروان



حرف a

\* ا آ

آبہ : ābā

mère ، مادر : ب  
père ، پدر : د  
oncle paternel ، کاکا : ق : عم  
mère ، مادر : ازف  
ābā ، پدر : ت : aba

آبائے : abāya - ۲

oncle paternel ، شہ : عم کاکا  
abāya = عم : تاج : آباغہ  
abāya = کاکا : mong  
awya : قائلوش  
abya ، آبتہ : ج

\* در کاربرد a اصل حرف مورد اعتبار است نہ اکتانت

G·D<sub>2</sub> = اباقا ( abāq ) Vater bruder —  
*Wmmo abaja - HL 7: abaxa*

frère du père oncle paternel .

KO<sub>41</sub> : abaja = oncle, frère du père

RK w<sub>19</sub> : aryp.

BQ : abāqā, Turki, abāqā = به معنی برادر بهتر یا کهنتر پدر .

MO — Tū : MA·S · oben; fermer

P·C<sub>1</sub> اباقا . اباقا le frère aîné ou cadet du père .

Kunos<sub>3</sub> : abaja ( abaka )

GELBUIG II avaja

جونی . ۹۷.۲ : اباقا و شمت راد مصاحبت خویش نامند کرد .

جمت ۱۳۳۸ . ۱۲۸ : و امر امی تو چچی که در زمان آباقا خان بودند .

۱۴۸ : و در اردوی خاتونی بوده اباقلی نام دختر جاکبو

۲. abalāk , ابلک :

ش : سه اسیمه être pressé

مثال : مر از دست کار خودی ابلگوم : من از دست کار خود بسیار مر اسیمه ام .

ق : apēlek . تلاش

بمعنای تلاش هم کار می رود : ابلگ رفت : به تلاش رفت .

۴ - āčá . آچ

د: زوجه پدير . مادراندر . نامادری

marâtre  
ēja از: ایچی

ق: خواهر بزرگ

قن: زن عم

اوی:

زوجه پدير . āčá

G·D 431 - آچ (aca) , TA 291 mā, — tü

(özb.) ača . id .

PC 6: آچ . اچا . = mère , femme âgée

RI 502 ača = altt = Väterchen , sart .

čaq . = Mutter , bejahrte Frau

Joki 57 : adā Kam . = Bruder . des Vaters oder der Mutter .

۵ - ačáq . آچ

branche . ش: شاف

(G·D) 429 : آچ (ačiq) = Lichtung , offene -

- Ebene - tü . ačiq id .

K 5 acuk & açik - Muh 7 . açik = Kapali . ortülü olmiyan

PC اچوق = ouvert

ŠA 46 : جمعی لشکر ایشان در اچمی کو کگذر فرو آمده بودند.

۶- *mère de père* : *ācūl* آچول : ج : مادر پدر

۷- *ressemblant* مثل : *adali* آده لی : ش : مانند ، مثل  
*semblable*

اشده : سنگ آده لی قیمه با کوه آده لی قره مہ با  
قاف آده لی محمته = همچون سنگ سخت است ، همچون سنگ بدخوی است ، مانند چرم  
دولدار است .

تا : آدالی . اطلی . *adj. s.*

مز : آوال *ādāl* = مثال

*adāli* : *mong*

ZM. 5 *adali* 11-4a « *Similar* »

۸- *ādālqā* ، آدلقة : ش : تخمین  
*approximation*

مثال : مہ آدلقة کدم که تو بشی = تخمین کردم که تو باشی

۹- *ādār* ، آدیر : بیدار ، هوشیار  
*attentif*

*Conscient*

لع : آجیر ، مریضی که در حالت مرض فکر و جواسش بجا باشد .

ق : *āzer*

۱۰- *adulá* ، آدوله نش با احتیاط. آهسته. آرام  
 مثال: آدوله خبرموگه = آهسته سخن میگوید ، پای خوره آدوله بل ، پای خود را آهسته و با احتیاط بگذارد .

*lent* , *doucement* , *paisiblement*

۱۱- *afāg kadō* افگ کدو ش: گلورافشردن. خفه کردن  
*étrangler*

مثال: خود، خوره افگ لذه خسته بود = خود را حلق آویز کرده بود.

۱۲- *āq* . اک : آهک ، سنگ چونه  
*chaux* : ق : *āk - tāš* = سنگ چونه  
 قخ : *ak* = چونه آهک

۱۳- *āya* آغه لقب زن خان وزنی است که شویش سید باشد. در زمان تیموریان برت ملکه راه آغه می گفتند چنانکه گوهرشاد بیکم یا گوهرشاد آغه.

*dame noble*

(G.D.) 21 - Pelliet 1949, 75 f:

*āya* = peut se joindre comme titre respectueux même à des noms de femme

بشکل لقب افتخار آمیز حتی بر زنان گذاشته میشود.

QA<sub>56</sub> : ارغون آقا خاتون غازان خان .

NA<sub>120</sub> : البهای ترکان آقا a qā که خواهر امیر حسین بود .

(aqā) : princesse de famille royale HAT 401

آقا : شهزاده خانم (āgā) Prinzessin, Titel vornehmer Damen. ~ آقا

۱۳- جرت ۵۵۲، ۱۳۳۸ : یک دختر داشته نام او گلش آقا - Wmmo. agā

۱۴ - āgā, آقا : monsieur

آقا : برادر بزرگ = aya

آغا : عم =

آک : برادر =

آغا : برادر بزرگ =

ت ن : آقا پسر بزرگ شاه را می گفتند .

(G.D.) 22 : (āqā) ursprünglich, älter Bruder

~ آقا ← Wmmo. aqa. id.

LHA 1256 aqa ( آقا ) Bruder ~ aqa dii

RK.W<sub>3</sub> axa.

HL 8 axa = frère plus âgé

Ko 22 aqa = frère aîné ; aîné dans la famille, le plus âgé, plus ancien par le rang, etc. C'est une expression respectueuse Comme en français monsieur

برادر بزرگ : بزرگ در خانواده، سالمندتر، قدیمتر در رسته خود و الخ . این یک اصطلاح احترام - کار است ؛ همچون اصطلاح موسیو = آقا در زبان فرانسوی .

SM 2 aqa = frère aîné, آغا، برادر بهتر

Mos 6 agā = frère aîné ~ 8 axa.

Dw. frère .

178 a - a 179 a - ارکلات : *erklärst* : بوکاؤل شاهی را گویند

که بعد از امرا آقا و بزرگ طوایف لشکران او باشد.

AG 168 - *šaix Hasan küçüknij inisi Malik Ašraf aqa sinij orninda olturdi*.

برادر کتر شیخ حسن کوچیکای بزرگ خویش نشرت

24: (*Mahmūd, Aqataixans*) : *aga ne üçün turup, sen*

آقا. ویرا لغت. چرا بحالت بیکارویی حرکت میسانی؟

52: *uruqlari köp erdi har neçä, uruqlari bir kişini aqa qilip bir yurtta olturur erdilär*

این طایفه (جلایر) دارای نژاد و اروق های زیاد بودند که به دسته های بی بخش گردیده بودند که بریک از چندین نژاد و قبیله متشکل بودند و هر کدام رئیس علی حده داشت و یک یورت جداگانه را تشکیل میداد.

164: *oirat xalgindin Arjunaqa tegänni xurasanya häkim qilip yibärdi*

منگو قاقان. ارغون آغا را بحیث فرمانروای خراسان فرستاد که از قبیله او یورت بود.

Tü → Russ. V R. *aga* - *Aufscher*.

Oroč. *axa* ~ 24 *aka, akā*

حمت ۱۹۱۵ : ۲۰۳ : تا آقا و اینی یکدیگر باشند

۱۳۱۲ ص ۰۳ : میان آقا و اینی و اوروغ چینگیر خان بولعاق اندخت.

۱۹ : آقای جمله نوادگان او بود.

۱۹۶۵ : ۴۱۳ : از قبل قاقان بنوکلری ارغون آقا آمده بود.

۱۳۳۸ : ۶۲ : واکتای قاقان او را آقا میگفت. ۱۱ - از آقا و قوم ایشان بهر موضع هستند.

جونی ج ۳ : ۱۱ : خط دادند که با تو همه پادشاه زادگان را آقا است حکم فرمان او... گنج گاج رود و

اتفاق قاقانی باشد.

۲۰ - از مصلحت دید آقا و سخن خویش عدول و انصاف میجوید بعد ازین اگر آقا و اینی در سخنی برخلاف

شروع نماید مجال اعتراض نرسد ۲۲۰ : مابیه موافقت آقا و اینی این مصلحت مقرر کرده ایم...

۳۷: و سرور ایشان بلغای آقا... ۵۵: منکو آقا آن آقا ست و به محل بدر بندرت اوبلید رفت -  
 تکشی اغول که در خدمت آقا خویش قراسلا کو آمده بود ۸۱: و بلغای آقا... ۱۰۵: حساب  
 اعظم سیف الدین آقا سه هزار دینار زر بر فرمود تا... ۷۵: پسر قرالی آقا ماروق بود.

۱۵ - *āpil*, آخیل: خانه گوسفندان و بزبان.  
 ش: جای خوابگاه گوسفندان *étable, écurie*  
 بزبان قاطع: آغل: جای حیوانات را گویند

ق: *āpil*: جای گاووان  
 ت م: *āpēl*: حیوانات  
 یادی: *ēpil*: کت پایی  
 مخ: *āpēl*: خانه

*Ziehhürde* = ( *āqil* ) آخیل (G·D) 503  
 - اول - اول - آغول - آغل - آغال - آغل - آغل - آغل  
*ajil, avul*  
 ETYI 156 f: *ajālām on yilqin pansāg arti*.  
 AG 314: *qum etāqindā eki avul* ( اول ) *Köründi* =  
 در کنار درشت دو اول دیده می شد.

PC 26 خوابگاه گوسفندان در سنگام شب = آخیل  
 ( *öz B* ) 933 *āpil* ) 84 = *Campement*  
 R·J·G 137 (= R·AR 345): در بن آن بر مثال.

*āqile* - *āqile* از چوب ساخته.

۱۱: *āpil*. آخیل  
 د: دیه. دیار.  
*Village*

م: آغل = *āqel* خیل  
*Vu 41 āqāl*: *station planitie vel monte quae ovibus*



alivve quadrupedibus cubandi et quies cendi causa paratur ; apiarium ,

42: āgil , 43 āgīl .

M 1 l 30 (31 āgul , āgūl ) ;

TA 292 : āgīl .

G·G 13: Lemijini , Tarxutai - Firultux

ayiltur nikān xono' ulum xono' ulum

KO3: ayil = بمسایه , Voisin , bourgade

voisinage

S M 17: ayir = bourg , Village

قریه . ده

۱۷ file en laine . اغواق . ayraq  
ش : رشته باریک تاییده از موی بز و پشم

آرقاق : آرقاق = تار شین  
arxān : قیل ارخان = تار پشم

۱۸ - ayū . آغو  
envie ش : آرزو . میل  
intention , caprice

مثال : به آغوی جمال و نشینش ، همه جوانان عالم مضمحل شد

۱۹ - ājā . آجه  
Zieillarde ش : پیر زن  
grand . mère ج : مادر بزرگ . مادر کلان  
از : آجه = مادر بزرگ

olkenājē = مادر کلان  
ājē = مادر  
ēja . ایجه = خواهر  
قنخ :  
مزر :

ēja : ق  
āca : اوی

gazon du clos

raifort = aĵiriq

āĵiriy

āĵiriq

āĵiriq

āĵeriq

aĵeriq = کبل

raifort =

از : ابجریق

ق :

خ :

قن :

روی :

خ :

تا : آجرغ

۲۰. آجیرین āĵiriy : کبل

حجرت ۱۹۶۵ . ۲۹۱ : آجریق

(G.D) 424 (aĵiriq) TA 38 = Svinorōj.

P.C 6 encete faite d'herbe

seches et de bois. — Tu (özbe).

موط و هار که از علف خشک و چوب ساخته شده باشد.

RI 510 aĉiriq čag = Wiese, Kleefeld ~ aĉiriy. Malev 1954, 148:

ejrik = rastenie.

۲۱. اکو akū :

maintenant. الان. اکنون

مثال: اکنون پختنی پر شده و یکد آموئیدیه

akū mōlcūr šī pur šuda. di ga āmō na midia.

اکنون مودش بس رسیده دیگر امان نمی دبد

۲۲. اکزو akzū : ش. زمین همواری که بر سر دره واقع باشد

petit plateau = égrū : ق

۲۳. ال alā : ش. ابلق سیاه و سفید

blanche et noire

ق : ala

خ : āla

جمت ۱۱۰ : *alā* . الّا

از : *alā* . الّا

(G·D) 518 : الّا (*ālā*) = *bunt, scheckig*

— الّا — ال — *tu ala id.*

VAH 146: *asp. i qongjur rā dar Qongjur olang bēbandam*  
*va asp. i. ālā ra dar Alā tāq itlāq Hunam*

اسپ قنغورادر قنغور الّا بزم و اسپ الّا اراد الّا طاق اطلاق کنتم .

Vu 47: *ālā* = *subruber, rubicundus*.

K·O 74: *alag* = *bigarré de divers couleurs*.

MOS 12 *alak* = *à robe noir ou brune ou d'une autre couleur avec de grandes taches blanches, bigarré*.

SM 3: *alag* = *bigarré, multicolore*.

*alha, alxa, alag, alak, alāy, alāg, allak, ala, ula, halāha, halag.*

Bazin 290 f: *Wo. toba jā . lān (holan) = mouchete*  
*cheval moucheté.*

جمت ۱۱۵ ص ۱۱۰ : اسپان ایشان تمارت الّا میباشد .

۱۳۳۸ - ۲۳ ص ۲۸۸ : ابو قاق و طایر نیز الیچی نبوستند . کچیکه اربق بود .

اصن التوایخ ص ۴۲ : گفت من از قیلد تر گانم بیلاق من آا اطلاق است و قشلاق دیار بکر .

۲۴ - *alā* . الّا  
 ش : مرض برص . پیس  
*Vitiligo.*

۲۵ *alagāk* الّا گک  
 ش : کاروک ، ترکیدگی زیر انگشت پای

۲۶ *ala . čalpak* الّا چلک :

زمین البق که جای برف آلود و جای سیاه باشد .

*terre noire et blanche où la neige est partiellement fondue.*

۲۷ *alayā* . الّا  
 ش : کف دست  
*paume,*

- ج : اللّٰه : کف دست  
 ق : alaqan : کف دست  
 م ز : علقه = " " " "  
 ل خ م : علقه = alāqa " " " "
- alaya : mong  
 کف دست = ālqan : اوی  
 alāqan : قغ  
 کف دست = alya : منغغ  
 ZM 6 : « Palm » 2-9 b alāqa علقه
- ۲۸ - alāk . الاک ش : تشنه  
 Assoiffé  
 nimāg ando dada alāg mukuna : نمک آبخورش پیدا آورده تشنه می سازد.
- ۲۹ - alla k . ال له کدو : ش : هجوم بردن . حمله بردن  
 attaquer
- ۳۰ - alamāg . اللمگ : ش : شعله . شراره  
 flamme  
 اللمگ آتش سوختنی مید = شعله آتش سوزش می آید
- ۳۱ - alamagdá . اللمده : شراره کردن  
 flamboyer
- ۳۲ - alamajā . الامجه : شرفاسی پشت کردن . لغره  
 nuque
- ۳۳ - ala qomayäi . ال قومعی : بغیر  
 Vautour

۲۲ - *amir*, *alai*، الئی دوست، رفیق  
*Comrade ami*

۲۵ - *alcaq*، الچق میان برودان  
*entre les deux cuisses*  
ق : *ācāq*، *ālqaq* = دو شاخه

۲۶ - *alda*، الده برزه، احمق،  
*idiot*

۲۷ - *alda*، الده :  
*suffixe qualificatif* لاقحه و صغی است  
مثال : از و ام گیریم الده که  
*az Wām gimq alda kad =*

از خوف چنان شد که شایسته باشد  
(G·D) 533 : *alda*، الده + *Kārdan*  
TA 23: *obmányvat, prevodit - tü (ozb) alda = betrüegen,*  
*eine Ableitung von al = list, Betrug. s. آل .*

HL 9 *alda = peu s'en falloir, falloir*  
انگیزه خطا کردن، سهو کردن، اشتباه کردن

KO 87: *alda = ne pas toucher le but, faire une faute*  
به هدف نرسیدن، سهو کردن

MOS 13 *al Da = perdre, se tromper =*

گم کردن، فریب خوردن.

۲۸ - *alpw*، الپو دک : قالمقال، غوغا، شور  
*bruit, Vacarme*

۲۹ - *alpw*، الپو ش : گام، قدم فراخ  
*grand pas*

مثال : آو گو الپو که مورفت = آهوان خزا انداخته می رفتند.  
ق : *ālpw* = پشرفتن

جمت ۱۳۱۳، ۲۲۶ : آن طرف را محافظت نمایند و اجرای احکام الپو کنند.

۳۰ - *alpwčk*، الپوچک :  
*scuter* جستن، خیزانداختن

قن ، *algañčak* . گاز ، منجنیق  
 ۴۱ - *alyučák* . النوحك : ش : پل سنگی ، جایی که دو سنگ بزرگ بر روی دریا یا  
 جوی بر بسته شده شکل ملی را گرفته باشد .  
*pont en pierres*

۴۲ - *atış* آیش عوض : بیل  
 Confondre . échange  
 G-D 549 : *atış* . *atış* PC 35 ، الیشیق  
 faire un échange

۴۳ - *altá* آلتا کودن ، بی عقل ، لوده  
*farfolu* یالتا کند ذهن  
 تم :  
 (ارک : به ماده ۲۷ ، الده)

۴۴ - *altaryō* ، آلتیرغو نبات نیم خشبی خاردار مناطق سردسیر است . که در کنار آبها و چمنزارها  
 می روید و از آن جاروب میسازند .  
*une sorte d'arbustes épineux .*  
*mong : altaryana = robinia pygmaea .*  
*Kalm : altoryna .*

۴۵ - *aluyá* آلوغه چکش  
*martelle*

*balqa* : ق  
*talqa* : قن  
*balqa* : قح  
*balqa* : از  
*aluqa* : mong  
*alxo* : Kalm

(G-D) 710 : *tü cozb* — بالو ~ *Hammer* ( *balqa* ) بالو

→ *balga id*

P.C 154 بانغا = *espèce de massu* = نوعی از چکش

Kunos 21 : *balga* = eine Art Hammer.

R I-V 1500 : *balga* Flir = Hammer.

T-A 78 : *balga* = mōlet, mōlotók.

۲۶- *alīst*، الورت : حرکت راست و برع در وقت خیزانداختن

*sauter en haut*

شال : سنگه ازی روود، الورت دزو روود پزته کو =

سنگ را ازین طرف راست به آن طرف پرتاپ کن  
قی : *ālis*

پشتو : الوتلی = پیرین = *Voler*

*alxaliq* الخلیق

۲۷-

ج : کورته ضخمیم که زمان پوشند

پشتو : ارخالیق ، کا : ارخالیق

ق : *arqaleq* = یالان بی آستین

*manteau pour dame*.

تا : آرقه لقی = *arqalyq*

*sorte de veste que ne couvre que le dos.*

ارقه : *arqa* : ق : پشت . کتف : زیبوری که در نوک بافته موسوی بندند

بروی *arxa* = پشت . کتف

ازبکی *arqa* = شان

(G·D) 449 : ارخالیق (*arhāluq*) = ein Bekleidungsstück -

*tü (az-) arxalix*.

R I 290 *arqaliq osm.* = eine Art von Kamis. l. Weste.

Des 50 : ارتاق arkhâlouq - vêtement = nim . tan . نیم تن  
( letzteres = Couvre - des parce qu'il ne va qu'à mijambes et  
qu'il est ouvert par devant ) .  
پشت رومی پوشاند زیر آئینه ساق پامی رسد و از پیش روی ( جلو ) باز است .

Bei Mans 101 ... : Le dessus est l'arkalou comme chemise  
et ce de toile fine à pointe double et entre deux du coton  
pique

Garibyan 64 : arxaluy = archaluk .

۴۸ - amanád . اماناد :

doucement . ش : آهسته  
مثال : شاتوره اماند تو گند که گوی نخوره  
šatū - ra - amanad tulya kū ki goj na xora .  
زردبان را آهسته گمیده که نیفتد .

۴۹ - amās . آماس :  
gonflement آماس . درم

۵۰ - ambá . امبه :  
cailloux سنگریزه : ت . ه .

۵۱ - amisá . امیسه :  
adverbe de temps قید زمان  
مثال : امیسه از کار خو خالی شد = الآن از کار خود فارغ شد .

۵۲ - amrud . امرود :  
poire ش : امرود . میوه بمجنس ناک ولی بزرگتر از آن .

۵۳ - anbar . انبار :  
بشکل امبارغ یا نیز تلفظ میشود ، دو وزن که یک شوی داشته باشند با هم انبارغ در ایران و سنی ، هود  
گویند بناغ .

کلید و دمنه : زین قبه که خواهران انبارغی بستند ، در چهارم هم پہلو . ص ۳۷۴ مینوی

۵۴ - angá . انگه :  
قید شرط . پس . آنگاه



dance - cas. li. alers

ulab ki na - mōri, anga i - lab lia

مثال: اولب که متوری. انکد ای لب بیه، آنطرف که نمی روی. پس اینطرف بیا!

۵۵. angāl انگل

démon شرافته، جن

da angal ši manda

مثال: ۵۰ انگل شی منده

پشتر او گرفتار آده است

۵۱. angal - tu انگل تو

envoûté. hanté جن زده

۵۷. angīšt انگیشت

charbon زغال

جمت: انگشت بزوار کرده (ص ۳۱۲). از انگشت برشان همه برهن

دمان آباد تارک و دو دوزین (سنگ)

۵۸. angūza انگوزه

بنگ سنگوزه. انغوره. نبات طبی که نام علمی آن

asa foetida است

۵۹. angzadō انگ زدو

braire شهبیق الحمار

۶۰. anja - zadō انج زدو: به سختی نفس کشیدن

ق: inčiq

اوی: inčiq

مثال: ده راگشتوانجه میزنه = در راه رفتن نفس خود را به دشواری میگیرد

کا: اینجه کشیدن

۶۱. anjū انجو: ش: د: سود، ربوار

intérêt, usure

جمت: ۱۳۱۲، ۱۳۵: آن ولایت را اینجو به چغای داد.

۶۲. anqad انقد:

à coup sûr ش: حتماً

certainement

مثال: سبانه خانمی مبه می

Sabā anqad xān - ē ma beyi =

فردا حتماً بخانه من بیایی.

soeur aînée : خواهر بزرگ : *āpā* : ۱۳  
*a pāa* = خواهر عمه : قخ  
*nayāši āpā* : خالنه :  
*āpā* = خواهر بزرگ : مروی  
*āpā* : از

(G-D) 412 - *āpā* ( *āpā* ), TA 29. *staršaja sestra*, - *tü* (özb)  
*āpā*, ältere Frau, PC1 : *āpā* = soeur aînée.  
 Rudloff 1928. 12 : *apam ölgän ärgändä*

*terticolis* : شخ ماندن گردن : *apayak* : اینگ - ۱۴  
*quaden. ma apayak manda* : مثال : گردون مر اینگ منده  
 گردن شخ منده است .

*avidité* : ش : حرص زیاد . آژ : *apala* : آله - ۱۵  
*Voracité* : مثال : ده خورد و کلو آله دره  
*da xordō Kalō apala dara.* : به خوردن خیلی حرص دارد  
 ق : *apèlik* = تلاش

*rhume* : ش : بزکام سرما خوردگی : *apci* : اچی - ۱۱  
 مز : رابه : *ēbsa* = عطسه

*apwū* : آسو : ۱۷  
 آوزن : زن برادر شوهر : ق : *awwūn*

*chef du village* : ش : بزرگ قریه : *apsaqāl* : اقسقال - ۱۸  
 ق : *āq saqāl*

(G-D) 508 *apsaqāl* ( *apsaqāl* ) آقسقال : *aq saqal* آق سقال .  
 Kunos 5 : *ap saqal* = Haupt der Iltest. en eines Bezirkes  
 AG 183 : *qabilanin aqsqaqalların yijip* =  
*Trassembła tous les anciens dela tribu* =

او تمام کهنسالان قبیله را جمع کرد  
 QA 133 a : اوشقا... گفت : اقتال تیشی یعنی سفید ریش

۶۹ - aqar. آخر : روز واپسین . روز آزمون . jour de l'épreuve  
 مثال : باچی اتر کارزگه موکنه .

bāc-ē aqar kār.i. wozgana mukun. a -  
 جوان روز در ماندگی کارشگفت می نماید .  
 باچی جرگه توده ریز اتر خود خوره نشو میدیه  
 bāc-ē žerga . tū da rož-e aqar xod xora nišo midia =  
 پسر با غیرت روز آزمون دور ماندگی خود را نشان میدهد .

۷۰ - arčayāk . ارچنک : ش : چاک مازنی . پاهار ایهم آورده .  
 tituber . نتوانستن

مثال : ارچنگ منده راه رفته نیمته  
 arčayag manda rā rafta na . mitana  
 پایش از هم دور مانده راه رفته نیمتوند  
 ālcay dop . : ق

۷۱ - arči . ارچی : ج : چکه . دوغیکه آتش جکیده باشد .  
 babeure condensée

۷۲ - arču . ارچو : ج : چادر زن . مقنعه  
 écharpe  
 مثال : ارچوره باد گلگوگدی ، دل عاشق نگر و کدی

۷۳ - arē . اری : آری ، ( برای تأیید و ایجاب ) ،  
 Qui ،

۷۴ - ārew . آریو : غذای که از آرد و آب پزند .  
 soupe à farine

شکل قدیم دری آن شاید «آردابه» بوده باشد، چنانکه امروز در کابل ماشاوه، مستاوه

(از مارت + آب) رایج است.

انواع آریو: آتش، اناج، بلگو، کشکو و غیره است.

۷۵ - arjāl: ارجل:

بر رنگ، بر جنس  
divers = arjāl : ق

۷۶ - arū. آرو:

cheval qui ne veut pas sauter  
le ruisseau.

اسپی گویند که از جوی و جویز نگذرد و بر قرار دفعتاً بایستد و راه نرود.

۷۷ - arxastō. ارخستو:  
se lever. برخاستن.

۷۸ - āš. آتش:

غذایی است که از آرد مسازند و خمیر با یک بریده در آب می جوشانند. مرکب لفظی آن عبارتند از:  
اورگوماج، اوماج، سماج و غیره.

(G.D.) 481: Speise = āš. PC 22, Künos 15

آش اردو و ما و خواتین: RJG 329

۹۳: بر عادت و رسوم منقول تا شب هنگام شراب و آتش می دادند.

PU 278: بر شیرۀ عطا تو آتش سخا نهند باور چیان بگانه زرین مشتری

TAT 38: āš = plov. Abr of. P. 235:

Le chinois ajoute parfois... un élément vocalique de soutien  
à une consonne (l, r, n) en fin de syllabe

۷۸ - arjō. آرزو

bon marché ارزان

۸۰ - āšār. آشار: کلار دسته جمعیه که بدون مزد برای کسی انجام دهند.

۸۱ - *āsāb* آشاب : عصاره شیره *jus*<sup>۱</sup>

۸۲ - *āsēb* آسیب :  
 روده پر کرده : روده گوغذرا پاک شسته باین آن را از تکه های کوچک گوشت و شحم ر نموده  
 پنخته می کنند و غذای لذیذی می سازند.

۸۳ - *aspaqāl* اسپقال : رک : بماده اقبال

۸۴ - *astaqāl* استقال :

۸۵ - *ātā* آتہ :

*père* : پدر  
*āta* : از :  
*dada, āta* : مروی :  
*āta* : قن  
*ata* : ت م

*ata id.* - آتہ - *ta* - آتا ~ *Vāter* ( *atā* ) آتا : (G·D) 414

K 47: *ata = baba, ata = Vāter*

St 12 *atā, ita = father*

BQ 87: *atā*: ترکی به معنای پدر، پسر، عنوانی است افتخاری.

BAI II 33: راه السلطان ابوسعید و قام الیه و عاتقه و اجلسه الی جانبہ و قال له: سن آتا. و معناہ  
 بالترکیه: بنت ابی

سلطان ابوسعید (تابک احمد) را دید و بجانبش جلو رفت و در پہلوی خویش نشاند و بر ترکی

گفت: سن آتا یعنی تو پدرم هستی.

SM1 *aDa = père = پدر*

*atā, ata, ālk, attā*

۸۶ - *atalā* آتله :

اباج آرد رتر کرده در کف دست میمالند تا دور و کلوله شود و آنگاه در آب می جوشانند.

(G·D) 417. آتالا (atāla) = Art Speise — tü atala id.

PC<sup>3</sup> آتالا. آتالاما = espèce de bouillie, on asperge de la farine avec quelques gouttes d'eau et on la frotte dans les mains pour la convertir en petites boulettes. Ce mets s'appelle اش en persan. — atālā: ق atala: از

۸۷- atang آنگ: *Leurre* چرینه

تسمه یکه توسط آن یون را بگردن گاو و قلبه بندد.

۸۸- atarkai آترکایی: ش بیگانه. نا آشنا

مثال: ای مردگ آترکایی ره نیستی ش.

i - mardag. i atarkai - ra na - misna xšūm

این مرد بیگانه را نمی شناسم.

۸۹- atāla آتالا: ش بدون تجزیه و تحلیلک اجزا مجموعاً  
presumer تخمین

مثال: ملای خوره آتاله بی کو:

امتعه و مالیهات را مجموعاً قیمتش را بگو

māl- āi xū - ra atāla bai kū.

۹۰- atišag آیشک:

foudre برق هوا

artajak: ق

artajak: م ز

کلمه آتش دری با ارتباط ارتجک ترکی در بزرگی تاثیر کرده است.

۹۱- atišagdona آیشک دنه

syphilis سفلیس

۹۲- atkal آکل: ش: حدس. پندار. گمان

مثال: مازدورا آکل دیکه کس که دم

presumer

= من از دور گمان شخصی دیگر بردم .

*ma aḡ dūr atkal diḡa kas kadūm*

۹۳- ataki، انگلی، ش: چوتی موی، بافت موی

*la tresse*

۹۴- athik، انگلی کدو: بافتن موی

*tresser*

*prospière net  
awadō xabar buḡui*

۹۵- awadō آوهدو

مثال: آوه دو خبر نگوی = در حرفت بزنی

۹۶- awāḡ، اوگ: ش: خط باریک که میان خطوط درشت کلمه و پرک باشد .

*la petite ligne entre les grandes lignes d'un tapis*

۹۷- awaḡ-i čarx، اوگ چرخ:

از سامانه های چرخ است .

۹۸- awaḡāi-ši raftā، اوگای شی رفته:

دک: بافتش رفته است

*goutlière* آب ریزه، میزب، خند

۹۹- awdew، اودیو:

مثال: آودو دیوال، اودو خانه

*aw-claw* : کا

۱۰۰- awdew bur kado آودو بر کدو: دلیل تراشیدن، استدلال

*raisonnement, léguer.*

مثال: بگدی برتوره اودیو بزموکونی .

*bald. ē har tōra awdew bur mukuni*

برای برستن دلیل می تراشی .

۱۰۱- awpōkā، اوگوک:

گیاهی است بنه دار و خود روست و در کوه بانمی روید و گل سرخ رنگ دارد

۱۰۲- awjār، آوجر:

*herbe*، علف

- ۱-۳ maître ت. ۵: باوار، *awlūg* آلوغ:
- ۱-۴ *awsū* او سو: جمعت ۱۱۶۵، ۲۳۵ کی رانام اولوق  
افسون، افسونیکه برای رفع سوزش زهر مار و غیره دمیده می شود.  
*formule récitée pour le guerissement.*
- ۱-۵ *awšarāk* او شرک: ش: پیاده *soupe.*
- ۱-۶ *āwūy* آوچ: ج: بند کوچک ذخیره آب  
*petit barrage*  
شاید این کلمه از (آب + اوج) باشد.
- ۱-۷ *awūl* او اول: زود، به تعجیل، *tres vite, en hâte*  
با، بھول، عربی کی مینماید.  
زدانندگان بشو امروز قول ۶ که فدائیکرت پرسد به بھول (سعدی - بوستان)  
شتر بانی آند به بھول و سیتیز زمام شتر بر سرم زد که خیز  
چون فرمانی بدین بھولی داده بود: (بہتقی - ص ۱۱۱)  
که مبارزی بھول بود. (ہمو - ۲۳۴)۔
- ۱-۸ *awuldamal* به معنای سراسیمہ و وارخطا، وہی وار، است  
و *ol* یا (*awūl*) در زبان قدیم (دل، قلب) را  
می گفتند، چنانکہ اسم *Mongol* مونگ - اول  
به معنای سادہ، دل است: جامع التواریخ ۱۳۳۸، ۱۱۳۳، مونگ اول = فرماندہ و سادہ دل  
و در زبان بزرگی مضموم شیع ترمی شود، بنابراین «اول» با اشباع و اول لفظ می شود و این  
مورد خاص نہ بلکہ عام است۔
- ۱-۹ *āwū* آوو، آہو: آہوسہ نوع است: سرخ آہو، منلی و توری۔



۱- سرخ آبه: گوسفند وحشی است که جنس نر آنرا غولچه،  
 و جنس ماده اش را ارغلی *aryali* گویند *yulja*

۱- *yulja* غولچه، رک به ماده غولچه

۲- *aryali* ارغلی

*arqar* : قن

*erjaci* = ماده غولچه : قن

*arxar* : سرخ

*aryali* : اوی

(D.G.)<sup>12</sup>: *Wildschaf. ovis argali* (ārgāli) آرغالی

*mo. argali id.* از گلی ~ ارغالی ~ (tibet gnān)

KO 153: *argali* 'mouflon'

ST 37: *ārgāli*, *Argali the wild sheep of Siberia and central Asia* = (= MIL 15) ~ 38 *argāli* ~ *argali* (vu 100)

Mo. → Ma.: HAU 57 *argali*.

ب: معنی *moyoli*

که جنس نر آن را تکه *taka* و ماده اش را بز گویند و شمش در هر سال یک  
 بند دراز می شود و در جاهای بلند گردش می کند.

ج: توری *tōri*

که آنرا مارخور *mārxōr* هم گویند. شاخهای راست و سر کج دارد  
 و از نوع غزال *Gazelle* است. بیان دره ناو جانای گرم سیر میکند

۱۰۶- جرت. ۱۹۶۵، ۲۴۲: گاو کوهی و میش کوهی و جوشکی مانند گوسفند کوهی است.

۱۱۰- *āwūr*، آور:

*nuage* ابر میخ

۱۱۱ *āxum* آخم:

رقص دائروی که دختران کشته و بر پرآهسته خیزند دور زنند  
*danser à la ronde*

*danser*

رقصیدن

۱۱۲ - axumz ، آخمزود :

*châtrer*

فستین را بر آوردن

۱۱۳ - axta k ، اخته که و :

خضی کردن . اسپ و الاغ را اخته کنند .

Wmmo. - اقا ، اخته - Wallach ( ahtā ) ، اقا : ( D G ) 8 :  
aqta ~ axta id.

G-G 1 : čingis : Dayir boro xoyar kiikli , iit axtastu bul'ec

KO 137 agta ' châtre , cheval , hongre ,

MOS 8 ord ag'ta = cheval , hongre , châtre .

SM 148 mong. xa Da = châtre

RBE 7-88 :

هزار اختایکه دارم

RAšid : اسپ اخته نیکو فرزند داشته .  
RJG 61 : پادشاه ... فرمود تا ... یکی از اختگان خاص بر نشاندند .  
RBL 509 : چهل بر اسپ گزیده از اختگان خاص قآن

( ahta ) 660 . Register ( ahta ) 658

جانور خایه کشیده عموماً اسپ خصوصاً باشد .

لاغیر ترکی است . . . . . هجرت ۱۳۱۳ ، ۲۸۴ ، و علف آن نیکوست و اختگان ما قوت گرفتند . . . . . ۱۹۶۵ ، ۱۵۸ :

بو قدامی قباچی

۱۱۲ - هجرت ۱۹۶۵ ، ۲۸۳ : بادای و قیشلیق که اقاچی او نکلان بوده اند .

۷۰ ، ۱۳۲۸ : و هزار اختای که دارم کمی که در دل گنجد نیست .

، ، و باسم اور کجوت پهر مرد می اوراده اقا دادند .

، ۱۳۱ : و این بادای و قیشلیق مقدم اختایان تا کاجاران بوده اند .

هجرت : ۱۳۲۸ ، ۴۳۹ : و ایشان را بر اختگان را موار سوار گردانم . . .

۱۵۱ - و بدان سبب قوم سو قیوت را قباچی بیگی گویند . و دوریحی قباچی نیز گویند .

۱۶۰ - و دکا اختای فرمود سویان او دون - یعنی سپان خاص . . . . . داقمی بهار

- ۱۱۴ - āyā آیه :

mère ش، مادر،

(D·G) 677 آیه (āya). TA 292 : tētūška, mamāša - özb) tü (Mitterchen).

RI 199 aya. čag. = Schwester des vaters - özb B 46 āyā = mal. māma.

LOK 12 : āya oder āyā in allen.

ayah : einze borenes Sommermäd. chen oder Amme

- ۱۱۵ - aybār خوردو : ابر خوردو :

avoir honte ش، حیا کردن، آزر داشتن

az bāb-ē xu aybār moxora.

ayba : مخ - حیا کرد

مثال : از بابی خواهر موخوره

از پدر خود حیا نمایند .

- ۱۱۶ - aydew آیدو :

inutile . برزه، یکاره  
Voyou

ق : aydatma = ییکاره

ضرب المشل : بیوده قیزه سومره، آیدوده لرزه

Bedew da qaižā mumra, aydew da laržā =

با غیرت در سین کار می میرد و بی غیرت به لرزه دکا بلی .

renseigner dire خبر دادن . ayd kadō آید کادو گفتن، خبر دادن - ۱۱۷

xūn kas ayd na kū

مثال : خون کس آید کمو،

ق : ayt آیت = بگو

بکس کمو

بر کسی فرزند ناقابل دویا نادان علم  
ایتمیه سختم در آئی زیرا جگر خون در بوگون (جوزی)

از : ayto dé گفت

۱۱۸ - *aygál k* ایگل کدو : محافظت کردن، قورق و قرانتین کردن  
*garder, défendre*

کشت خوره ایگل کو که برسه = کشت خود را محافظه کن که پخته شود.

بی ایگل = بی حیا  
 ق : *aygal* شرم و حیا  
*éhonté*  
*pudeur*

۱۱۹ - *ayganlō* ایگنندو : شبانی کردن پاسبانی کردن  
*garder, protéger*

مثال : ساکول گوونه ای میگنه - ساکل گاوان راپاسبانی میکند  
 لغات ایگل و ایگن از دو جزو : ( *ay* - ) بگل میاوند و جز دوم کلمه مرکب باشد .  
 مغ : *ay* = ترس

۱۲۰ - *ayká* ایگه : ارز : مادر *mère*  
 (D.G.) 66. *ekä* = Mutter - wmmo .

*ekä* · Mo : *eej* = mother, *eke* = mother.

HL 14 : *äkä* = mother

LH 1256 *ékä* = mother

KO 228 *eke* = mère مادر

RBE 7, 212 ( ~ 13, 85 ) : *Mādari čingiz hān ēlūn ēkā*

جمت ۱۹۶۵ : ۲۱۸ : بخانه منکلیک ایگه فرو آمو ...

و ما جینگر مادر خود او الون ایگه رابدو داد ...

۱۳۳۸ ص ۵۶۰ : مادر او الون ایگه اورا و تمامت لشکر اریست کرد ... ص ۵۶۱ : (سور قوتی بیکی)

اورا بر الون ایگه مادر جینگر خان ترجیح مینهند.

۱۳۳۸ - ۱۳ : چنگیز خان ر ایگه میگفته یعنی پدر و بورته فومین ر اتر ایگان ایگه ... ای صاین ایگه من

۱۲۱ - *aylaq* ایلاق : ده خانه تابستانی یغیغه در سردنیر -  
*Villa, campement d'été*

ق: *ǰaylō*ت.ن: ییلاق = سردسیر  
پ.ر: ییلاغ (ییلاق) = محل تابستانی

بیع الوقایع: ییلاق (ص ۲۳۴ ج اول)

از: ایلاق، *aylaq*تا: ییلاق، *ia**habitation ou campement d'été sur des montagnes, pâturage.**ia* = *été* + *laq**(laq, lay)* = particule qui indique l'endroit*laq*: particule qui forme des adjectifs

لاق، لاغ = پساوندی است که جای رانشان میدهند و ازین لاقه صفات ساخته می شود.  
 حجت ۱۳۱۳، ۴۴: از ییلاقیها بقتلایها و از قتلایها بایلاقها کامران و شادمان متعال می فرمود.  
 ۱۹۶۵ ص ۹۰: برین موجب تقریر میکنند کی بولجی خان صحرائشین بوده وییلاق اودر اورتاق  
 و کرتاق که کوه های عظیم بزرگ و بلند است.

\* بولجی خان = یافت بن نوح است (علیه السلام) (ص ۹۰)

ص ۱۰۶: و از آن وقت باز ییلاق و قشلاق، قچاق و آنجارت.

مواضع یورت های ییلاق و قشلاق ۲۵۱، ۱۹۶۵

جونی ۲۰، ۹۷: تابستان سنه اثنین و خمین و ستماه در ییلاغ مقام ساخته.

در آن مدت که از ییلاغ مواکب میمون در جنبش آمد ...

ص ۹۹:

حجت ۱۳۳۸، ۲۳۵: ییلاقیهای او جای عیش و جیر غایتی شده و قشلاقیها موافق و مطابق افتاده

۴۶۵: بمواضع ییلاق و قشلاق داده اند ۱ اوسی، ایلاق

۱۳۳ - *ayqerāg*. اقرگ:

ت. ۵: قالمقال. غوغا، شور

۱۳۳ - *ayriq*. ایریغ: آپ و غرضی نشده

مگر این کلمه در فعل «ایریغ رفتو» ده ایریغ بودو، «باقی است».

cheval et âne non châté

ق : ayjir = ناخر

پروی : ayraq =

مخ : ayjir =

ajirya du' irana : mong

ظفرنامه : ازین سبب خنک ایگزیزو که در پویه بابا بندد کرو (ص 25 b)

ایقر ~ آیز ~ Hengst = (ajir) ایقر (DG) 648 :  
ajir < adjir < adirya.

RBZ : 208 . ایگزینکو قولان بدو داد تازو دبرود .

Is 232 : قریب ده هزار اسپ بدوی تازی نژاد ایقر و مادیان خورد و بزرگ بردند .

682 : چند رأس اسپ ایقر و مادیان بدوی

HMS 13 : نزش راه عربی حصان و به ترکی

و به منولی aqirga

ajir, ayjir, ajir, yajir, ajirha, ajirxa, ajirga, ajirya  
ajirar, ajirar, askir. (بقیه در صفحه ۳۱)

۱۲۴ . ayt kado . ایت کدو : یکسی چیزی گفتن . خبر دادن

renseigner, dire مثال : توری از مونه خون کس اندکلو :

راز مجلس مارا با کسی گو .  
tör-e az mo-na xun kas ayd na kü .

از : ayté. dé = گفت

۱۲۵ - aqjand از غند :

touffu ، انوه . غلبا ،

۱۲۶ - aqjarand از غند : مخوف . هولناک

gouffre

البته و خنوب خود را بارندگی کرده است

۲۳. *karay k*، برگی که و؛ نشوونمو، بحال نخستین بار آمدن *croître*

مثال: قیزون از و با چه که از و ناخوشی پاس بری که، *progresser*  
*qairon-i azū bāca ki amazū nāxōši pās baray na kad*  
حیف از آن پس که از نا جوری به بعد بحال خود باز نیامد.

۲۴. *barbaylā*، بر بقله؛ برای گرفتن چیزی تلاش کردن و دست انداختن  
*tâcher pour attraper*  
مثال: غدر بر بقله که که باری شیره گیره، نه نترست.

*ɣadar barbaylā kad ki bārē šī-ra figira, na tanist =*  
بسیار تلاش کرد که بره اش را بگیرد، نتوانست  
اوی: بار + بقله = برو بسته کن  
*balyā* = پند

۲۵. *barbuzag k*، بر بوزگ که و؛ حرکات خشم آگین کردن  
*faire des gestes de colère*  
مثال: ده سرشی بر بوزگ دیدی که، بر سرش خیلی خشم گرفت.

۲۶. *barɣanā*، بر غنه؛ نوعی نی است ضخیم که از ساقه اش «توله» سازند.  
*sorte de roseau avec une tige épaisse*

۲۷. *barɣir*، بر گیر؛ ش: طرفدار  
*militant*  
مثال: اگر بر گیره شوی غاور مو شوم.  
*aga barɣir ma šōyi \ ɣāwar mu šum*  
اگر طرفدارم شوی غالب می شوم.

حرف

ب ، b

۱- بابیه *bābā*

ش : پدر *pière*

ق : پدر کلان مادری = *bābei*

مروی : پدر بزرگ مادری = *bābā*

(D·G) 678 : بابا (*babā*) ← *tü . baba . id .*

*Al<sub>12</sub> baba = Vater*

*PC 508 : auralan . naçaçi babalar . din söyleyâlik = Parlons d'abord de ses ancêtres maternels et paternels .*

نخست از اجداد پدری و مادری پیش سخن گوئیم .  
*afgh . Bellew و بابا *bābā* = father ; sire .*

۲- بابیه پیش : *babafiš*  
ش : بنیاتی است کوهی بارگهای سفید و پت آلود .

۳- ببردای : *baborday* مجزه *larynx*

ق : *böyüzdö*

۴- بچه کس *baçakás* د : مزدور ، خدمتگار *employé , servant*



terrible  
qad i diraxte  
kalē az yarand-a =

شال: قد درخت کلو از غنچه  
میان درختان خیلی بولناک است

۱۲۷- azayd. آزیذ:

oféissance فرمانبرداری، اطاعت  
da kar azayd na muša

شال: ده کار آزیذ نموشه  
و قتیکه برایش کار گفته شود فرمان نمی برد

(از صحنه ۳)

۱۲۳: حجت ۱۹۶۵، ۲۱۱: و ایتری نیکو قالیون بروداده... ۱۲۶، ۱۲۳۸: و ایتری نیکو  
قولان بروداده آزار بود برود... ۲۷۷: ایتری قالیون بروداده...

۱۹۲: و اسپ ایتر خشک دونه داشت... ۱۹۶: او غار (مروغ) ما را از پای بیرون کرد...  
و بر ایتری بسته سوار شد.

۱۹۶: ایتری نیکو را گرفت و گلگه را میان پیشش انداخته می آخت.

· tout le long  
à côté de

پهلو

۱۲ - bayalō , بَعْلَو

مثال : از بَعْلَوَنِ جُلگه قول شو برو

az bayalō-ni- jūlgā qolšew bero

از کنار دریا رو به پایان برو .

Eolombe .

ش : فاخته

۱۳ - bayday , بَعْدِي

در قدیم زمین جو کاشته و جو را نیز بَعْدِي می گفتند .  
م ز : بَعْدِي bayday = جو

م خ : biday = گندم

ق : boydeiy = گندم

روی : boyday

م خ : boyday = گندم boydeiy

ت ب ک : boydāy = گندم

Z M. 11: burdai 18-5 a « Wheat » بَعْدِي

۱۴ - bājā , باجه شوهر خواهر زن  
epoux de belle soeur .

کا : باجه

خراسانی : باجاق

ق : bājā

beau frere : آ : باجاق

م خ : bājā

مثال: ایزرائیل جز پروای بچه کسی  
 Izra'īl čiz parwā-i bučukas  
 غزرائیل باک: آرد که مزدور است یا کسی دیگر.

۵- badigā بدرگه همراه، مشایعت گفته  
 accompagnant

بدرغ - (badraya) بدرق (D G) ۱۲۷

بیستی ۱۱۰: نامرغفت به بدر حاجب تابایشان بدرق راه بیرون کرد.

۶- badrā بدره:

بدر بو نباتی است که سبخش را برای رفع چشم زخم و آفت دود گفته.

۷- badraya بدره گت:

جلج alouette. از نوع گنجشک است بایک تاج کوچک

در کشت زار مای باشد.

۸- badsambāl بدسمبل: شش بدریخت، بد شکل  
 difforme

این کلمه از دو جزو: (بد) + (سمبل) مرکب است.

۹- badwarandā بدورنده: شش، مرتد، مردود  
 damné

۱۰- kāfā کافه:

fil de trame

پودا،

۱۱- kāy باغ:

abricotier

شش، درخت زرد آلو،

audessus

باله . balā

۱۸

بالای . روی چیز سطح

مثال : بلند از روی زمی بله کو . نان را از روی زمین بردار  
 جیاز از بلی سرمه گو دشت = طیاره از فراز سرم گذشت

-۱۹ balabrūd باله برود :

idiot

superficiel

ش : سطحی ، نامنهک

این صفت شخصی است که بی پروا و در کار خود سطحی باشد شاید مرکب از دو جزو (بالا) +  
 (بروت) باشد .

sacrifice

-۲۰ balaybūr بالی بور

برنده بالا . بلاگیر

مثال : الی بلی بور تو شنوم مره تو لغد کو

alay kalaitūr tū šunūm ma-ra tulja kū

عیزم بلایت را بیرم مرا محکم گیر .

kēise

باله . balbā

۲۱

ج : بد ، کابده

مثال : غولی لبه نه که کار نفته

rūlay balba na ki kār namna

غلام علی کابده میکند که کار نمی کند .

infusion

boullennement

ش : جوش ، جوشش

-۲۲ balbalak بالبالک :

مثال : شنگامه ده آو بلک که ده موخوره :  
 شلیم را میان آب جوشانده می خورد .

-۲۳ baldaryō بالدرغون :

علفی است که در کنار آبهای روید ، آزامی کلند ، از نوع براباش انگاشته میشود و ساقه آنرا انسان  
 می خورد و برای حیوانات علف لذیذ است . در سالک آنرا بالدرغان و در ایران گل پر گویند و از

باج : *bāja*

مروی : *bāja* ، *bājē* = مریه

ت. م : *bāja* باجه

۵. پاچا ~ (*bāga*) باجه (D G) 681 :  
das folgende Wort.

682 : باجه (*bāgi*) ST 136 = sister, miss, lady

PC 145 باجه = *soeur, soeur aînée*.

باجاق = *deux hommes qui ont épousé les deux soeurs*

Tü → Mo : HL 17 *baža* = le mari de soeur

Ko : 1082 *bāja* = beaux-frères, personnes qui ont épousé les deux soeurs.

۱۵. *bajid* بچید : ش : جدیانه  
*hardiment, sérieusement*

شال : بچید مگی ؟ آیا جدیانه میگوی .

سنایی : بزل بگذار و جداز و بردار

تاریخ نهقی : ایت منکر و بچید مردی اص (۱۵۶)

بیپش : امیر نهر گفت جدیرو دیا بزل . سیاستانه : من دانستم که در کار با بچید باشی  
اص (۱۳۱)

۱۱. *bakalá* بکلہ : ش : پدر بزرگ  
*grand-père*

ج : *bakla* - پدر بزرگ .

۱۷. *baksri* بکسری :

ج : طفل بر سر نه  
*enfant à tête nue*.

مثال: از آغزای کلو برغ شده. از دین زیاد پریشان شده است. موهای خوره برغ کرده. او شور موگونه

*mūyāi xur-a-baray kada akū šūr mukūn-a*

موهای خود را از قهر پاشان کرده حالا حمل می کند.

(D-G)<sup>728</sup> براق (*barāq*) *tü . baraq . id*

۳۱. *baraldū k* : بزم دیگر دست و پنجه نرم کردن

*lutter, disputer, se battre*

مثال: تازی خون آلود بر لود دیدی که.

*tāzi xūn āwū baraldū daydi kad.*

تازی با آمو بسیار کش و گیر کرد

مز : *keraldū* کر لود = جنگ

۳۰. *barāk* : برک

نوعی است که از پشم گوسفند (بره) بافند و انواع مختلف دارد: سرخ، تیرغ، سیاه و سفید و آبی (ابلق)

*tissu en laine*

جامی: از خیالش زند نهالی سر کش بود کبر برک و نخوت بر

(سلسله الذهب ۱۳۶)

در بین انواع برکهای که بافته میشود، بهترین نوع آن در نالچ (شهرستان) و ورث بافته میشود.

۳۲. *baraslá* : بار بندگی

*emballage*

ش: بار بندگی

مثال: پوشتینا و وشا پوش خوره بر سلده که.

*Poštani - ā - ū šawpōš xura baraslá ka-da*

دانه اش چاشنی خوشسازند ، در زبان فرانسوی *angelique* گویند .

۲۴ - *balgar* ؛ بلگو :

طعامی است که از آرد و آب و قروت سازند و در کابل « دستکنده گویند . چون بعد از مرطوب کردن و غیر نمودن بشکل سموار در آورده و بعد بشکل برگ = بگک میان آب جوش انداخته میشود . آنرا بلگو گویند .

۲۵ - *bangdado* بنگ ددو  
 بنگ دادن . اذان مرغ  
*chanter*  
 (ceq)

۲۶ - *bang-i dewanā* ، بنگ دیوانه  
 علفی است زمرنگ که غوزه اش خاردار و بد بو است .

۲۷ - *bar* بار ؛  
 قشر اضافی و برجسته روی شکبه و غیره .

۲۸ - *barā* ، باره ؛  
*agneau* بره گوسفند ،

۲۹ - *barā* ، بره ؛  
*petit mignon* لپرک دخترک

مثال ؛ بره ایتمش شیوه برله غدن تپ  
*bara iqas šewa sarbala yadar na-tap*  
 لپرک من ، اینقدر پایین و بالا بسیار تپ !

۳۰ - لف ، *barāy* ، برغ ؛  
 پاشان ، پریشان  
*dispersé*

ق ؛ *baraq* موی بر خاسته

۳۸ - *barjūlā* برغولک: تکان دادن، کش کردن *secouer*.  
 مثال: تازی غولچه گرفت، دوسه ره برغولک کد.

*tāzi yūljā ra girift. dū sē ra barjula kad =*  
 سگ تازی آجوسه کوسیندر گرفت و دوسه بار تکان داد.

۳۹ - *barjāga* بزجگه: بار جامه، ظرف *récipient*

۴۰ - *basā* بسه: بار دیگر، بارهم *encore*

مثال: نیسایه، نیسایه، مونس دم بسه به  
 ای نیسایا، ای نیسایا! ای مونس جان من باز بیا  
 ZM<sub>B</sub>: *basā* 27 - 6a «again» باره

۴۱ - *kasmanay* بسمنی: ش: اعانه، کمک مالی که به کسی نمایند.  
*collecte* چون شخصی بجانده دوست خود برای طلب امداد مالی رود، گویند بسمنی جمع کد و (بسمنی طلب) آمده.

*baspana*  
 در زبان پشتو بسپنه اعانه را گویند

۴۲ - *kāsūr* کاسور: ش: نزدیک، در پهلوی، همجوار

*Voisin, près, proche*  
 مثال: آرد و باسورده باسوره = هر دو نزدیک هم گیرند.

۴۳ - *batūr* باتور: دلاور، شجاع *courageux*

*bahāder* پ.ر: بهادر

بادری، یا بهادری، مدال و نشان افتخار است که برای عساکر بعد از جنگ در افغانستان داده می شد.

*adj. héros = batour* تا: باتور



bator : قح  
 bator : قن  
 bator = دلاور، شجاع : مغ  
 بہادرِ عظیم بود (ص ۲۱۱) : بخت  
 batur = دلاور، قہرمان : جمت

faisceau, bouquet : دستہ  
 bawčá, بوچہ : ۲۴

ter bow = یک دستہ (بوٹہ) : ق : bōwčá

gerbe : قح  
 baw = دستہ : قن  
 baw = باو = دستہ : قن

répétition : بار بار مکر  
 bayá, bay : بیہ  
 مثال: چمکتا و دوبیہ کدہ = تب چمن علی مکر شدہ است  
 bayla, bile : اول - حجم  
 نیزہ، ہم حتی

riche : تو انگر، ثروتمند  
 bayō : ۲۶

bāy : قح

bāy : قن

bayō = راستگو، سادہ : ق

bajān = تو انگر : (mgr.)

bayan = : (mong.)

(D.G) 714 : (bai) reich ← tü. baj

HL 18 : bayan = riche, ثروتمند

Ko 1083 : bayan = riche, opulent.

MOS 46 : *bajan* = riche.

SM 23 : *bayān* = riche. productif.

مش بزرگی: دزبؤنموشه و سونخ سیر = دزد تو انگر نمی شود و آزمند سیر  
دزبان بزرگی *bai* نیز گویند.

جغت: ۱۳۳۸، ۴۰۵: چنگیز خان لشکر بارین بای را تو سایشی کرد. - بزاره جلایر بای میور.

۱۹۱۵، ۴۰۳: نام او چو جنبای، ۱۹۱۵، ۲۵۷: و پسرالش میورد و دوز بای

۴۷ - *bayqōš*، بیقوش: جغد، مرغ کوچک از خاندان بوم.

*chouette*

بزبان ترکی *qūš* پرنده گویند  
مز: بیقوش *bayqōš* = کوکنک

ق: *bāyqūš* = جغد *bāyōlō* = بوم

تا: بایقوش *bāyqūš* = جغد، بوم

قح: *bāyroz* = جغد

قن: *bāyqōš* = جغد *mēmqōš*: بوم

میار جمالی: کوچ، جغد باشد که در ویرانه ها باشد.

*lii* ← باینوش ~ *Eule* = (*bāiqūš*) بایقوش: (D-G) 715  
*bāiqūš id.*

Hou 94: *bai kuš* [ *bāiqūš* ] = *Nachteule*

PC 156: *chouette*، جغد = بایقوش

*chouette* بای خاتون: 155

HMS 125 حماة [هامة] و منگ ارفارس جغد و کوف و منغل بایقوش خوانند.

اول-جم: *baykuš*، جغد باینوش، بوم.

ش، حتماً، خواهی نخواهی، *bebādā* بی باده:

*certainement, sans doute*

این کلمه در مقام تأکید در برابر شک می آید -

مثال: آغ خوره بی باده از من می شسته = *āyxūra bebāda az ma mistana*

حق و دین خود را حتماً از من می ستند -

۴۹ - *bēda*: بیده : ب: علف که از کوه گرد آورند

*foin*

*blé* = گندم

ک: علف خشک از رشته و شبدر -

مروی: *bēda* = رشته تاب داده خشک

ق: *lugern = bēde*

۵۰ - *bēdanjir*: بیدانجیر:

ش: بیدانجیر گیاهی که از دانه اش روغن گیرند،

*ricin*

۵۱ - *bēdaw*: بیدو:

نیرومند، قوی

تی: بیدو = قوی

مخ: *bēdaw* = قوی

۵۲ - *bēg*: بیگ: ش: د: لقبی است که افراد قوم نیازخانی و میرزا بنان خاکنده -

*titre des individus des nobles*

به معنی: بگنین جوگانی (ص ۲۲۶)

(D-G) ۳۲۸

بک ~ بیگ ~ *bēk* (بیک)

*tii (čag) bek - bzw. bāg. id.*

ETY IX ۲۱ *bāg = beg.*

US ۲۷: *bāg = efendi, bey, şahzade.*

TS ۵ II ۱۲۳: *beg = Küçük devlet başkanı.*

PC ۱۵۸: *titre honorifique, ۱۵۷ = seigneur, chef.*

R IV 1580 : *bäg* , *atü* . *čag* , *otü*

*Mahrnāmag* 10 : *xwd'y* . *bg* ( *havadai bäg* ) = Herr .

2 NH : در بریح الآخرنه . بیج و ثمانین و اربعه العتمة که امیر خراسان ابوسلیمان

چغریک *bēg* داود بن میکایل سلجوق بود .

K 130 : حاکم زمان طغرل بگ بود . برادر چغری بگ .

مجمع التواریخ 20 : پادشاه سغد را بلکلین گویند .

بینه 78 , 138 = بیک 136 = *Bey* = *bē* و

بک در *Wehr* 81 آمده است . *Wehr* 87 : *bey* .

*Belot* 40 : *baklik*

کلمه « بیک » در اسما بیگلر بیگی « و قلعه بیگی » تا همین اواخر در افغانستان در القاب اداری  
مروج بود . حجت ۱۹۱۵ ، ۱۵۲ : به این بک برادر غازان مذکور داد ، ۱۵۴ ، برادرش سالار بیک را بجای او منصوب  
گردانید . بیک تیمور بگتای بیک خواجہ طوسی ، علی بیک یعقوب بیک بیگماتکین ۱۳۲۸ ، ۲۲۸ و علی بک مترقوم قاری  
-۵۲ *bēgā* بیگا :

شام . *soir* .

مغز : بیگا *bēgā* = شام

اسد طوسی اوفات ۱۰۴۱۵ گفته است :

چرخین بود تاروز بیگانه شد ↓ زرشب دامن رزم کوتاه شد

کا : بیگا = شام

-۵۴ *bē-yabiš* بی غیش :

*pareseux* - تپل تن آسان بی -  
حوصله

شال بزوز توده کار غدر بی غیشند .

*Lauzatō da kār yadar bē-yabišan*

اطفال در کار خلیجی حوصله اند

۵۵ - *bēgom* بیگم: موش کلمه بیگ است.

*titre honorifique des femmes nobles*

(D.G) 831. *bēgim* ( *bēgim* ) = *Titel für Damen* ~ بیگم

— *tü, bēgim* ( *čag. özb* ) bzw. *bāgim* . id.

cf. Qu 30 *begim* ( *بیگیم* ) = *pani, madame.*

Bab. 8v *lari, qizlar din ulug xanzāda begim erdi.*

PC 188 *bēgim* = *dame de haut rang*

IS 18 *Hādīga bēgim*

Chardin II 407 : *Elle s'appelait Heïnab [s'h-zainab]*

*Begum.*

VI 14 s. خانم

VII 457 *ou caravanserai nommé le palais de Flava*

*Begum.*

*c'est-à-dire la princesse Eve . . . .*

*Cette princesse Eve étoit fille d'Abbas-le grand.*

VII 457 : در کاروانسرای موصوم به کاخ توایگم، یعنی شهزاده، جواد ختر شجاع اس گیر بود.

MORG 1 239 *bēgum* = *princesse*

۵۶ - *bē-jargā* بی جرگه : کم جرأت . بی همت *lâche*

ازدو جزو : (ابی : ادات تقی دری) + جرگه = دل . جرأت مرکب است .

۵۷ - *bēki* بیکه :

*L'épouse du frère* ب : زن برادر  
حجت ۱۱۱۵ . ص ۲۷۰ . . . . نام ایوب بیکی

ج : زن برادر

ق : *bike* = زن با خلاق و کل اختیار .

حمت ۲۷۲: نام او جاو وریسکی ۲۷۴ فوجین بیکه  
 (D-G) 830 . بیکه ( bikä ) = Titel für

Damen ~ بیکه - tü bikä id.

1533 II SA : بیکه = خطاب زن پادشاه و زن عمه

Vu 303 bīga = domina, matrona.

PC 188 زن جوان آزاد = بیکه = jeune fille libre.

بیکه = femme non mariée. femme qui n'a pas eu d'enfant.

زن شوهر ناکرده، زنیکه که کودک نیافرده باشد.

R IV 1739 bikä = eine Dame, Frau Mädchen

Kir 83 bikä = sestra mužja

( Jusupov ) 108: ای بیکه ( ai bikä = mondgleiches Fraulein ).

چاکاشای جونی ج ۲ ص ۲۸: از طرف بیکه هر قوتی چاکاشای جونی ج ۲ ص ۲۲۲: ( چاکاشای خان )  
 دختر از آن خویش را نیز نام او چیکان بیکه بیزیر گتر آن قبله داد.

جونی ۲۵۰۲: بخت بیکه و منگو قان... از قبل بیکه شرتک و نو کار ایر ارغوان.

۵۰۲: برای خاتون او سر قوتی بیکه بوده بیکه در تریب و تریب تامت پسران... پاسی بنام.

۵۸- اورا باماد سیر امون قدا قاج هم باردوی بیکه فرستادند.

۹۲- و از جانب چیکان بیکه قبا تیمور...

حمت: ۱۲۲۸، ۱۱، و تو قشای بیکه پادشاه مرگیت...

۹۳- ملازم فرزندان تولوی خان و سر قوتی بیکه بوده.

۱۴- بیکه براق که گو سفندان را نگاه میدارد.

جونی ۱۰، ۲۴: التون بیکه الاجی بیکه.

۱۰۰- ۲۸: بیکه را سبب عارضه که زیادت قوتی گرفتار بود.

جوسی . ۲۰۶ . ۱ : بیکی و پیران او در آن مصلحت باو متفق .  
 . . . ۲۱۱ . ۱ : بیکی و پیران او سرفراز بودند .  
 . . . ۲۲۰ . ۱ : بیکی و با تو نصیاح می فرستادند ، جوسی ۲۹۰ . ۱ : و خاتون بزرگتر سوخنین بیکی بود .  
 ۵۸ - *bē-kamar* بی کمر :  
*pareseux* تپیل ، کابل

۵۹ - *bēl* بیل :  
*dépose . met* بیل ، بگذار

این فعل امر از مصدر مشتق ( بزرگی = یشتو  
*yēsto* آمده است  
 و گر چنان روزگاری هلی ۶ بگردنش از یخ بزرگسلی "گلستان"  
 ۱۰ - *belay* بیلگی : دستکشی که انگشتانش یکجا باشد .

*gant sans doigts*

*Pēlay* : ق

*begelei* : *mong*

*pālāi* : *Kalm.*

منغ : *bete* = دستکش (دور)

۱۱ - *belga* بیلگه :  
*but . adresse.* نشانی ، موعده ، هدف

کا : بیلگه = شواید ، شایهد و نشانی ، دلیل ثبوت

ق : *belga* = نشانی

(D.G) 836

بگا ~ *Weise* = (*bilgā*) بیلگه

*tii . (čag) bilgā . id.* بگا

Z B. *Hül . tegin .*

E 1 täyri - täg - täyridä bolmiş tiçk bilgä xayan.  
 K 92 bilge - 1 018 bilgä  
 CC 58 bilge - Qu 32 bilgä.  
 Schon. Mahrnāmag 9 = y tngryyd, xwt bol mys  
 "lp bylg" wyjwr xnyr = ai, täyridä qut bulmiş  
 alp bilgä uyrur xayan.

بیہقی : بلگاگین

270 Pu : بلکہ الوغ تکچی قان عظم اکبرہ اندر زاہ تکچی رسم بہادی

Köp 9 سیگ - GG bilge.  
 MA 210 wamo. žuhūd bilgäs = čag.  
 žuhūdlarnıy bilgüsi.

berī

۶۲

noce. mariée

عروس، زن پسہ

bayri = عروس

م از : بیری

bayrū

: م

bergēh

: منعم

مجت ۱۹۱۵ ص: ۲۲۴. واور اورقنہ باری میگفہ یعنی عروس.

beyā

۱۲ -

taille

قد، قامت

boy : ق

اول جم : boy - قد، ارتفاع، طول دراز

قنح : boy - قد، قامت

قن : boy - قد



۱۴ - *bibi*: بی بی  
 خطاب زنان سادات است *dame*  
 مثال: بی بی فاطمه. بی بی حوا

(D-G) 820 *bibi*: بی بی

PC 181 *bibi* = *dame, épouse légitime*.

*Zitat: xoja kim barida dedikkä bibniny hamiffati etägi qulya buljanyai = Quand l'homme ayant une épouse honorable s'en détourne pour aller vers les concubines, le pan de la robe de chasteté de sa femme pourra bien aussi se souiller au contact de l'esclave*  
 هرگاه مردتی زنی را از خانواده بزرگ بگیرد، تمایلی به ازدواجهای غیردایمی پیدا نمی کند و این کار دامن عفاف و پاکیزگی زنش را در اثر تماس با غلام آلوده خواهد کرد.

۱۵ - *bili*: بیلی  
 ش: گربه  
 chat  
 اب: بیلی = گربه پشک ص ۷۴

تخته البند ۴۶۰، *Main Ne Billi Marī*  
 = من گربه رازم.

۱۶ - *binipšak*: بینی پشک  
 ش: زکام. هوا سیدگی  
*rhume*

این کلمه از دو جزو: (بینی) و اسم صوتی (پشک) از فعل فش کردن ساخته شده است.

۱۷ - *birbilji*: بیربیلجی  
 بزور کشاندن، بزور بردن  
*tirer*

مثال: او را بیربیلجی کرده منی خانه درند  
*chasser, pousser*  
 اورا بزور کشاندن در داخل خانه برد.  
*ura birbilji kada da manē xāna darand*

۱۸- blul، بلول . : درخشان  
luisant

مثال: یک تیشلی بلول ده دیسچی بود.

yag tēšalay blul da dišci būd =  
یکه آتوشله درخشان در دستش بود.

۱۹- bonawša jōš، بنوشه جوش  
ش، نسبی است که از تار بنه و ابریشم مخلوط می‌بافند.  
tissu tissé en mélange du coton et soie.

۷۰- bōdā: بوده :  
حوانات کلان پای همچون گاو و غیره .

bête de grande taille، Boudet  
boudet ق : bōda = حیوان کلان پای .

۷۱- bōg: بوگ :  
ش، سواج بهوار و تنور و کند و غیره .  
crufice ( de four ou ... )

۷۲- bōraji، بوغی :  
پیزی رازیر مواد نرم و آرد گین نهان کردن  
enfouir، enterrer

منغ : boqon a ä = زیر آتش میکنی که پخته شود .  
مثال : نانده ، گاکه ، آتی خشتار بوغی کو که پخته شود .  
kāg-a ( nān-a ) tai xaštar bōra ji ku ki puxta šawa  
نان کاک رازر خاکستر کن که پخته شود .

این کلمه از دو جز : ( بوق - bōq یا bōg ) و ( جی - ji )  
مرکب است . ریشه ( بوق bōq ) در اسما : بقمه ، بقند ، و غیره وجود  
دارد و پسوند « جی ji » برای وصف و شکل فعلی و مصدری می‌آید  
که امثله آن زیاد است .

۷۳ - *bōyban*, بونبن : ش : قطیف، چادر شرب  
*drap*  
*la nape.*

۷۴ - *bōymā*, بونمه، بونمه :  
آماسی را گویند که ناگهان در یک همه بدن خواه خارج یا داخل وجود پیدا شود و با درد شدید  
بمراه می باشد. کما : آماس گلو. برای مکی تن درخت.

*boyma* = *Diphtherie* ( *bōyma* ) بونم (D.G.) 798 :  
آماس گلو = *inflammation de la gorge* = بونم PC 172

۷۵ - *bōy zado*, بون زدو :  
*meugler* بانگ زدن گاو

۷۶ - *boyond*, بونند :  
*rend* دور، گولانها گرد

۷۷ - *boyundi*, بونندی :  
*colline* تپه، کوه

۷۸ - *bojindak*, بونجندک :  
*pourpier* خرفه، سبزی که از آن غذا پزند.

رسم الخط قدیم آن ترند *Pajand* است و در برات بجنک گویند؛ و آن سبزی است  
برگش از پالک ( خود تر و رنگ بسفیدی یاب، بر میان آتش بجنک  
از آن سازند در اول بهار ( آ. ف )

۷۹ - *bōk*, بوک : پرورش، سوراخ تنور و غیره.  
*Couvercle, orifice du four.*

*couverde* = سر پوش = *bok* بوک : م.ز.  
*plier* = قات کردن = *buktögon* : ق.  
*enrouler* = بوگمک = *bukmek* تا : بوگمک در نوردیدن

۸۰ - *bök kado* بوک کدو :

*fermer* بستن  
*nawū-r-a bok kū*

مثل : نووره بوک کو  
 نهور (بند کو چک آب) رابند.

۸۱ - *bökō* بوکو :

*besse chez l'animal* کومان ،

*bokkän* م.ز. : بکان

*bökō* : mong.

*bökno* : kalm.

۸۲ - *boksa* بکس :

ج : چابند ،

۸۳ - *bōlá* بولا :

*Cousine* خاله زاده . پسر و دختر خاله

م.ز. : بوله = *bola* بچه خاله

ق : *bola* = خاله زاده

*bōlo* بول : *bōla* : mag  
 : *bōle* : kalm. تخ

۸۴ - *bolāq* بلاق :

*source et verdure* چشمه و سبزه زار

تا : *boulaq*

*source d'eau qui jaillit de la terre en bouillonnant.*

*tü* بلاغ - بلاغ = *būlaq* (بلاق) (D.G) 809

*bulaq* (čag.) (az.) *bulag* (dial.) *bulax*.

چشمه جاری که از آن آب می بریزد = *source jaillissant* = بولاغ PC 174

R IV 1837 bulaq.

Ko 1188 bulag = source, fontaine

MOS 93 Bulak = source d'eau

جمت ۱۳۳۸، ۲۴۲: بموضعی که او را اولاکای بولاق گویند در حدود ساری کهر که یورت چنگیز خان بود.

۸۵ - bolbi، بولبی :

ج: آواز خوانی است و اینک مخصوص دارد. دوتن باهم chant local de jāpuri توأم نرینند.

۸۶ - bōldaq، بولدق :

testicule

ایشین

م از: بولدک boldak = خیتین

م د: boldang

۸۷ - bōldarki، بولدگی :

ج: چیزنی را دور پرتاب کردن

مثال: چیوه بولدگی زد čew - a bōldarki zad

چوب را دور انداخت .

۸۸ - bōlja، بولجا :

rendez-vous

'temps. délais

موعده، وقت

مثال: دو روز بولجاشته که وارنگره .

du roz bōlja yōsta ki wāz garda =

دو روز بولجاشته است که باز کرد .

bōlča

bōlja

ق

: meng

bolzo : Kalm.

(D.G.) 107

بولجو ~ مورچال ~ (bölğä) بولجار  
- مورچال - مورچل - بولجار - بولجار  
- مورچل - مورچل - بولجار - بولجار

wmmo. boljar.

Ko 1200 boljaran = rendez-vous.

boljarla = fixer le terme.

Mos 77: Bol Džo = convenir d'un endroit, d'une date.  
Bol Džō = endroit convenu, rendez-vous; date dont on est convenu, date fixe.

Trois Documents 411 (Gagan): čerğüdiyen jasaju ...  
boljal iiki qojidan = vous aussi préparez vos troupes...  
et ne manquez la date convenue

شما نیز خیل خود آماده سازید و موعد بولجیل مناسب را از دست ندهید.

H1 1658 حکم altamğai مبارک صادر شده بود که بنده حاجی امرامده

بزرگ را حاضر گردانیده حکم شریف برایشان خواند تا لشکرمان خود را مرتب داشتند.

بولجار که خرت بایون صدور یابد به چیرگی *čerik* تصور بر نشاند *corik* حکم مطاع

او امر شریف برایشان رسانید و شتوانید. تمامت سر بر خط فرمان نهادند و بر یک ترتیب صدق خود

مشغول شدند. امید است به بولجار که از جانب بایون لازال محفوظاً با کسر و التام اشارت در ترتب

و مستعد با *ğer* *ğebä* واسلحه و آذوق تمام حاضر گردند و کطفه

کیما پیشی و کوچ دادن قیام نمودند.

PC 175: بولجار ~ بولجار = lieu de réunion d'une armée, porte, retranchement ~ مورچل = tour

gorge de vallée  
gouffre

۸۹ - bōm . بوم : دره تنگ . تنگی

mong . : bojum = دره عمیق  
kalm : bōm

در بادغیس دره تنگی است بنام . دره بوم . آ.ف

۹۰ - borā . بوره : اسپ سفید که دارای خالهای سیاه باشد .

grisâtre tacheté  
ایوبکی طابرن فضل چغانی شاعر قرن چهارم هجری گفته است :  
بدان ماند آن بت که خون مران کشیدرت بر تور تازیش تنگ

ق : borā = اسپ بوره

خاکستری رنگ = بوره . بورت = bor . borā : آ  
grisâtre

ق : borā = دارای گدای سفید و سرخ .  
خ : borā . bor

(D-G) 780 بور ( bor ) = dunkelbraun

۹۱ - borāwam . بوره کنه :

درختی است کوبی و خمدرود . دارای ساقه زاحف . میوه اش همچون توت است . طعم  
سینجوش دارد . در زبان عربی عقیق و بزبان فرانسوی :  
rené saurige

۹۲ - borbi . بوربی :

talon

پاشنه . کری پای

borbi : mong

borbi : kalm



قح : *borbuy* . کری پای

۹۳ . *berbi bala K.* . بوبری بله که و

ش . به نمر رسیدن و جوان شدن

مثال : از غید که کلبی بوبری بله که خور آتی شی دم راس شده . *devenir jeune* .

*az payadiki Kalbi berbi bala kuda xunawari ale*

*si dasmas šuda =*

از وقتیکه کلبی جوان شده و به نمر رسیده است خانواده پدرش آمده گشته اند .

۹۴ . *borow* . بورو :

*reaid un an* . گوساله نریک سال

مز : *borawel* = گاودوسال

۹۵ . *fordaqi* . برداقی :

ت به : گوسفند و گاوی که برای گشتن چاق کند .

منفع : *fordaq*

۹۶ . *borqud* . بزرگود

*borquj* . عقاب

*aqle* . شهباز

ق : *borqud* = عقاب

قح : *borqet*

منفع : *burqud* = عقاب (د)

*tii (ozb) burqut* . بزرگوت ( *burqut* ) . (D G) ۱۷

*aqle neir* = عقاب سیاه PC ۱۹۷

*bürbüüt burqut* ; R IV ۱۸۹۱

*börköt* , ۱۹۹۹ *pirküüt özb* , *burgut* .

Korab : *bürküüt*

Kas : *börket - burqut* .



Ilus S III : uqāb aluh - rā tūrkan  
 bürküt hrānand. عقاب را ترکان بود که ت خوانند

HL 23 : bürgüt = aigle noir  
 aigle royal

Ko: 1262 bürgüd = aigle royal jean le blanc, ciseau

ش: زمین بتزار خصوصاً بتزار که درمنه زیاد داشته باشد.  
 böri بوری  
 ۹۷  
 terrain couvert de buissons.

besraq, besraq بَسْرَاق  
 نوعی کچی که از خمیر آرد گندم با روغن نرند.  
 ۹۸  
 gâteau cuit avec beurre

boursaq : ق  
 baurisag : ق

D (G) 734 : boqursaq (بوغورساق)

Munes 20 : boqursaq

DD 211 : boqursak.

MEN-kat 102 : boqursaq.

czb. B 99 : boqursaq.

R IV 1423 : baurisag.

Kir 73 : baurisag

SM 28 : Bōr Dzoli = petits gâteaux cuits à l'huile.

کچوهای خود که در روغن نرته شده باشد.

Mos 81 : Bōrsok = galette gâteau pain.

Ko 1167 : بوغورساق : espèce de biscuit que se fait avec de la farine de blé, du vin blanc, du jaune d'oeuf et du sucre.

genfle : بَلَعَو belaw ۹۹  
 پندیه پندیه از ختم  
 م ز باطو = belaw

۱-۱۰ betranqu بو ترنقو: گیاهی است خوردنی در باغچه بکار رود.

۱-۱۱ boy . بوی: غذای  
galéode mygale

۱-۱۲ bruf بروف: قید حالت در بیان تند و سرعت،  
ad-erbe de manière qui exprime la vitesse  
مثال: بروف که خانی خوره ساموگیم.

bruf kula xane samo kudum =  
با عجل و سرعت کارخانه خود را با بنام رسانید

۱-۱۳ buci بوچی: دکمه  
boulon غ  
piucā بندهای کله را که بشکل دگر بافتند  
ق

۱-۱۴ buci kaside بوچی کشیدو: بوی کشیدن  
sentir renifler  
مثال: کوله ادلی بوچی میکشه

Kulu adali buci mikasa  
بمچون گک بوی میکشه  
۱-۱۵ buclji بودگی: ثروت . دارایی  
richesse

۱-۱۶ buchi xorde بودی خوردو: پیش پا خوردن  
bebucher

مثال: اسپشی ده دویرو بودی خورد  
'aspši da dawido buchi xord  
اسپش حین دوییدن شپانی خورد.

۱-۱۷ bugrī بوگری:

زمینی که زراع از مالک برای خود میگرد تا در یک فصل بر چیداش بخوابد بکار د.

منغلی : *bugri*

(D·G) 804 بوکری ( *būkri* )

TA 84 *gorbitijj*

K 123 *bugri (s.k) būrkri*.

CC 70 : *būkrü* :

Tsö IV. 139 *bügrü = kambur, tümşek*

۱۰۸ - *būyā* : بونه :

*taureau*

بوقه، جوانه گاو

ق : *bugqa* = جوانه گاو

قح : *pōqā*

منغلی : *būya, boqa*

(D·G) 752 بوقه ~ بوقا ~ (*bugqa*) بوقه

*boya, buqa, Pūya, būqa*

جمت : چخان، بوقا، ساتی بوقا، ایریق بوکا، المبوقا، بوک بوقا، قلقیونغا، یوبوقا

تولابوقا، قانبوغا، دکربوقا، ایت بوقا - ۱۳۱۳. ص ۱۰، اوینورتای پسر تو قلو ق، بوقا و برادر

زاده نوروز او یودای پشش وی اند.

۱۹۶۵، ص ۲۰۶، پیر بزرگترش در نامه، بوقا بوده است. بای بوقا ( ۱۹۶۵، ص ۲۵۵ )

۱۰۹ - *būya raftē* : بونف

*vêler* مادگاوکی که با بقه می آمیزد

۱۱۰ - *būyūr* : بونفور :

*bu*

محب، برآمده، بقه،

۱۱۱ - *bukrik*، بوکریک :

(رک : ماده ۱۰۶)

۱۱۲ - *bukuli*، بوکلی :

*mattif* سلامت، یک پارچه  
*nān - a bukuli qurt*

مثال : نان، بوکلی قورت موکته

*mukuna* = نان سلامت بدون جودن می بلعد .

۱۱۳ - *būlaq* . بولاق :

*source*

چشمه

چشمه و سبزه بغل کوه

قح : *bolāq* = چشمه

*tur* . تاج : *būlaq* = چشمه ، محاکمه اللغین ،

ا تعصیل رک : ماده ۸۳ )

۱۱۴ - *bululāt* . بُلُّ اللُّ : ش : بصورت غیر شرعی ذبح کردن .

*égorgé illicitement*

این کلمه از دو جزو : (بل ، بُول = زیاد ، مسرفانه ) و ا حلال = ذبح کردن ، مرکب است .

۱۱۵ - *būlyā* . بولوه :

*prudence*

احتیاط

*précaution*

مثال : ده کار بولوه ندره = در کار احتیاط نمی نماید .

تاریخ یمنی : و هر روز بقدر حاجت بلغه از آن می ساختم ، ص ۲۶ )

۱۱۶ - *būlyā-k* ، بولوه کوه :

*Laver*

*essuyer, rincer* .

تطهیر آبکش کردن

*Pela - ra būlyū kad =*

مثال : پلره بولوه کوه - قح را تطهیر کرد

*būlyū*

م . د :

۱۱۷ - *būlyā* . بولویه :

*puissance pouvoir*

توان ، استطاعت

شال : بولقیی القس غلوکدونه نذریم ،  
*būlqiē iqas gūlu kadō-na na darēm*  
 توان اینقدر جنگ و جدل ز یادیم ، این کلمه شاید همان « بالقوه » عربی باشد .

۱۱۸ - *būqūr* : بقور ، ش : زور آور (در قدیم)  
*bessu* : ق : *bōwūr* = محب ، م ز : بقور = *boqer* = زور آور

۱۱۹ - *būryasū* : بورغو : ورث ، بیدسخ ، سخ خلدار  
*saulte rouge rouge tacheté en noir*

شال : سرش موزه سوزرخش بورغو ، محمد علم شاه ،  
*Saraš munda sew-u roxaš burjasū*  
 سرش همچون کده درخت سیب و رخش همچون بدسخ .  
*burjasu* : *meng* : بیدسخ ، بیدسخ  
*burjasn.* : *kalm*

۱۲۰ - *būtrā kadē* : بوتراکد : بوتغو : *būtrāc* =  
*dispenser* پراکندن ، پاشان شدن

مثل : روبه گل قته که از کوشی خاک بوتراکد .  
*robagal qatra kad. az kunči xāg būtra kad =*  
 روباه گلک دود از دنبالش خاک پراکنده شد .

مراد ازین چستان غبال *tamis* است .

۱۲۲ - *būtūm* : بوتوم ، سلامت ، بدون شکستن و خورد کردن  
*nimūg-i butum mēxarum* شال : نیماگ بوتوم منخروم

نمک در دست می خرم .  
*būxčā kadē* - ۱۲۳ : بوخچی کدو :

پنهان کردن پنهان شدن  
*cachet*  
*enfouir se cacher*

مثال: سرخوره ده قد پالوی خوبوچی کد.

*sarxura da qad-i pātūi xū būxci kad*  
 سرخورد امیان پتوی خود پنهان کرد

ق . *bexcō* = بئوچ

۱۱۴ *buzbaš* بزباش :  
 گیاهی است که آبش برای بئوچ دارو است.

۱۱۵ *buz gargi* بزگرگی :  
 مرضی است که در جلد پیدا شود و خارش بسیار دارد.  
 این کلمه از دو جزو (بز) و (گرگ) = جرب آمده باشد.  
 مثل براتی : بزگرگ از مرید دور آف .

۱۱۶ *buzjūn* بزغون : ش :  
 برگ درخت خنک که برای نختن عجم کاربردند.  
 در زبان دری بزغنج *boz-gonj* حاصل درخت پسته است . در سالی که  
 پسته حاصل نهد . ( در )

۱۱۷ *buzjūr* بزغور : ش :  
 مثال : پلنگ خود خوره بزغور که بود .  
 از خشم خود را پنداندن است .

*pilang xod xū-ra buzjūr Kada būd*  
 پلنگ خود را از خشم ننداده بود .

*se faire gonfler pour attaquer*

این کلمه از دو جزو (بز) و (گرگ) مرکب است ، که در زبان دری "گرگز" آمده  
 است .

## حرف چ ǰ

- ۱- *čabi* چبی :  
*aine* ناز  
*čabi* : *mong*  
*tsawtš* : *kalm.* تساوتس = برگاه
- ۲- *čadla kadō* چدلہ کہو :  
*Vanmer* چچ کردن  
 مثال : گندم چدلہ کہو کہ پاک شوہ = گندم چچ کن کہ پاک شوہ.
- ۳- *čag* چگ :  
*dēchiré* پارہ . دریہ  
*čak* : تتی  
 این کلمہ چاک زبان دری است .
- ۴- *čayla* چئلہ :  
*measure* اندازہ . معیاس  
 مثال : پای مرہ چئلہ کہو یک جورہ کاپی بیڑ .  
*nāi ma-ra - čayla kada yak žera kani biar =*  
 پیمہ را اندازہ کردہ یک جورہ کاپی (پاپوش ہزارگی) اسیار  
 قن ، *čayla* = اندازہ کن

اداره خود را بشناس ، *ōzanda čayla* ، اوی

۵- *čāko* ، چاکو : چکه ، دو نیکه آتش رفته و غلیظ مانده باشد .  
1er résidu du petit - lait

۶- *čayundār* ، چاغوندر :  
بلبو ، چغندر *bêtrave*

۷- *čāl* ، چل : ش ، بدرفت حیوانات . *ordures des animaux*

۸- *čalwāl* ، چلول : آمیخته ، آمیزش *mélangé*  
مثال : کاراره پگ چلول که = کار ناراد بریم آمیخته است .

۹- *čalayay* ، چلغی :  
طرف هموار که لبهای برگشته داشته باشد *plat*

(D·G) 180 : *čalagāi* ( چلاغای ) = *unerdentlich*.

KO 2098 : *čalagāi* = *parasseux, fainéant qui fait les choses nonchalamment, sottise*.

MOS 692 f. : *tšalagā* = *évasé et dont le bord fait saillir en de hors*

(vase) - *ama. tš'alagā* = *bavard*.

NA 181 . محمد ناز چون ابو سعید بخوار حق پوست و برکس بر خود شدند او نیز دران

*čāqi čalagāi* طرفی چند برت -

KARAK 122 : *šalayai* = *verchegljád*

۱۰- *čalās* ، چلکس *plat* هموار



۱۱ - چل کدو: *čal kado* خود را بکاری یا امری شتریک ساختن

*se faire accompagner*  
 مثال: ده گوش دنبوری خو چل کُنوم مه ۶ از ریش تو گرفته کشل کُنوم مه  
 در کنار دنبوره خود بیت بخوانم با او همزوا شوم. وای رقیب از ریشت گرفته ترا بکشتم و امانت کنم.

۱۲ - چل ریش: *čalriš* ریش ماش و برنج، ریش سیاه و سفید

(D-G) 1049: چال (*čāl*) = *grauge miseht - tü-čāl-id*.

*Malov 1951, 375 čal = sedoj.*

PC 213 چال = *barbe à poils noirs et blancs, cheval dont la robe est rouge et blanche.*

۱۳ - چل شود: *čal šudō* با هم بجنگ آویختن  
*se battre*

۱۴ - چلمه: *čalma* اِرتقی، سرگین گاو  
*argel crotin*  
*bease.*

ق: *čalma* = کلوز، گل خشک شده

۱۵ - چلپه: *čalpasá* تخته به پشت افتاده،  
*dermir sur le dos*

۱۶ - چلغو: *čalqaw* زبان باز و دروغن  
*flatteur,*  
*menteur*

۱۷ - چلتق: *čaltqg* کیف آلوده  
*sale*  
 ق: *čaltaq*

م. ز. : cāltay = لمشت

۱۸- ruse aigrefin نیرنگ باز ، çalūs چلوس

۱۹- griffes چمبه ، چمبه ، چنگال çambā

۲۰- gonfler ( ventre) پندیدن بطن ، تورم بطن çambak چمبه کدو

مثال : گو سپو ارشقه گو خوره چمبه کده  
 ۲۱- çambak kida = گو سفد ارشقه زیاد خوره شکمش ورم کرده است.

۲۱- çambak kūs چمبه کش ، بادست چیزی را از قبیل علف از ریشه بر آوردن  
 arracher avec la main

۲۲- çambūr چمبر ، آلیست که از پوست درخت و غیره بصورت مدور و حلقه وار ساخته میشود.

رودکی : هم چمبر که از خوابه بود  
 این رسن گرچه دست دراز (۱۳۶۱)

سیاستار ، سر او از چمبر طاغوت بیرون است ۱۸ ض  
 اول چمبر : çember چمبر ، دایره  
 این کلمه همان چمبر است که ام و ن ( با هم ادغام شده است و در زبان دری اینگونه ادغام ها زیاد است

۲۳- çambūl چمبول ، ش : خمیده کج courbe incline

مثال : شاخای سیوده تی بار چمبول شده  
 ۲۴- çambūl suda شاخهای درخت سیب زیر بار کج شده سر فرود آورده است .  
 sāxai sār da  
 tū kās çambūl suda

۲۲  
 لغت: چیمچیم است و چیم آبگردان بزرگ چونی را گویند. (ص ۲۱۸)  
 چونی

پیمز : *ecope* = فاشق  
 فتح : *šomēš* = *čomēš*  
 ت م : *čimča* = فاشق  
 قن : *čemoč*

ii : ~ پیچیم ~ چیم ~ (čumča) چیم (D.G) 1121  
*čomčā . id .*

*čomüč , čomčā , čomči*

R III 2050 : *čomüč , čomüš , šomüš*

K 158 : *čomče*

Hou 72 <sup>چیمچیم</sup>

Pers. → mogh : (AQ f. 14) *čimča = qāšūq*

۲۵ - *čamdašto* : چیم دستو  
 ش : گنجایش داشتن . امکان داشتن  
*être possible , avoir la possibilité*

مثال : کار از تو چیم ندره . مه دزو چیم خوره میسگرم

*kār i az tū čam na dara , mi azū čam xūra na -*  
*mušārum*

کار تو امکان ندارد و من در آن گنجایش و توان خود را نمی بینم .

۲۶ - *čam šudō* : چیم شدو : ش : با مردم گذاره و زندگی کردن

*vivre parmi les gens et avec eux*

مثال : او بد او زیاده ده قد خلق چیم نموشد .

*ū bad auzā ya da qad-i xalq čam na muša*

او آدم با نومی است میان مردم بوده نمی تواند.

۶۷ - *ca muk* چاموک :  
*ecope profonde* د.ک. چمچی قره

۶۸ - *čang* چنگ :  
*brume troullad* غبار، دمه  
 فردوسی : از آن دشت چنگش برانگخت اسپ  
 همی رفت برسان آذرگشپ (شاهنامه)

۶۹ - *čanqış* چغیش :  
*crabe* خرچنگ سلطان

پ : چگانس  
 ق : *čayan* = خرچنگ  
 ت.ق : *yengac* برات. کنکاش

تا : چاغوس ، چاغانوس ، چخوس

*crabe* = *yenkej* = خرچنگ

مخ : *ka nguš* . اول - جم : *yengac* = خرچنگ

۷۰ - *čanqışakda* چغیشکده :  
*grimper* پانجه محکم گرفتن و فرافتن .  
 شال : چغیشکده کده ده کامل اوج برشد .

*čanqış akda da kākul ūj bur suł* =  
 پانجه محکم گرفته به نوک و قله سنگ بزرگ برآمد .

۷۱ - *čapag* چپاک :  
*gifle* قفا ، الطم ، سیلی

šapalāq ، قح

čapalaq ، مخ

کا، چیات، قفاق، برات، چیات، چلاق

hache : د، کلند، کند ، čapčūr ، چپچور ، -۳۲

آدیست بشکل تشبیه باد همهن و دراز و آن را کردند هم گویند.

ق : čapčūr = سر شاخ آبنین برای شور دادن گوشت

mong : čabčijur = کلند ، در یک قیچی ، معراض

tempête : čapqō ، چقو ، -۳۳  
orage ، تشبیه باد سرد که برف همراه باشد.

قح : čapqin = تیز

ق : čapqūn

تی : čiqūn = خنک آبی ، باد توفانی

تیم : čapqēn = باد شدید برف آلود

قح : čapqun = برفباری شدید

م.ز : čapqun = طوفان باد و برف

qui marche beaucoup : adj = تا، چالقیین

incursion ، تاخت و تاز = چالقی

courir = چالقی

pillard = غارتگر = چالقی

čapmek ، čapqun = ت ق

šawqon = قالعال = از

šawxūn = قالعال = قن

مروی :  $\check{c}apqun$  = توفان شدید باد و برف

$\check{c}ap$  = بدو (فعل امر)

اول-جم :  $\check{c}apul$  = غارت، چوپو

قن :  $\check{c}apaw$  = بر طرف، آتاراج کردن

(D-G) 1036 چاقون ( $\check{c}aphun$ ) = *Schnelle überraschende Attacke* ~ چاقونین چاقون ( $\check{c}ag$ )  $\check{c}apqun$   $\check{c}apqin$ . id. *Ableitung von tü cap = im Galopp, überfallen; s. چاقونین Das h  $\check{c}aphun$  Wohl nach pers. šabehun « nächtlicher überfall.*

cf. Tsö I 148 :  $\check{c}apqun$  et  $mek$ .

PC 271 : چاقون . چاقونین *irruption, vent violent, trombe de neige; combat. avant-garde.*  
(= Kunos 39 : BRock 108)

Bab. 203 b :  $\check{c}apqun$   $qeidilar$ .

R ■ 1322  $\check{c}apqun$ .

ŠA 231 . امیرزاده حسین بیاد که بارها ذکر مردانگی اورفته بر سبیل  $\check{c}aphun$   
بطرف دمشق توجه نمود . اورا به حرمت و آیین سلاطین در شهر بردند.

حافظ آبرو II 38 : امیر صاحب قران چاقونینیا زبر عادت مهبود در خست و چاقونین . فرمود ...  
امرا چاقونین فوج . فوج چون قلزم بر موج در رسیدند و سر در قفای نهنرمان نهاده مجموع آن صحاری  
را از کشته پشته ساخته و مجموع اولجا و غنیمت و ایل والوس که برده بودند از ایشان باز  
ستند

NA 141 بعضی مواضع را چاقونین ( $\check{c}apqun$ ) کرده بارگشته ۷۷۶ : قهار آرزو اگر لشکر چاقونین رفتند -  
بودند  
 $tü$  → Ar. Dozy 171  $\check{c}apqun$  = *amble, sorte d'allure d'un cheval; amblure, cheval qui amble,*  
 $räh \check{c}apqun$  = *ambler, aller à l'amble.*

(D G) 1059 چاپیدن (*čapīdan*).  
 PC 272 چایمق = *se hâter, courir, faire courir.*  
 Räsänen 1949. tii. Dialekt formen (*čap- ~ šap- šap- šop- šop-*)

۲۴ - *čapūs*. چپوش؛ بزرگ از شتر تا یکسال برداشته باشد. *chèveau.*  
 بدخشی؛ چپوش

۲۵ - *čaršaqali*. چرشتلی؛  
 بر حر که شاخها و شعب متعدد داشته باشد.

۳۶ - *čarūq*. چاروغ؛  
 باپوش مخصوص زمستان و برف که از پوست گاو و چرم سازند  
*chaussure pour hiver*  
 بدخشی؛ چاروق

ق : *čarūq*  
 تی : *čarūq*  
 اوی : *čoroq*

حجرت ۱۳۳۸، ۲۸۹؛ که مردار و چاروق خوشنیده میخورد.  
 مولینای بلخ گوید: چاروق بلخ که امین آصفست؛ پوستین گویی که کرتیه یوسفست  
 (انبات و غیر آن مشق ۱۱)

~ چاروغ - چارغ - چارق - (*čarūq*) چاروق (D.G) 1044  
*čarūq. id. tii. čarūq. id.*  
 K 137 *čaruk = čaruk*, (original 191 *čarūq alhidā' u wafil*  
*matali yadaq ali čarūq küči azuq ma nāhū anna*  
*farasa rrāğuli [ sic, s. h. rrāğuli ] lhidā u wa qūwatu*  
*hū [ sic ] biž zādi.*  
 Zajaczkowski 1934. 115 *čarūq = espèce de chaussure*  
*pantoufle (= Benker 340).*

*Georgivits 23 tsarok čarog = est genus calciamenti inferius..*

*PC 276 چاروق = espèce de chaussure de cuir cru.*

*RBE 13.102 Gāutū (cheng - Wou 277)*

*R III 1863 čariq*

در آن چاروق ختایی پوشیده و برفتمی و بنویشتن همید کردی تا آتش نختی ۲۳۱۰: چان  
بی برگ و نواشته که مردار و چاروق جوشانیده می خورد.

*Mans 248 : D'ordinaire, les villi geois, vont jambes nues hiver et esté ... Jcy, aucuns portent des charouk : ce sont des pièces de cuir verd que avec des cordes passées et repassées, ils ont bandées et auxqu elles ils ont fait prendre forme sur le pied.*

ترجمه: بر حسب عادت روستایان زمستان و تابستان باساق پاربنه می روند و بعضی  
از ایشان چاروق میپارند: چاروق با عبارت از پاره های چرم است با بندهای بالونیه بهم بسته  
و بروی پای شکل خاص بنجد گرفته.

*tü - Mo. HL 24 carux = soulier.*

*SM 443 t's'üarog = botte dont la tige couvre à demi la jambe.*

اول جم - çarik - چارق، چارغ

حجرت ۱۳۳۸، ۲۰۹: و جا تو در آن وقت چاروق ختایی پوشیدی و برفتمی و بنویشتن همید  
کرد کردی تا آتش نختی (جا تو = یکصد خاتون و صد پسر دارد) - ۲۸۹:  
جوتی قسار... و چان بی برگ و نواشته که مردار و چاروق جوشانیده می خورد...

مشوی معنوی دفتر تحم، ص ۱۱۸:

آن ایاز از زیر کی ایکنجه پوسیس و چارقش آویخته  
می رود بر روز در جره طلا چارقت اینست منکر در طلا

۳۷ - çarx، چرخ: چرخ مرغی است گوشتخوار و شکاری  
epervier  
پ: چرک = مرغ خانگی



حجت ۱۳۳۸، ۴۳۶: و در وقت جنگ چون چرخ گرسنه در شکار چید.

۲۸- *čarx* چرخ : آدیت که توسط آن پنه راریشند .  
*rouet*

۲۹- *časká* چسک :  
*friandise* ت به : هوسانه  
غذایی که مطابق هوس و میل نخورده شود

۳۰- *čašni* چاشنی :  
*amorce* پیاتقی، آکه کوچک که باروت را مشتعل سازد.

منلی : *čašni* = پیاتقی

۳۱- *čarvčali* چوچلی : مرغی است که همیشه در کنار آب می باشد.  
*râle d'eau, bécasse.*

۳۲- *čarvjal* چوخال : ش : پای فزاری است که از خمیر پانده و برای فروز رفتن در برف در کف پا می بندند.  
*raquette de neige*

تی : *čarvjan*

تا : چوخال = *Raquette de neige*

*Large semelle pour marcher sur la neige molle.*  
(D·G) 1084 چخال (*čogal*) = Penzer — tü : *čogal. id.*

*Tsö 1 169 čukal.*

*IDHA 12 čokal.*

*R III 2008 čogal - Sf 214 r* : چوخال :  
بترکی رومی برگستان بود که بر آب بندند.

645 BQ : چونل : سلاحی است که آزار جوش *gūš* گویند و در روزهای جنگ می‌روشنند

۲۳ *čavolak* چوگک : ش : سبذ زرف که برای نگهداشتن مشک می‌سازند.

۲۴ *čayir* چیر : ضیق : گوند *gomme. résine*

ق : شیره علف مخصوص برای دوا *čayir* =

۲۵ *čeg* چگ : فکر : اندیشه *souci. pensée. médiation. reflexion. چرت*

مثال : چگ موند خوره بزوا  
اندیشه آینده است را بکن  
ق : *čeg-i. mōnad xūra bizö =*  
چگ = یک اندازه

۲۶ *čegág* چگگ : بسیار اندیشمند. متفکر *pensif. soucieux.*

مثال : از آجاری کلو چگگ شده  
*az ājbāri-i kalō. čegak šuda*

از دین زیاد اندیشمند شده است.

۲۷ *čegmā* چگمه : عبا چمن برک بدون آستین. چکمن

ق : *čekmen*

ت : *čykman*

برای چکمن سقراط که در برداشتن با این کمره - نیمه قوسند « ص ۲۵۹ »

۲۸ - *poitrine* سینہ *čejī* چچی

*čejī* : mong

*tsedž?* : kalm.

*čec* = بعل سینہ (دور)

منفع  
استعاره برای بعل کوه هم کار رود؛ چچین ورت

۲۹ - *pleurésie* سینہ بعل ذات الجنب *čejigū* چچی کیر  
*pneumonie*

۵۰ - *čeli* چلی  
ش، جایکه آب دریا زیاد باشد و شکل جوش را گرفته باشد.  
و *čelawī* نیز گویند.

۵۱ - *čena* چینه  
*puissance, pouvoir* ش، وسع، توان  
مثال؛ چینی مرده بزرگی از سنگ نمی رسد  
*čenē - ma da bala kadē agi sang na mi rasa*  
توانم برداشتن این سنگ نیرسد.  
*čena* = اندازه کو بدامن

۵۲ - *čenas* چنس  
*Comment* د؛ چطور، چه سان  
این کلمه استفهام و استیضاح است مثال؛  
*činas mūga ? =* چطور میگوید

شاید این کلمه قلب مکانی *métathèse* کلمه چسان باشد.

petite main      خ : دست کوچک  
 čiči      پیچی  
 čiča      بدخشی : چچی  
 در کابل حج      čič      دست طفل را می گویند.

کلید سکه از نی بافتد و بیشتر از نوع نی که سار گویند، ساخته میشود.  
 čy      چنج  
 - ۵۲

کا : چنج - پرده نین  
 natte =  
 (D.G.) ۱۵۵      چنج (čy) = Zawn, Flecke, Vorhang  
 چنج ~ چنج      چنج ~ چنج      čy ~ čy.  
 K 144      čy (čy).

PC 308      چنج = espèce de natte faite de cordes et de roseaux qu'on fixe aux parois de la tente; clayonnage léger qu'on met devant la porte de la tente  
 ترجمه : چنج : نوعی از پرده نین است که از ریشمان و نی سازند که برده پرده خیمه نصب میشود. در پرده سبک و خفیف که در جلوی دروازه خیمه گه آشته می شود.

tü — Mo. : HL čy = treillis de bambou servant à protéger contre la pluie.  
 ترجمه : چنج - بافتی از بانس است که برای حفاظت مقابل باران کار رود.

Ko 2174 : čy = natte.

čyglā k.      ۵۵      چینگلا کو  
 ش : گوش فرادادن، استماع  
 ecouter  
 مثال : توری مه کری چینگلا کو  
 torē - mara karī čyglā kū  
 سختم و فیصله ام را خوب بشنو!

۵۶ - *čik kado*، چیک کهوش؛ زیاد پر کردن. بافتار پر کردن

*combler*

مثال: ده کوری، شنی چیک که موره.

*da kawrē šī čik kada mōra*

در شگمش بافتار پر کرده می رود.

*čiq*: بسیار پر

ق:

۵۷ - *čilawō*، چیلو وو؛

*cigogne*

ش: لک لک

۵۸ - *čilbur*، چیلر؛

ریسمان چرمین، ریسمان پوست خام.

*corde en cuir cru, ficelle*

بدخشی؛ چیلر = ریسمان نازک و باریک

ق: *čilbir* = ریسمان اسپ

معیار جمالی، پالینگ دوالی باشد که بر کنار لگام بسته باشد که بدان اسپ را بندند و ترکان

آزما چیلر خوانند. تچ، چیلر، چیلر

• چیلر = *Leitriemen* ( *čilbur* ) چیلور (D.G) 181

GG 28 *čilbur xulaxuxsani xulaxai bariju, ui.*

HL 26: *čilbur [= čilbur] = rênes d'une bride, longe.*

Ko 2166 *čilburur = le licou, licol, pour les chevaux.*

RJG 280، فرمود تا بر آفریده که بقدر چیلوری بندد او را یا سارسانند.

Pu 277:

در گردن عدد و تو بندد به چیلری

اخته می سیاست ارغمی اصل

PC 303 چیلور = chaîne d'argent qu'on attache au dessus du nez du cheval comme ornement.

ترجمه: زنجیر مسین که بر زبر منی اسب چمت زینت بندند.

۷ 220 Sf چیلور = رشته اسب را گویند.

حجت ۱۳۱۳، ص ۲۵۹، کاو فچان بر عقب بر سید و چیلور امیر احمد گرفت ۱۳۲۸-۱۶۵۰. ایضاً

۲۲۹: قعی نامی نام چیلوری زردیده و او نوکر بوری بوده.

۵۱ - čilčila، چیلچیلد: نذر جهل روزگی طفل

۶۰ - čilkak، چیلکک: کلک، انجشت کوچک، curiculaire

ق : činčalaq

۶۱ - čilo، چیلو: لاقه مشابهت است  
suffixe d'analogie

مثال: آدم چیلو = آدم وار، آدم سان؛ مرده چیلو = مرده فام.

ق : čiliq

۶۲ čimčigay، چیمچیگی: شش: پرنده یست کوچک بنان گنجشک که بر شیدار در وقت قلیه کردن زیاد می آید. رنگ خاکستری دارد

ق : čimčiq، گنجشک  
قن : čimčiq، گنجگان  
قغ : čimčiq، گنجشک

۶۳ - čimka، چیمکا: فنجد، استخوان ران، os de la cuite-femur.

čimhân : meq.   
 cimüge (n) : mong.   
 tsimgn, : kalm.   
 šahmka : ماز

۱۴ - čimka-la چیمکا : بر عضو جوان را از بند جدا کردن و قصابی نمودن

*action de séparer chaque membre de l'animal.*

مثال : گوشت چیمکا که منی خورنژ که  
 gəspō-na čimkala kada manē xū tazgana kād =

گوشت را پارچه پارچه نموده برود تقسیم کردند.

۱۵ - čing چینگ : محکم، سخت، دشوار  
*solide, ferme*

kamar xūra čing kū

مثال : کمر خوره چنگ کو.

کمر خود را محکم و استوار بند.

کاتینگ : جمت : و بر منولی، چینگ، مستحکم بود و چینگ : جمع آن است (ص ۲۱۹)

(D G) 190 چینگ (čing) = fest, stark.

HPAGSPA 122 : čin (un) = solid, hard.

Ko 2137 : čin = fermement, solidement avec fermeté fidelement, tout à fait.

RKW 441 : tsin = durchaus, vollständig.

(čing; tü, tyη = stark, fest, sehr).

جمت ۱۳۳۸ ۱۳۰ : قآن فرمود که چینگ تیمور با اریق بوکاتای شمشیر کند. - ۱۵۸ : از ایزکان

غلام سم چنگ و برادرسید اعل، عمر و چنگ را...

۲۱۱ : چون اونک خان پادشاه کرات به مقهور گردانید او را چینگری خوانند. یعنی پادشاه معظم.

۱۱. *čingák*، چینگک، آسلیق  
*chiquonaude*

مثال: خون چینگک ده قرپی شی زرد - با آسلیق در چشمش زرد.

۱۷. *čingō*، چینگو، نوعی گیاه کوهی از جنس کبل است.

*genre de gazon montagnard*

۱۸. *čipūlūq*، چپولوق، کتیف، نجس  
*mal propre, sale*

منلی، چلتوق، *pačida* - کتیف

۱۹. *čiq*، چیق، ذریه، نسل، خاندان  
*génération*

۷۰. *čiq* چیق، خانه ییکه ازنی بافته شده باشد، فرش بافته ازنی برای احاطه نگه.

از *čiq*، منلی، *čiq* = ننی بافته شده که برای حفظ شیر و ماست بکار رود.

تج: چنج، جیح = و چنج نوعی از چاد است بزرگ خیمه که اکنون هم مورد استفاده است

۷۱. *čiqi kado*، چیقی کدو، بزرگ فشار چیزی را داخل کردن  
*pousser, imposer*

مثال: روباه خود خوره ده چولی سنگ چیقی کد.

*rōbā xod xura da čōlē sang čiqi kad*

روباه خود را در سوراخ سنگ داخل کرد.



۷۶ - *čiqra* چیرا ، چیرا  
 pleur گریه  
 مثال : ده غنچه چیرا که و غدر وی میزند ،  
*dayayad-i-čiqra kadō yadar woī mizana =*  
 حین گریستن بسیار داد و فریاد می زند .

۷۳ - *čir* چیر  
 trace de pied dans la neige اثر پای میان برف ، رایکه از گشت و گذار میان  
 برف پدید آید  
*čir* ، ق

۷۴ - *čirči k.* چیرچی کدو ؛  
 ریختن ، پاش دادن در دنبال  
 jeter en arrière , verser .  
 مثال : علف ، الا چیرچی کده آوردی  
*alāfa čirči kada awūrdi =*  
 علف اریزنده آوردی  
*čirčip =* پاشیدن ، ق

۷۵ - *čirpak* چیرپک ؛  
 étincelle جرقه ، ذره آتش  
 و استعاره ذریه و نسل را هم گویند .  
*čereq =* شوق

۷۶ - *čirka kadō* چیرکا کدو ؛  
 خلد زدن  
 مثال : خد سیر می گوره چیرکا که نوکند  
 چشم گابی خلد میزند .  
*xad.i ser ma*  
*yagōra čirka mukuna*

۷۷ - *čká* چکه ؛  
 چرا ، برای چه ، برای استفهام و استیضاح آید .  
 شاید تلخیص چه کار باشد .  
*pour quoi*

126

۷۸ - čobčág , چوبچک : چوب دراز برای کوبیدن فربه و پشم .

۷۹ - čobjěš , چوبچوش : غذایی است که از خمیر و روغن پزند .

ق . čeb , آش بریده که برگه کشت قهوه انداخته شود .

۸۰ - čolá , چوله :

caverne . trou

سوراخ ، منفذ ، غار

čalá - سوراخ ، مغلی

čuló - سنگ ، منفذ

čala - سوراخ برز ، کا

۸۱ \* - čokaná , چوکنه :

pasléger

ت . ه . سبک و بی مقدار

čakana , ق

۸۲ - čoqu , چوقو :

tempe شقیقه پشانی

čūqu - سرکوه ، قله ، ق

coqo - ساغی ، قن

čakka - شقیقه

۸۳ - čorá , چوره :

سیاه فام ، بژده noirâtre

ق . čura , سیاه رنگ ، این کلمه تلخیص ، بژده ، بژده ، باشد -

\* چوک : چوک شده ، بادست و پای و گونسا بر زمین ایستادن  
جونی جهانشا ، مقدمه قح ، چوک زدن = خم شدن ، زانو زدن

۸۴ - لف : čōrd ، چورد ،  
 زرنگ ، تیزبوش  
 مثال : گردی آدم چورده  
 گرد حسین آدم زرنگ است  
*hardi . malin . intelligent*  
*gardī ādam - i - čōrda*

۸۵ - عمل پوست کشیدن ، عمل شاریدن ،  
 عمل بورت کشیدن ، عمل بوجی ،  
 مثال : روی خوره ملیده چوبجی کد .  
 روی خود را بسیار مالش داده سازنده است .  
*action de dépouiller . éplucher .*  
*Rūy xūra malida čūbaǰi k ad*

۸۶ - چوپله ،  
 آتشکاب ، چوپیکه بدان آتش را شور دهند .  
 مثال :  
 چوب نیم سوخته سیخ نور داغ : čičala ق  
 : čūčūla منلی  
 سیخ نور : čūčali : mong .  
 : tsutoul : kalm .  
 و چوپله دوزخ ، به کنایه کسی را گویند که سیاه و لاغر باشد .

۸۴ ب : čok ، چوک ،  
 عمل با چهار دست و پایی خود را بروی چیزی گرفتن و انداختن است .  
 مثال : ده بلی شی چوک شده بود = برویشش خود را گرفته بود  
 خم شدن : sepencher  
 چوک : čok ؛ خوابانیدن شتر

- ۸۷ - *čuy*، چوغ : تاریخ پذیری  
*file* : آرزو : پیغ  
*čoy* = غ
- ۸۸ - *čuyul*، چغل : نام سخن چین  
*délateur*  
*calomniateur* : کا، بدخشی : چغل  
*čoyol* = نام  
*čuyol* : مغلی  
*čuyuli* : این اسم فعل چغلی  
 می آید .
- ۸۹ - *čuyzäg*، چوزگ :  
*espion* : جاسوس، مخبر، منہی
- ۹۰ - *čuyz*، چوز :  
 د، کہ بہ شکل (تغذ، تلفظ می شد فعلاً متروک است .
- ۹۱ - *čūkri*، چوکری :  
*rhubarbe* : نوعی از ریاش  
 م ز، چوکری = ریاشک  
*čūkri* : ق  
 میا، جمالی : چکری = ریواس باشد  
 کا : چوکری = نودہ روآش
- ۹۲ - *čuldi*، چولدی : ش، خود، کوچک  
*petit* : ق  
*čuldip*، روی خود

۹۲- *čūldi* چولدی : ش، قوچ  
 ق : *čūldip* - ووطواط

۹۴- *čūlti* چولی :  
*marchand des animaux* باجر حیوانات  
*de boucherie*

*čōli* : ترکی

۹۵- *čūm* چوم : جبین بهم آورده. فط. ابر تیره و تاریک  
*grimacier, nuageux, déprimant*

*wəngə xura čūm kada*

*āwūr čūm kada =*

ق : *čūmkol* = ابر تاریک

مثال : ونگلی خوره چوم کده =  
 رخ خود را از غضب تیره کرده است  
 ابر تاریک شده است ؟

۹۶- *čūngāk* چونگک : ت. ۵، دمنوزه

*symphyse pubienne.*

*čičanaq* ق

۹۷- *čūr* چور

*courbé*

خمیده، کوزلشت

*s'affaissé.*

مثال : کلبی از سر خور شده = کلب علی از پیری قدش خمیده است  
 از ته درگی بیخ خود خوره چور گرفته بود کوز

*aztaï dargē papač xod xūra čūr girifta buzar =*

از زیر درب پشت خمیده بگذر

ت. ۵، چور *ruine* ویرانه

۹۸- čuqnaï, چوقنی؛  
*tout petit* شادابی، کوچکت

۹۹- čurčap.k, چورچ کدو؛  
*défendre de pillage* از چاول و اینها ممانعت کردن

۱۰۰- čurpá, چورپه؛  
*perdreau* چورچ بکت  
 م ز: čorpa, غذاقی

تج: چوربه = چورچ خوک

marcassin = čurpa تا: چورپه  
 چورچ گراز کمره از یکسال.

## حرف د d

۱- *dābā*، دابَه  
ظرفی است که از پوست یاریمان و سرش ساخته می شود و برای نگهداری روغن بکار می رود .  
*réipient fabriqué en cordes pour conserver du beurre fondu*  
چهارمقاله عروسی ؛ خورش شیر قناد و دبه و زینیل در افزود .  
کا ؛ دَبَه *dabba* . اول - بحم *debbe* :

۲- *dabā*، دَبَه ؛  
عمل غایب گردیدن و نهان شدن  
*action de se perdre.*

فعل آن دَبَه که و *daba kadō* است مثال ؛  
از بلی بند او بک دبه که .  
*az balē band*  
از سر تپه آن طرف رفت و نهان شد .  
*ulab daba kad =*  
و دبلجی که و *dabalji kadō* فعل متعدی آن است  
مثال ؛ گرگ چو تپه از بلی بن دبلجی که  
*gurg. čapūs. a - az balē ban dabalji kad*  
گرگ بزغاله شش ماهه ماده را از سر تپه از نظر غایب کرد

۳- *dābēgurg* دابَه گرگ ؛  
ش : نوعی از سمارق  
*genre de champignon.*

۴- *dayál* ، دغل ؛ متعمر قلب ، مُجیل  
*perfide . malicieux*

سعدی : آنچه خواهی خریدن ای فردوس فردر  
 روز در ماندگی بسیم دغل

۵- *dayangew* ، دغنگو ؛ گوساله بزیک ساله  
*veau mâle d'un an*

۶- *dakál* ، داکل ؛  
*démon* ب : جن ، سایه

مثال : ایمره دکل میگرفت .  
*abem-ra dakal migrift =* مادرم را سایه میگرفت یعنی جن داشت

*Ma mère était possédée par le démon.*

۷- *dāl* ، دال ؛  
*pouvoir* وسع ، توان ، زور

فعل آن *dāl gāstō* است  
*dāl ma dazū na migarda* دال من زورم نمیکرد  
 زورم بر او نمیرسد .

۸- *dāla* ، داله ؛  
*plaine* میدان ، دشت ، پهچمن زار  
 این کلمه در اسم « دبله » باقی است

دشت = *dāla* ؛ قح

۹- *dalanġ* ، دلنق ؛  
 بغغب ، بغغه ، آویزانی زیر گلوی گاو . و مرغ

*barbillons . double menton . fanon*

*dalangō* ، دلنگو ؛ دنبال کسی فادن و او را رها نکردن .



*dalung* : mong.

*dalu* : kalm.

*omoplate*

۱۰ - *dālū* ، دالو ؛ بيلک شانه ، شانه

ق ، *dālū* ، شانه

اوی ، *dālī* ، *dālī*

م ز ، *dālū*

لغات مغلی ؛ دالو = شانه

*dālu* : mog.

*dalu* : meng.

*dalu* : kalm.

منغ ، *dāl* = بيلک شانه (در)

*dālū-bī* ، دالوبی ؛ کیک در بيلک شانه گو سفد راج به حوادث پیشینی و پیشگویی کند .

*homme qui prévoit sur l'omoplate.*

۱۱ - *dalxāk* ، دلخاک ؛

*raillleur*

*flaqueur*

مسخره ، ظریف ، مسخرگی ، دلک

۱۲ - *dalxaklū* ، دلخاکل ؛

*blagueur*

مزاح ، مسخرگی

مشال ؛ توخته ده از جگه دلخاکل موکونه

*Docteur du Japon*

*akuni*

توخته در بر جان مزاح و مسخرگی می ناید

۱۳ - *dambürü* ، دمبوره : آله ساز است ، دارای کاره ، دسته ، نخک و تار می باشد.  
*genre d'instrument du musique*

دنبوره  
 تا : طنپوره ، تنپوره  
 قنخ : *dombora*

۱۴ - *damküš* ، دکمش : یکی از فرار بافندگی است  
*fouet chassant la navette .*

۱۵ - *damqati* ، دمققی : معانقه  
*acte de s'embrasser*

مثال : ده بلی دل خود و کرمی موکونه  
 ده تیره دل خود دمققی موکونه  
 یعنی : ظاهراً مراد شام میدهد ، مگر از ته دل و صمیمیت با من معانقه مینماید

۱۶ - *dāqi* ، داقی :  
*pièle - mêle*  
 میویی که در هم و جوشیده باشد و به آسانی شان نشود گره فستاده

ق : *dāqi* ، پیچیده و برهم شدن چشم

۱۷ - *dargá* ، درگه :  
*porte*  
 درب ، درگاه ، دروازه

۱۸ - *dargūr* ، درگیر :  
*effectif*  
 مؤثر

مثال : خبر خوب درو درگیر نموشه  
 سخن خوب او مؤثر نمی افتد  
*xabar xôb dazū dargūr na*

19. *darū*, داری : زخم، زخم حیوان  
*blessure*

*blessure de l'animal.*

*dayuri* : mong.

*dār* : kalm.

*yāri* : turk.

20. *dūrūyā*, داروغه : ش : بهترین، بزرگ قره، اُتی ده  
*chef de village.*

*dārūya* : mong.

*darūya* : mong.

*darya* : kalm.

منمخ : *darya*, رئیس ده ورهه (در)

بلخ : داروغه صاحب نسق آن عمارت اض (۲۶۹)

— Gouverneur = (*daruga*) داروغه (D.G.) 193

*daruga* — داروغا

GG 92: *kō'üdi inu Ma... xurun üni bidanu daruxastu' a Buxar Sem... ieri'üten baluxudi medeülün tüsi jü... = se... Al. und x. sollen mit unseren Gouverneur zusammen die stäte Buchara, Samarkundurgendsch usw. verwalten.*

Prois documents 433: (Abaq-Brief).

*jayura bikiin balgadun darugasta noyadta = aux gouverneurs et commandants des villes qui sont sur le chemin*

به حاکمان (فرمانداران)، و سرانگهان شهرها که در راه مؤلف اند.

Eleaves 1362. 66 : *Daiduluyin darugači - daruyāci* »  
 KO 1812 : *daruga - chef, gouverneur, lieutenant,*  
*mandataire, commissaire survcilant.*

۱۵۰۰ IS ، علی خان بیگی ترکمن داروغه دفرخان

PC 315 داروغه = *judge de police - chef commissaire.*

Šablon - murča 262 : *qāzi va mufti va darugači lāri.*

احسن التواریخ ۲۲۳ ، سید تیر انداز شیرازی را از قبل میرزا بابا بردار و بر او با امیر پیر محمد طغایی و قتمنی  
 از دلاوران تامی را بقتل آوردند .

ص ۴ : امیر رستم طغایی بونخاکه داروغه را آفتاب بود .

۲۹۷ : ... که او را به داروغلی سمنان فرستاده بودیم .

۲۱ - *dawkarī* ، دوکری ،

دشنام ، فحش

*outrage insulte.*

مثال : زوزتونه اردوکری که دمشی کو .

*Zawzato-na az dawkarī kado manē kū*

اطفال را از دشنام دادن منع کن .

این کلمه اردو جزو : ( دو *daw* ) + ( کاری امرک است

۲۲ - *dawrlā* ، دورله ،

تقلید ، پیروی

*imitation*

مثال : مورچه دورلی مار که ، زد کونه او کار که .

*murča dawrlā mar kad, zad kūna awgār kad =*

مورچه تقلید مارا کرد ، زد کون خود را بکار کرد .

ق : *dūrayan* = تقلید کردن ، *dūradē* تقلید کرد

۲۳ - du wridilgoi دور دل گوی :

tartufe . ugot

ریاکا

کیسکه به میل بر کس سخن گوید .

۲۲ -

u mas

کپه . پشته . قل . کود بزرگ و غیره

day . دای :

grand tus . meule

- دای تابی :

صفت و لغت است به معنای غنیمت یا بزرگ .

در نامهای ترکی ، منغولی و صینی بشکل سوزنا و میسوزنا . در نام نسیان و شیشا آمده است . در بخارا و چوچ  
التاریخ ( چاپهای ۱۳۱۳ و ۱۳۲۸ . تهران و ۱۹۱۵ مسکو . قیاس و نامهارا درج میکنم :

ص ۲۱۵ . و آن دو ولایت را بزبان ختایی « دای کیو » گویند . یعنی ممالک عظیم و بزبان مندی  
قندز و بزبان این دیار قندمار .

۲۲۵ . شهری دیگر در حرب آن بنا گرد نام آن : دای دو .

در سما خاصه :

چوختمای . سوتمای . قلمتای . بریکتای نویان . اوریاختدای . نیامادای . نیاماتای : اوردای الفو -

چوتای . برکوتای . سوبادای بهادر . المکتای . چختمای . ایغورتای . دی نویان . اویودای . ایلمدای  
بیلگوتای . سالیجیدای گورکان . نوسای . منگوتدای . توقدای بورالتای . تیمورتای . سوکتای . تاتوتدای  
اولادای اولجتای . سرتاقای . سرتغزای . ماتودای . بورولدای چیمتای . تیکتدای . بهوتدای .

اویرتدای . کریدای . سوقاتی . کین . دای شی = امیر تومان . ( ص ۴۰۷ . ۱۳۳۸ )

سوباتای . جوغتای . منگودای . منگوتدای . بایودای . تاقوتدای . قوری دای . ترقوتدای

تارغوتای . کولکدای کی توبادای . انگودای . دولادای سوتای . بوتدای . آقچمی

توای منگو . ییتاکتای . تارقودای - . ۱۳۳۸ . ۱۳۳ : باتودای هوتدای بیستان

تعلق دارد .

در اسم جنس : قورلماسی . اصل ۱۳۳  
 ۱۳۶۱ ، ۱۳۳۸ : جهت تمام و آوازه خوش شهر دیگری را در جنب آن بنا کرد نام آن دای دو  
 ۱۱۱ - در تجانه خاص قا آن که تنگیاس ، دای میا و خوانند . می نشینند .

۲۵ - *dayda* ، دیده  
 ج ، تلاش  
*Bele*

*dayda kada amad*  
 مثال :  
 دویده آمد : این کلمه ، دویده ، می باشد

۲۶ - *daydi* ، دیدی : ش : زیاد ، بسیار ، قید مقدار  
*adverb de quantite, plus beaucoup .*  
 مثال : من زیاد کار کرده ام  
*ma kār daydi kadem*

۲۷ - *day kadō* ، دی کدو :  
 روی هم ریختن جمع کردن  
*entasser*  
*amonceler*

۲۸ - *daymá* ، دیکه :  
 دیش : للمی ، گندم و آنچه بصورت لکم کشت شود  
*terrain ensemené, arrosé seulement par la pluie .*

صورت الارض این وقت : *daymi* ، دیکمی

*dayma* : قن

*dayma* : ت . م

*de* ، ده :

*imperatif de frapper .*

فصل امر است یعنی بزن

فردوسی : قضا گفت گرو قدر گفت ده فلک گفت حسن ملک گفت زه

بیستی : آواز دادند که سنگ دبید (ص ۱۸۷)

سلطان غلام را گفت ده . غلام مشت بر سر وی زد (ص ۱۸۵)

جمع آن شکل *dēyd* دید . بکار برده میشود .

۲۹ - *dēldgo* ، دیدگو

دیگان ، اجاق *deyer*

این کلمه قلب «دیگان» است با ترخیم آن ، که در زبان هزارگی عمومیت دارد

۳۱ - *dēyani* ، دیننی

دیعانی ، برزگیری *labourage*

مثال از ضرب المثل : پادشاه از پادشاهی خومونه ، دینو از دیننی غومونه ،

پادشاه از سلطنت میماند مگر دهقان از زراعت خود باز نیماند

۳۲ - *dēgli* ، دیگلی

*marmite en cuivre*

دیگ مسین

۳۳ - *dējō* ، دینو

*Laboureur*

دهقان ، برزگر

۳۴ - *dēgpurdani* ، دیگ پردنی : پارچه که برای گرفتن دیگ داغ بکار رود .

*etoffe ou chiffon qu' on se sert pour prendre la manche de la casserole chaude*

۳۵ - *dēgūstak* ، دیگوشک

آب که در آن ظرف است

استعاره شخص طماع و بی بخت را در گوشت خور، گویند.

۳۶ - *dēktur*. دیکتور:

بمباری روی تپه *plateau*

ق = *dēktur* = بمباری روی بلندی

۳۷ - *dēlwayā*. دلویه:

*frandise* بوسانه، مطابق میل و آرزو

جامی گوید: خاطر از وایه خود خالی کن  
زین بنر پایه خود عالی کن  
این کلمه از دو هم ادل + (وایه = بوس آرزو) مرکب است.

۳۸ - *dēra*. دیره:

*mun enlos* دیوار جدا

معنی: *dēra* = بار مشاء = *dēra ki* = بار کن  
نقات معنی: دیره = بلند پشت

در نواحی کابل اذیره، جایی را گویند که من آبا و اجداد در آن باشد.

۳۹ - *didu nak*. دیده ناک:

*pupille* مردمک دیده

۴۰ - *digri*. دیگری:

*renverse* زیرورو، چپه، دیگرگون

مثال: کولپی خور، دیگری سرکه

*li cōl xura digri sar kardu* = کلاه خود را چپه (دیگر روی) برگردانده است.

۴۱ - *dā*. دیر:

*à côté de* نزد، پهلو



اگر دهی منی، دل بر منی، دیر منی  
 aya da yamani, dil ba mani dir-i mani  
 اگر دین باشی و اندیشه و فکر با من باشد گویا در نزد من هستی.

۲۲. distraṇd. دیسترند:

رنده. rabot. آله نجاری

۲۳. dōka. دُوک که: ش، فزایرت بسان چکش بسیار بزرگ. از چوب سخت که برای  
 hache en bois  
 کندن برت بکار می رود. ق: duk = بزن

۲۴. dōkā. دوک که:

قد پرت. trapu. کوتاه قد  
 محمد شاه درت گوید: خدا داد دُک که و مادرت: مراجرت از قد شمشاد او است  
 م. ز: دُک = کوتاه قد

۲۵. dōlāy. دولاق: جرابی است که از کُک برک سازند. تا همه ران می رسد

chaussette en tissu de laine.

ک: دولاق. دلاق = از آن مخصوص چین دار که زنان با چادری در بقع پوشند.

ت: طولاق dolaq

bandes ou lamierer de drap qui entourent la jambe en guise de guêtre.

۲۶. dōm. دوم:

دوا. تائیر  
 médicament, remède

ک: اودم = علاج. چاره بیماری odum

سحر، جادو، فنون : *dom : mong .*  
*dom : kalm .*

۴۷ - *dōrā* ، دوره :  
 رکاب *étrier*  
*dōriige* : *mong*  
*dōrō* : *kalm .*

مبارجالی، ودهره راداس خوانند (ص ۱۷۹)  
 بر تحقیق معلوم کرد که دورچی و علمدار بطلب لشکر آمده اند - دوراتو

۴۸ - *dōralā* ، دوره له :  
 مہینہ کردن *monner*

مثال : اسپ خورہ دورہ لہ گو = است را مہینہ کن .  
 ۴۹ - *dōrasūr* ، دورہ سر :  
 تسمہ رکاب

۵۰ - *dord* ، دُرد  
*le résidu du beurre fondu*

تہ نشین وروب روغن  
*effondrilles de graisse*  
*beurre fondu*

در زبان دری دُرد تہ نشین شراب و قویہ شراب در قح را گویند . ضرب اہل : اول کاسہ و دُرد  
 حافظ گوید :  
 بروای زابند و برد کشان خورہ گیر کہ ندادند جز این تخمہ باروز است

۵۱ - *dōtalā* ، دو تله :  
 ش ، تلاش کردن ، دست و پا کردن

*rechercher activement*

مثال : مہ دو تله کہ توره پیدا کڈم کہ در مہ ایمر کو کئی

*ma dōtala kada tū ra paīdā kadum ki dar-m ...*  
*kunī =*

من تلاش کردم، تر یا فتم که بر ایم کمک کنی.

۵۲ - *dotar*، دو تر،  
*doublure* آستر،

۵۳ - *društá*، دروشته؛  
*mélange* مخلوط، آینهخته

مثال؛ ارشده، دروشته که ده پیش اسپ اندز  
*erēšga - ra društá kada da pēš-i asp andaz*  
 ارشده، اباکا آینهخته برای اسپ به

*društá* : قن

۵۴ - *dugūniči*، دوگونچی؛

*jumeau, elle* دوگانگی

۵۵ - *dūmčī*، دومی؛ آلیست که زین را با دم اسپ محکم نگه میدارد.

*partie de la croupière - culéron sur laquelle repose la queue du cheval harnaché.*

*dūmčī* = دم کفش : قن

*culéron* = *dūmšēk* : قنچ

*dūmčīn* ، *domčī* : محلی

*diimčay* = استخوان درناگوز : مروی

۵۶ - *dumkaĵak*، دم گجک؛

*scorpion* گژدم، عقرب

*dūtā* ، دوتّه : گرز ، فرار .  
*fuite* .

مثال : از قول خود دوتّه که رفته .  
 از وطن خود گریخته رفته است .  
*az qol xū dūtā*  
*kada rafta =*

م ز : *dotā* = گرز  
 مغلی : *dūtā* ، دوتابه = گریخت  
*dutāna* : *mog* .  
*dutaga* - : *mong* .  
*dutā* : *kalm* .  
 منغ : *dūtā wa* = فرار کرد

- ۵۸ : *duyigāg* = دو یی لگ :

ج : نوعی از آواز خوانی است که دو نفر با هم ، هم آواز گردیده ، نخل عشقی را می سرایند .

*sorte de chanson qu'on chante par deux personnes qui chantent ensemble.*

## حرف همزه مکسوره اِ ē

۱- ēbrā، ایره

. *revenu* عاید، درآمد، عیره

مثال: از ابرې زمین خونان موخوره

*a ēbrē zimin-xū nān moxora.* از درآمد زمین خونان، بی خورد.

سیاستمد، و عیره خوارزم شفت هزار دینار بود. و جاگلی لشکر آلتوتاش اصناف

این عیره بود. ص ۱۰۶ (۲۷۱)

۲- ēlā، ایلد:

*gratuit* ش، مفت، رایگان

مثال: کوک خوره مره ایلد

*kawūk xūru ma-ra ēlā dad*

کبک خود را بر ایم رایگان داد.

۳- ēladādē، ایلدو:

*lâcher*

رها کردن

۴. *ēla kudō* ، ایل کدو :

*devoicer* طلاق دادن

۵. *ēla yēštō* ، ایل ایشتو : آزادگذاشتن ، بی جلوگذاشتن

*Liberer*

بیبختی : پسر را بدید بر و کان انجامید کند. (ص ۲۶۷)

چرا گریختی و مادر را یله کردی (ص ۲۰۵)

ZM<sub>7</sub> : *ila* 10-2b "clear"

۶. *ēgāci* ، ایگچی :

*belle-soeur* خواهر زن ، خاشنه

حجرت ، پسر زنی بود یا بچو ایگچی نام (ص ۲۲۲) ، نام اقوی ایگچی ، ارموک ایگچی

(D·G) 67 (*ēgāci*) = *Konkubine* ← *egāci*.

HL 13 *āgāci* = *soeur plus âgée*.

RAR 11 : *mādar i ō qu māyē būda , Arīgān-ēgāci nām dukhtar i Tengqāz-kūrqān*.

RJT 4 : *Qāit mīs-ēgāci* , ۱۲ : *Coltāq-ēgāci*

RJG ۱۰ : *Āstā-ēgāci* , ۲۵ : *Sirūn-ēgāci*

حجرت ۱۳۲۸ ، ۷۸ : با تو خواهری از آن خود داده بود ، نام او قوی ایگچی - ۱۳۲ پسر -

زنی بود یا بچو ایگچی نام .

۱۱۷ : از قومایی از قوم قچاق ، بوتر ایگچی نام زاده ، دختر کهن شیرین آغاز قند و ایگچی زاده

از قوم بایوت .

۱۱۸ : مادر ایتیمور ، اوچین ایگچی است

۵۱۲ : مومک ایگچی .

احسن التواریخ : حواشی ، ص ۸۲۴ : ایگچی ، ایگچی ، خواهر بزرگ

۷. *l'autre* آن دیگر، یکی دیگر *ēkadā*، ائیده  
 مثال: یک شی خبر مره چغلاکه و ائیدی شی گوش نکد.  
*yak šī xabar ma-ra čijlā kad-ū-ēkadē šī gōš nu-kad-*  
 یکی از آمان سختم را گوش کرد و آن دیگرش نکرد.  
 ZM 4 : *ekada = mony, very* ائیده

۸. *él* زایل: تابع، فرمانبردار *soumis*  
 (D·G) 653 : *él - el (ma-) tu el malov 1951, 303: ül :*  
*tāqri ālm.*  
 PC 125 : *یل = peuple, obéissant, soumis.*

۹. *elā* ایلمچی: قاصد، میانبچی، قاصد خویشی کردن  
*messager*  
*elū* . *moq* . نمانده عروس برای خانواده شوهرش  
*elāi* : *mony* . غیر، قاصد  
*elāi* : *kal m.* قاصد محکم  
*elāi* : تن، یک، غیر  
*elāi* : ق قاصد، میانبچی  
*elāi* : اول جم، غیر

(D·G) 656

*tū elāi* ایلمچی ایلمچی ایلمچی  
 (PG) 130 RI 828 *ālāi* (s·h·*elāi*) *ūig*.  
 20 *Gu I*: ایلمیان بخدمت خان میفرستند و از احوال سکار و کمی و بیشی آن اعلام میکنند.

St 93 elcā : ambassadeur , plenipotentiary. 131 elcā , 1535 yēlcā .

Mans 29: Lorsqu' il vient quelque ambassadeur, eltchi  
 الیچی . l' on le loge en ville en quelque maison du Roy .  
 30: à cet ambassadeur l' on luy donne un Mehmand-  
 -ar ( un hoste de la part du roy ) . qui va et vient pour  
 pourvoir à ses nécessités .

ترجمہ: ہر گاہ کہ ام غیر بیاید . الیچی . اور در شہر دیکی از خانہ نامی شاہی فرود می آرد .  
 ۲۰ . برای این غیر یک مہمانداز از طرف شاہ تعیین میشود کہ رفت و آمد و ضروریات اور افرام  
 آرد .

Chardin V 489 : toute sorte d' envoyés sont appelés  
 ( eltchy ) en Perse, c' est-à-dire ambassadeur .

ترجمہ: ہر نوع فرستادہ الیچی نامیدہ میشود اور فارس . یعنی غیر . - جمت ۱۹۱۵ . ۵۲۶ چون بردو  
 الیچی .

حسن التواریخ ۱۳۲۹ . ص ۲۲۰ .

تسلیم الیچی تحیک بوغانمایند . پنجاہ ہزار دینار تقدیر الیچی انعام فرمودہ . . . در وقت آمدن الیچی شہر  
 را آیین بندند . . . وصفی است مقدر دیگر .

۱۰ . - emarq̄ . ایر کو .

secours, aide .

ش : کمک .

dazi kār qad ma

مثال : دزی کار قدمہ ایر کو کو

ēmarq̄ kū =

دین کار با من کمک کن

۱۱ . - emrō . ایرو

infusion

چیزی را جوشاندن و حل کردن



-۱۲. *ēnagā*. ایندگه : طفلیکه مادرش مرده و بجهت ترضیع بزنی دیگر دلوره شود.

*L'enfant qui'on allaite par une femme étrangère*

-۱۳. *ēpajū*. اینجو :  
eczéma chez l'enfant, gale. جرب طفل

-۱۴. *ēpsā*. ایره :  
*brûllement* لف . ت . ه . فازه  
*eternument* مز : *ebsa* = عطسه  
ب : چیزیکه در اثر آفتاب گزک شده و آلوده باشد.

-۱۵. *ēptā* ایره :  
*abri* پناه . ملجا  
مثال : توره در خود خوانیه کهه = ترا بخود پناه ساخته است .

-۱۱. *ēra*. ایره : زخم . جراحت  
*blessure*

قح : *žara* = زخم . دانه  
ت . م : *yara* = زخم  
قن : *jar* . زخم . اول . جم = *yara* = زخم

*G-D* 1778 : یارا ( *yārā* ) یاره . ییره  
*PC* 520 : یاره - یارا . یاره . *plaie* . یاره . *blessur*

-۱۷. *ērabi*. ایره بی : چالاک . سریع  
*rapide, lest*

مثال: ده را ایزدی برو که گاترده آغیل برسی

da rā 'erabi boro ki gātar da ājīl brasi =  
 در راه سیر بروج برو که بوقت به ده برسی

erāq. ایراق: -۱۸

arme زبورزن، فسار، اسلحه  
 harnais, bijou

ق : erāq = سلاح و سامان، فسار آپ

ت ان : ایراق = اسلحه

ق : yarāq = فسار آپ

یاراغ : PC 521. - yarāq ( ایراق ) (G-D) 1837 :

یاراق = appareil, ustensile.

eratká. ایرتکا: -۱۹

nouce انخت بزرگ دست

erekei : mong.

erkā : kalm.

eryá. ایرغ: -۲۰

یورغ، رفتار مخصوص آپ که به سرعت رود.

galoppe, amble

čorjá : قح

allure de cheval, trot,  
 au trot

تا : یورغ =

yotga یورغ

اول - حم : yotga = یورغ

yotga : ایرغ (G-D)

احسن التواریخ ۱۲۷ : در بریامی چهار صد و پنجاه اسپ و در از گوش یورغنه جرت این المپیان .

۲۱ - *ērgāc* ایرگاج : دک ؛ تکه بزرگ شاخهای بلند داشته باشد .

تا : *erkedj* = *bouc* بزبُر  
 ق : *yērgēc* . *yērkēc* = بزبُر خسی شده  
 اول - جم : *erkeç* = بزبُر  
 د : *ērgāc* = بزبُر کرده رَم

۲۲ - *ērgi* ایرگی : دره عمیق که از کالکر و چوند ساخته است  
*falaise*

ق : *yērgi* = بالای  
 mgr . : *xargi* = ساحل شکسته عمیق دریا  
 mong . : *ergi*  
 kalm . : *ergs*

۲۲ - *ērgināk* ایرگینک  
*sorte de grille*

کتابه چوب درازة بافتگی از چوب برای گاوان

ق : *ergana* . *erganak* = کتابه چوبی

640 *ergänäk* - ایرگنک ( *ērgänäk* )

PC 105 ایرگینک = *charpente supérieure d'une tente de nomades* .

PC 1 ایرگنک = *espèce de porte* .

KO 268 : *ergineq* = *armoir . a . avec des rayons* .

۲۴ - *ērka* ، ایرکه ، نازپرورد ، نازدانه

*élevé avec tendresse  
enfant gâté .*

ق : *erka* = coquet

۲۵ - *ērkala* ، ایرکه ، خود را ناپزورده جلوه دادن

*faire des coquetteries .* مثال : ایرکه که دیانت خوره ده کار نمیزنه

*erkala kadadist xūra da kar  
na - mizana =* از نازدانگی دست بکار نمی زند

(D-G) ایرکه (*ērka*) TA 465 , baloven.

Poppé 1927, 45 *big* : *erka* = *laskatel'noe slovo* « *golubčik* »

Mo → *tü* : PC 104 ایرکه = *élevé avec tendresse*.

S·f· 100r ایرکه ... : *ba mā nāyi ġun- ġ-v· dalāl =  
koketterie*.

۲۶ - *ērkaná* ، ایرکنه : جای حیوانات که از کتاره چوب ساخته میشود .

*endroit entouré par des grilles en bois pour les  
animaux .* چغ : ایرکنه ، بجمت ۱۱۲ ، ۱۳۲۸

مضی قون ، کر کوه باشد و ایرکنه ، سد یعنی کر سد

۲۷ - *ērkatū* ، ایرکوته

*coquet courageux .* نازدانه ، باجرات

اول - بجم *erkek* = مردانه ، مرد ، نر

*erkeklik* ، جرات ، شجاعت



۱۵۴

*effrayer et se trembler*

تکان خوردن و از جا جستن از خوف

*wolyatula ēsarāi kad*

مثال:

ناگهان تکان خورد. -- اول - جم: *isirmak*. دندان زدن-۲۲ *etkā*. اینکه:*confiance*

تکا، اعتماد

*appui . support**etke az ma da xūdā - ya*

مثال: تکامن بخداوند است.

-۲۲ *ēwā*. ایوه:*jachère*

زمین یار، خاره

اول: جم: *yiv* = شیار، تورفتگی

شاید این کلمه از «یاوه» آمده باشد.

## حرف گ g

- ۱- *gá* ، گا :  
*tôt en matin, tôt* وقت زود ،  
 م . ز . : گا = صبح  
 تاریخ بهقی : امیر از گاهی نشاط شراب کرد . ( ۹۰۹ )
- ۲- *gadawlá* ، گدوله : ش : خوب غیر از گندم : جوار . جو . با قلی ...  
*céréales sauf le blé : avoine, maïs, orge, seigle etc...*
- ۳- *gainá* ، گینه : کا : گدوله  
*vieux, précédent* قدیم ، کهن پیشینه  
 این کلمه از و گابینه می است .
- ۴- *galá* ، گله : پولی است که در بدل طیوانه و ولور دختر داده میشود .  
*dot* و این غیر از کابین است
- اول - جم : *gala* - جشن ، ضیافت بعد از جلسه رسمی  
 ۵- *gaibur* ، گیر :

در قدیم نوعی تر بوده است

حجرت ۵۵۰، ۱۹۱۵: برادر بزرگترین، برادر بزرگین تیر کبر بر میان افزده .

gardanū گردنه: چوب بزرگ سقف خانه که متکای دستک های خورد می باشد.

solive

گا. gal

ش: اوزن

۸- gardandō گردندو:

استفرغ: غیاب

Vomissement  
vomir

۹- gardō گردو:

passé, col

کوئل: گردن

۱۰- gardōdadō گردودادو

obéir

تندهی: متابعت

۱۱- gardšudō گردشودو:

mourir

مردن: وفات کردن

مثال: قیزون باچه که گردشود.

qäiron-i bāca ki gard šūd

چیف آن پسر که مرد.

۱۲- gajawnā گوجونک:

interceptio cibula

نامغصوم



ق . gačalub

metāl: ... si gačarwnaqa pač ufta da na nuša =

نخس نامفهوم است ، فهمیده نمی شود .

-۱۳ . gangūr گنگور :

ش : سخن ، گپ  
parler

gangūr kadō = سخن زدن

-۱۴ . gangūrā گاش ، گنگوره :

baward پرگویی ، حرف

-۱۵ . gāš گاش :

ارز ، آغل ، جای گوسفندان در صحرای  
زمین را بکند و اندکی با سنگ و گل بر آورند و با شاخه درخت یا حتی بوشانند .

منلی : gāš = جای گوسفندان در صحرای

-۱۶ . gāwčārō گاوچرو :

شارو ، مرغ مشهور به مینا  
merle  
choucas

-۱۷ . gaybōr گیزبیر :

épee

تاج ، شمشیر  
« فلاً متروک است » ( رک : ۵ ، ۱۱۱ )

-۱۸ . gēdargū گیدرگو :

Vaurien

ت . ۵ : هرزه ، لالابالی

۱۹ - *gēdgá* گیدگه : پشت کردن  
*nuque*

*konǰga* : برشی

*gēǰga* : ق

گجگه = یکل  
*ǰeilke* : قح

*gēǰga* = پشت کردن : اوی

= = = *gaǰga*

*gēǰga* = پس کله : منع

(G.D) 357 گجگه ~ *verstar-kung* = *gēǰigä* (گجگه)

*gēǰigä* . گجگه ~ گجگه ~ گجگه

G-G 90 : *Jebeyi manlai ilebe Jebeyin gēǰige Sübe etaiji ilebe. Sübe-taijin gēǰige, Toxucari ilbe.*

KO : 2491 : *gēǰige* = derrière du cou, tresse de cheveux ,  
*čerigün, gēǰige* = arrière-garde.

BRE 7,84:

این لشکر بو شمنده قها و گجگه می آیند

*Hi 150 a* : اگر به کیهیجا حجاج قناد... جمعی الزاماً و عساکر منصوره به «د فرساده شود.

NA 229 : دیگر مردمان... که به سیم گلک و گجگه معین کرده بودند.  
*Mo - tü. PC 483* : (گجگه = *s-h*)  
*derrière de la tête, du cou; troupe postée à l'arrière-garde.*

حمت ۱۹۶۵ ص ۱۹۶ : این لشکر خصمان بی قها و گجگه می آیند.

۱۳۲۸ = ۲۲۲ : تا بشکری رسیدند که گجگه ایشان بود.

حجرت ۱۳۳۸ ص ۱۸ : این شکر خصمان بی قضا و لجاجه می آیند .

۱۳۱ : چنگیز خان گفته من سنگلی ستم و بجیکه من باش ... من به منقلد  
بروانم و تو بچکده من .

۱۳۲ : که چنگیز اریق بوکا بود بوی رسید .

۱۳۵ : بایک تو مان دگر برسم بجیکه بر عتق و روانه گردید .

۱۰ . gēmāl گیمال : ت ۵ . زن سیاه بخت که شوهرش او را ترک داده باشد .

femme abandonnée par son mari

۳۱ gēmri گیمری :

geynement ت ۵ : این از امرض

۱۱ . gēnduk گیندوک : سگ نر طلب

chien mâle

(G.D) 354

gendū = en général le mâle d'un animal  
carnivore

RKW 100 : gendn<sub>c</sub> = männlich ( von allen Tieren ohne  
unter scheid .

حجرت ۱۳۳۸ ص ۱۸ : و معنی گنده و عینه کرک نر است و از آن او بجکین عینه کرک می گویند .

۱۲ . gērā گیری :  
nouud گره .

۱۴ . gē ū گيرو :

l'ubuc

سمت سایه . طرف سایه کوه

۲۵ - *gēta k* گیتِه کدو، کشک دادن. از دور نهانی مراقبت کردن  
*guëtter épier* مثال: پیلنگ آوره گیتِه موکونه .  
*pilang awuca gēta mukuna =* پیلنگ در کین آهوست .

*getu nu* : *mog* . در کین نشستن  
*yele* : *mong* . زخف و خرفتن  
*get* : *kalm* . در کین از گوشه دیدن  
 حجت ۱۳۲۸، ص ۵۰: یک پسر خود را بر آه گیتا ولی به او گتای قاآن داده بود .

۲۶ - *gēyá* گیه: دسته تبر تیشه  
*manche de la hache* چوب کج و زاویه دار است که دسته تیشه سازند.  
*qi* : *kalm* . بر پرخیز کج

۲۷ - *gēsū* گیشو:  
*moindre chose* ت ۵: چیزی اندک. نیا چیز

۲۸ - *gimiz* گیمیز:  
*urine* بول شباب  
 بدختی: میزیدن: بول کردن

سایه: با چنین دل چه جای بار است  
 کابر بر تو گیمیز هم نکند  
 صدقه ۱۰۱۱

- pression a l'huile      گینی : شیش : جلاز تیل کشی      gīnī      -۱۹
- این کلمه در دوستان شکل ماننی *ghānī* بوده است  
سرود عامیانه فغان ۱۸۸۸-۱۸۹۰ ص ۱۵۱
- گردله : چابپ پاریس      گردله :      girdulā      -۲۰
- گردله : کروی      گردله :      girdulā      -۲۰
- circulaire      گردله : کروی      گردله :      girdulā      -۲۰
- محصره      گردله :      girdulā      -۲۰
- assiege      گردله :      girdulā      -۲۰
- محصره کردن = *girdgira kudō*      گردله :      girdulā      -۲۰
- assieger      گردله :      girdulā      -۲۰
- گوبه : شیش : ایکه روی کوشکین و چاق دارد .      گوبه :      gōbā      -۲۱
- à visage charnu      گردله :      girdulā      -۲۰
- ق      گردله :      girdulā      -۲۰
- kōwiop      گردله :      girdulā      -۲۰
- گول : گچ : سرسام      گول :      gōl      -۲۲
- gōl      گردله :      girdulā      -۲۰
- گچ : سرسام      گردله :      girdulā      -۲۰
- etourdi      گردله :      girdulā      -۲۰
- pris de vertige      گردله :      girdulā      -۲۰
- کاوی را که در جمل در راس کاوان بنده کاو گول گویند .  
کا : گول = بی خبری طاقت  
بخشی      گول :      gōl      -۲۲
- گول :      گردله :      girdulā      -۲۰
- gōl      گردله :      girdulā      -۲۰
- گول :      گردله :      girdulā      -۲۰
- gōlū      گردله :      girdulā      -۲۲
- ب : گول      گردله :      girdulā      -۲۰
- gola      گردله :      girdulā      -۲۰
- bouchée      گردله :      girdulā      -۲۰

۲۵. *gōral kašidō*. گورل کشیدو: ش با خصومت و غضب بکسی نظر کردن

*voir quelqu'un avec haine.*

*sun ma gōral mikša*

مثال: سون مه گورل میکشه

سویم بخصومت می بیند.

اول - حجم : *korkak* = بزدل، ترسو

*korku* = ترس بیم

۲۶. *gōrdūm*. گوردوم :

*roue à aubes, l'essieu.*

تیر مرکزی چرخ

۲۷. *gōrūm*. گوروم :

*troupe des vaches.*

گله گاوان  
ضرب المثل: ای بیده گوروم نظرده مال خود خو کو.

*ayhaya da gōrum nažar-a da māl-i xod xu kū*

گله گاوان را انا گفته متوجه مال خود باش

ق : *bétail = qorow*

۲۸. *gōš-i-barā*. گوش بره :

*champignon*

سماق

۲۹. *goygīrlā* گوگیرله :  
*raillerie* مسخرگی، تمسخر

*xun-ma goygīrlā na-kū*

مثال: خون مه گوگیرله نکو  
باسن مزاج و مسخرگی مکن

۲۰. *goyxordō* گوی خوردو؛  
*tomber, rouler* غلتیدن، فایند
۲۱. *goydado* گوی ددو؛  
*'écrouler, faire tomber.* غلتانیدن، انداختن  
 این کلمه از «گوی» دری آمده باشد.
۲۲. *gūdrā* گوده؛  
*en face, contre.* روبروی، مقابل  
*dicē - ma gūdara pūji mukuna* مثال؛  
 یارم آنطرف دریا روبرویم زراعت را خیشاوه می کند.
۲۳. *gūlā* گوله؛  
*lisses, lices.* از فزارتنه در کارگاه بافت که تارها را استوارنگ می دارد و از رشته ساخته می شود.
۲۴. *gulandō* گلندو؛  
*secouer* ش، کان دادن، جباذن  
*ǰūr xūra gulanda mōra* =  
 بازوان خود را کان داده راه می رود.
۲۵. *gūmašti* گومشتی؛  
*par hasard* ش، سهواً، غیر عمدی  
*čew gūmašti da oqrē šī xord* مثال؛  
 چوب سهواً چشمش خورد.
۲۶. *gurgāg* گرگک؛  
*patrouille, espion.* قراول، پیشدار، طلیعه، جانوس

کا، گرگک: خبر رسان

۴۷. *gurgurdarāy*. گرگرداغ

*tonnerre*

رعد :

*gorgorawuk* : قخ

این هم از سما صوتی است .

۴۸. *gūšna-rūi*. گشته روی :

*Vorace*

حریص، پرخور

مثال: . . . موره خون گشته روی تو مومونه = مارا با آدمان پر خور و حریص بمکاره میسازد.



# حرف غ ، ی

۱- *yabiš* ، غیش ؛ حوصله ، پیکار ، پراوردگار

*perseverance, insistance*

مثال : *da kār xū yabiš tu yu*

در کار خود سرگرم و منتهی است .

۲- *yād* ، غاید ؛ شش ؛ جسم کوچک موقر . برای بازی طفل که آنرا :

*yadlaluy* . هم گویند .

۳- *yadār* ، غدار ؛

*beaucoup*

*qirō yadār istudū*

خیلی بسیار زیاد

پول زیاد گرفته است .

۴- *yāy* - غغ ؛

جغیدن و قوله کشیدن سک . یعنی که وی را آزادی برسد .

که با افعال زردو *zadō* . و پسونند *alji* - کردن میشود .

- ۵ - *galpál* ، غلغل ؛  
*bruit* شوخا ، شو
- ۶ - *yaps* غپس ؛  
*obèse* ش ، فربه ، زیاد چاق  
 بخشی ؛ *yaws*  
*yafs* کا ؛ غفس
- ۷ - *patól* ، غپوتل ؛  
*eau troublée* آب گل آلود
- ۸ - *yaw* ، غو ؛  
 ش ؛ سنگ پس که برای بازی مخصوص بکار رود و آن را بدو اندازد تا به هدف رسد ؛  
*pierre plate pour lancer ( jeter ) dans le jeu qui s'appel-*  
*-le « yaw-bāzi ».*  
 کلید و دمنه میوهی ؛ شکره در دست دارند و خیزانند ( ص ۲۲۲ )  
 حمت ۱۳۲۸ ، ۲۷۵ : تمامت خیز بر روی او انداختند .
- ۹ - *yaw* ، غو ؛  
*vallée étroite , col* وادی تنگ ، گردنه کوه  
 سنا ؛ *Spi yaw* در ورت و *yaw-gardō* در بین دراز قول سنگ دایزنگی  
 از همین کلمه است . م ، ز ؛ غاوه = خوال  
 نظرات امیر تیمور گرگان ؛ غوبالغ ( ص a ۲۵ )
- ۱۰ - *yawūč* ، غوچ ؛  
*creux , profonde* ش ؛ عمیق ، زرف ، گود  
 ج ؛ غود ؛ *yawūd* = زرف ، عمیق

« - *yağır*، غشغو: دیک بزرگ مسین  
*grand marmite en*  
*cuivre, chaudron* (فارسی اردو بول چال: قزغان = کڑاھی (ص ۱۱۶)  
 دستور: غزغان، غزغان (ص ۱۱۵)  
 قح: قازان = دیک  
 مروی: *qazgan* = دیک  
 = = *qāzān*

(D·G) 1390

*qāzān*، قازغان = *Kessel, Kanonentyp. Möreser* -  
 غزغان - قزغان - غازغان - غازان - غان - قزغان، غزغان  
 تی قزان - خارغان - غزغند - غزغن - کزغان - خارگان - قازگان - قازغان  
*qazan* ~ *qazgan*.

k 287 *kazgan* = *sel sularinin yardığı yer*.

Hou 90: *kazan*: ترک. und قزان  
*kazgan* = *kessel*.

ID 74: *qazan* = *barkırdan mamûl büyük tencere*.

CC 197: *qazan* = *kessel*.

PC 384 *qazan* = *chaudron, large étrier*

*canon à large ouverture*.

RBE 7. 151: مادوسہ قوچیم دیک قازغان نجیم.

RJG 357: چرمان... زیلو و جامہ خوب و غزغان و دیگر آلات از خانہ مردم

جہت ایلمیان برگرفتندی

*qazgan* = دیک مسین - 690 VA

BQ 1514 : qāzqān , qazqān , hāzqān .

۱۲ - یغینو : یغینو : علف کوسی است بدبوی . گوغندان آنرا با مزه خورند . بر کبابش  
سوزنی است و تایلک مگر بلند میشود .

vegetation montagnarde qui a une odeur mal

۱۳ - jīray , غیر ی : ش : خورشیدی است که از زمان و قروت ( یادوغ ) ، روغن . سازند . و آنرا  
قروتی یا شیرماس هم گویند .

aliment cuit en mélange de pain, beurre et yaourt  
(ou babeurre)

ق : yuwai

۱۴ - yirbang , غیر بنگ : شفق . شفق صبح و شام

crépuscule , l'aube

۱۵ - yöl , غول :

centre  
antérieur وسط . بامین . تو

ش : غول yöl . فاصله میان پشت و کمر

(G-D) 307 : qöl - غول - قول

HPAGSPA 129 : qöl = centre .

KO 1017 : qoul = rivière , le coeur d'un arbre ou  
d'une plante , une mèche , l'intérieure , le centre ,  
le milieu .

202 Rll : عید خان دقول توقف نمود .

دوقول آراسته اردو جانب حمله نمود

PC 368 : *خول* = troupes rangees en ligne ; gardes  
particulieres du roi, corps de bataille.

BAB 33a : *baranyar* va *javanyar*, va *gol*, va *hiräviül* =  
L'aile droite, l'aile gauche, le centre, l'arriere-garde. ~

~ 433 قول = centre d'une armee.

قازاخی : *qolteq* = قبیح زیر قول

از کبی : قول *qol* (اداره در آخر صفحه ۱۱۶)

16 - *yōlá*, غول :

*büche*  
*débité*, کده دراز را کوتاه ساختن،

17 - *yōláji*, غولچی :

بیزار شدن مادر از چوپان ( حیوانات )

*dégoût*, *antipathie*, *répugnance*.

مثال : مگوار گوسلی خو غولچی کده = مادگا و از گوساله خود بیزار شده است .

18 - *yōlná*, غولنه :

*médiocre* اوسط میانگی

19 - *yōnāji*, غولنجی :

*génisse* مادگا و جوان نازاده

ق : *yōnājin* = گوساله دو ساله، ماده

*yūnāji* : *mog* = اسپ رساله

*yūnājin* : *mong* = مادگا و رساله

= = *gundžn* : *kalm* .

ت. م = *yōnājin* = مادگا و نازاده

۱۷۰

۲۰- *jonj* . عنج : جوال بزرگ  
*grand sac*

تی : قوچ *qunj* = جوال

منلی ، *tonj* = پلاس کاہ

۲۱- *gorá* . غوره :  
ش : زرد آلو  
*abricot*  
ق : زرد آلو سی خام ، پر چیز خرد و نیم خام

۲۲- *gorpi* . غور غمی :  
حلقه . حلقه فلز  
*maillon de chaîne*

حجرت ۱۳۳۸ . ۷۶ : باغ غمی بهم : خراسان رفت .

۲۳- *gurul* . غول :  
پر چیز آرد گین که در بین آب کولہ شود .

م ز : غول = آرد . *farine*

*mog* : *guril* = آرد

*guril* : نان . آرد

۱۱۵

ت ۱۳۳۲ ص ۲۶ : تا اوس قول گیروزه .

۱۳۲۸ . ۲۹۹ : آنچه بقول و درست راست و درست چپ تعلق داشته اند ... آنچه بقول

باروان فار و جاون فار یعنی قلب و جناح تعلق داشته ... قول : و آن بزراه خاص چکنر خان بوده .

تامت لشکرهای امرای معتبر که بست راست و چپ قول تعلق می گرفت - ۱۳۴ : قول و درست

چپ او تا شبانگاه مقاومت نمودند .

حسن التواریخ وقایع ۸۰۸ ص ۲۵ : شامرخ پادشاه دیر بر ایشان صف آرای گشت و از جوانان میرزا عمر

و از برانقار تیزالغ بیک بر مخالفان سپ تاخذ . و از قول امیر علی ترخان ...

- ۱۷۱ مغلی : *gūlir* = آرد
- ۲۴ *salpêtre . nitre* شوره . نمک  
*gūjūr* . غجور :  
*qujūr* : mong . = زمین نمکسار . نمک شوره  
*xudjūr* : kalm .
- ۲۵ *mouflon* گونغد وحشی نر از نوع سرخ آبهو  
*gulja* . غلجه
- مزر : *golja* = پنجر  
*gulja* : mong . = بز وحشی  
*gulja* : mong . = گونغد وحشی  
*gulzo* : kalm .  
اورغوت : *gulja* = گونغد وحشی  
ق : *gulja*
- ۳۱ *dispute* ش : جنگ ، پرخاش  
*gulu* . غلو :
- ۳۷ *gūmal* . غومال :  
ش : علفی است بشکل جواری . در کشت جلا میروید . ریشه اش عمیق است .
- Végétation pareille au maïs*
- ۳۸ *lange de bébé* قنداق  
*gundak* . غندک :
- کا : *gondaq*
- ۳۹ *cuisse* ران  
*gūyá* . غویه :

م. ز : *rōya* . غویه = ران

منمخ : *qōy* = ران (در)

*moq* . : *ruja* = ران

*ruya* : *mong* .

*Gup* : *kalm* .

ل. م : غویه = ران

*rūzbā* ، غوزبه :

۲۰- گیاهی است خاردار که در دشتها و کوهها میروید و شبیه خارپشت است .

*arbruste épineux qui croît dans des plaines et montagn-*  
*-es et il ressemble l'herisson.*

مروی : *xözba* ، خُزبه .



## حرف ای i

- ۱- یاء الغنیة : یوغ ، joug
- ۲- الیلینک : شیره چرمی ، خاش  
chauve - souris
- ۳- الیمک : ش : گریکه در فعل بار باره از قدر غزده میشود .  
noeud .
- ۴- الیمک : ق : گره تار  
ilmäk
- ۵- الیمک : اینه رزم  
signe , digne de l'œil .
- ۶- الیلک : ج : صاعقه ، برق  
foudre
- ۷- انکیرا : شیره ای  
hennissement
- ۸- ایشکام : رتوه  
exaction  
paiement illégal

174

- ۸- iqayák . ایتفک :  
hoquet بلك
- ۹- یرغی . یرغی :  
Orme نارون . سیاه چوب
- م. ز. یرغی = یرغی چوب
- ۱۰- iskák . ایسکک :  
pincette مویچک  
pincette à épiler
- ۱۱- isqār . ایشقار :  
نوعی از ماده نباتی است . بزنگ سفید که از آن صابون سازند . - ایشقار  
ق . isqār = علفی است که از آن صابون سازند در زبان دری ادبی بشکل اشقار و شقار  
آمده است .  
کا . isqār . ایشقار .
- ۱۲- istá . ایشتا :  
تاری بازی است که میان دایره درنج ، صورت میگرد .
- ۱۳- istag k . ایشتگ کدو :  
provoquer تحریک . شماره تحریک آمیز
- ۱۴- istek . ایشتک :  
میل ، درخواست ، آرزو و خواهش
- کا . istag
- ۱۴- izár . ایزار :  
dysenterie چیخش شدید ،

# حرف ج ، ی

۱- jabayán : جفن ؛ بندگريان ، بنديخن

*nœud pour lier le collet*

شاید از ترکیب : (جریایب ۱ + یخن) یا (قده) بوجود آمده باشد.

ق : مخمخ : چاندن ، بهم آوردن

۲- jagá . جگه :

logis جای ، محل خواب ، خوابگاه

۲- jagá . جگه : خوابگاه ، جایگاه

*place pour dormir l'endroit .*

۳- jayá . جانده : گریبان یقه

*collet*

مزر : بخنه = jaya = گریبان

G-D - 1802 : یاقه ( yāqa ) - یقه - یقه - یقه - یقه  
yaxa . jaxa . jaya یقا

176

برهان قاطع: یقه، برهنای گریبان باشد.

ق : *jaqa* = گریبان

قنخ : *jaqa* = یخن

منلی : *jaqa* = دوریخن

ت، م : *yaqa*

ادی : *yaqa*

bord

۵- *jaqa* جزو، کنار، پهلوی، پهلوانی،

*jaqa* : mong. کنار.

*jaqa* : kalm. یخن پورت، کنار

ازین کلمه، کلمات دیگر مشتق میشود.

so relatives

*jaqada k.* خود را کنار کشیدن

commendement

۶- *jaqarāi* خرخری : امر، واداشتن جاری

*jaqarāi kadum ki qadur-a-bēra*

مثال: خرخری کردم که قادیور بیوم.

فرمودمش که داس را بیاورد.

ق : *jōgrūci* فرمودن بکاری

*jōgerdūm* صداکن = *čaqirči* - روانه کردم

branches - naissantes

۷- *jaqul* جگل : شاخچهها

mamelle

پستان،

جگل: پُرشاخ و خار و خانه

۸- *jajai* - ججی :

- ۱- jalab : جلب :  
 Libertin فاحشه ، روسپی  
 معیار جمالی : جلب ، زن فاحشه باشد .  
 این کلمه در عبارت دشام ، زن جلب ، باقی است  
 ۱۰- jalya : جلند :  
 arriver, joindre موصلت ، رسیدن ، پیوند

- قح : žalya = پیوند  
 مغلی : jalya = پیوند  
 ق : jalya = رسیدن ، پیوند کردن  
 mog. : jalya kina = پیوند  
 mong. : jaljaya = وصل ساختن ، پیوند  
 kalm. : zaljā =

- ۱۱- jaljalji : جلفنجی :  
 lier, joindre رساندن ، وصل کردن  
 مثال : آوه دگرت جاو جلفنجی کو = آبرابه گشت جو برسان  
 چون دتو جلند کو = تار ز به تباب وصل کن  
 ۱۳- jalg : جلگ :

- Leste vite سریع ، چابک ، تیز  
 مثال : جلگ بوباف = تیز و چابک بوباف ، این کلمه از جلد آمده است  
 قح : šalt = زرنک

- ۱۲- jamā : جامه :

این کلمه در زبان هزارگی بمعنای خاص بکار می‌رود؛ برگاه دختر اباکسی نامزد کنند،  
 وقتیکه طویانه [گله، قلین، کولور] او را بولی نزدیکش میدهند برای ماما (دایمی)، او پول  
 یا خنجر را بطور تخفیف نام می‌دهد. جامه میدهند در وقت آغاز نامزد کردن دختر. پدر یا برادرش تعیین  
 میکند که من از دلت خواهرم دوسه نفر جامه خورم دارم.

۱۴- jamxerw، جمخو، لجام

*couverture*

ابوسهل شاعر قرن (احتمالاً بیستم) هزاره گوید:  
 ... گفتم: وای کور شویم سزومه تی جمخو بود.

این کلمه در سی و مرکب است از دو جزو: جامه + خوب

۱۵- jany، جنغ، ش

ش، دام، تله *piège*

ملاحظه: جنغ درین کلمه بانون غنچه بشکل خاص ترکی «آق» تلفظ می‌شود.

عمل تلک شدن، دام گزیدن را *jany šandō*

گویند این دام مخصوص برای سکار نخلک و پرنده گان کوچک بکار برده می‌شود.

*janqanq*، جنغریق، ش، جایی که آب را بالوله یا نوده از روی پرتگاه و شیله

بگذرانند که در زبان فرانسه آنرا *aqueduc* گویند.

در کابل و طرف آن ترنو *tarnaw* یا ترناب گویند.

ق: *janriq*، لاش، ترناب

این اسم از دو جزو: ( *zan* یا *yēngē* یا *ženge* )

یا *yēni*، بمعنای جدید و ( قح: *āreq* = جوی )، *arq*:

قن *āreq* یا *ārey*، و مروی: *ārey* = جوی

وت م. *ariq* = جوی) مرکب است که معنی ترکیبی آن: جنزوق = جوی نو، می شود

۱. هجرت ۱۳۲۸، ۱۰۲، و شمر بزرگی که آنرا اریق گویند گرفته.

۱۷- *fantār k*. جنز که در افون ما سگزنه گان دیگر را باطل کردن، این کلمه بندی است و خدا آن متر است.

۱۸- *ǰapsār š*. جپرشه و:

*de croiser* روبرو تصادم نمودن، سرسره خوردن در اصطلاح نجومی، تماس آخرین روز از ماه گذشته و اولین روز از ماه آینده را گویند.

کا: جفسر *ǰaǰsar*

*ǰabsar* = mong. وقف، دز، سوراخ، چاه

*zawar* = kalm. دق، زدن

۱۹- *ǰāra*. جاره.

*seul, pure.*

۲۰- *ǰarād*. جرد.

ریم، آب زخم *fiel*

ق. *ǰarāt* = جراثیم، جراثیم، جراثیم، شاید این کلمه از جراثیم عربی آمده باشد و در آن طوری تغییر کرده است که تسمیه شی به اسم آله یا محل شده است.

۲۱- *ǰaraxār*. جره خار، نوعی از نسترن کوهی است

*églantier sauvage.*

۲۲ - *ǰargā* . جرگه :

*courage, bravour*

دل . جرات

این کلمه در ترکیبات : جرگه تو . بی جرگه . بکار میرود .  
ضرب المثل : باچی جرگه تو بخش قوم .

*bāčē ǰergatu baxč i - qaw - ma =*

پسر دلاور و باسخت هدیه خداست برای ملت خود .

ق : *ǰorūk tū*

اول : جم : *yürek =* قلب

قح : *žerokta =* دلاور

منلی : *ǰerga =* دل . *ǰerga - i ni bē =* دلاور است

اوی : *y(ǰ)orak =* دل . *yoraklik =* باجرات

در زبان بزرگی *ǰerga* با کیم هم تلفظ می شود .

(G·D) 161

جرگه . زرگه . جرگا . جرگا ( *ǰergä* ) جرگه  
*ǰergä id.*

G·G 39 : *yesüi xatu abču ǰergetür sa ulba (čingis)*

MA 205 : *ǰergä baılqaba ırgäni.*

Ko : 2326 . *ǰerge = ordre, ligne, rangé, classe, section, degré, rang.*

HL 30 : *žärgä = degré, limite, rang.*

Mos 201, SM 87 : *Džierge = groupe, troupeau.*

NA 208 : فی الحال به پیمانہ رُخاف از جرگه امرا آستین بر منی نهاده بیرون دوید .

SA II 50 : اوراد جرگه امرا و ملوک خراسان در آورد .



جریه: *žaryā*

- ۲۲

جوانی است با پرهای تیرنا و تیز که در عربی دُلُّل و فرانوی

*porc-épic* گویند.

کا: جریه = جای جنگ و مبارزه باشد. گویند بر جریه دود شده است.

تاریخ پس: خرد و عهد اهل بختان با عرب این بود که خیز و نکشند. (ص ۱۲۰)

قح: *žayra*

*žaira* : mong.

*žaraya* : mong.

*zarā* : kalm.

L. *Žaira, žeira, žaria, žiya, Džarā*. (Pn)

جودو: *žardō*

- ۲۳

جاغوزاغو

*žabet*

استار و گنایه برای شخاص عا غوزاغو هم گویند: جودون خوره پز که = تراغوزاغو را پر کرده است.

جودون خوره زده = *žardōn xura zdā* = عمر خود را خورده و پایان

رسانه است. ضعیف شده است

کا: جودان

لاغو = *žordān*

جوجی: *žarži*

*mors*

داگلی آپ. کلام

بخش: جوجی *žarži*

ق . jowji . بی . برد و همه کناره‌ها در لگام

L. *ǰauǰi* ~ *ǰuǰai* (MA)

Mong. *ǰauǰai*, *ǰuuǰai*.

OPA . *DžuDžä*

M : *ǰauǰi*

B : *ǰauǰi*

۳۷ . *ǰarwüz* . جز : چهارغز، گز  
*noia* چارغز، گز

در زبان دی با سکون واو و از این *ǰarwz* تلفظ می‌شود.

۳۶ . *ǰelä* . جیله : رها، آزاد . زن و سوق دادن

۱۱ . گوشت جیله گوشت گاو یا گوسفند است  
گوشت جیله گوشت گاو یا گوسفند است  
*gospö - na ǰela ku ki öraki böya* =

گوشت را از دنبال با چوب بران که بود

ق . *ǰilǰan* . ران کردن و راندن

*ǰilǰan* = ران کن و بران

ق . *ǰēla* = ران کن

بیستی، یله،

پس چنانکه «یله» با فعل معاون می‌کودن، دادن «گردان می‌شود» جیله «نیز با همان دو فعل  
تصرف می‌شود».

*ranger*. رژه کردن . قطار کردن . *ǰela kadō*  
 حجت ۱۹۶۵ ، ص ۲۸۸ : این مرد لایق جیلا می‌شی است .

۲۸ - *ǰelak* . جیلک ؛  
 زنجیرست با حلقه کوچک که ساعت ، کلید و غیره را بدان  
 محکم سازند تا نیفتد .  
*chaîne avec des petits maillons*

۲۹ *ǰerasū* . جیره سو ؛  
 نوعی نی است بسیار نازک . *jonc fin*

۳۰ *ǰerō* . جیره ؛  
 اسپه‌ی رنگش مرجان نما باشد .  
*cheval en couleur rougeâtre* .

*ǰerde* : ق

*ǰeran* : مغلی

*ǰeran* : چرن ، چرخشی ؛

*ǰeran* : قن

*L. Ligeti* : *ǰeda* Б, Рыжая лошадь' *ǰe'erde* ~

*Mong* : *ǰegerd morin* - ЛМТ : *zērde-kalm* : *zērd* -  
*ord* : *DžerDe* - *ǰarda* .

(D.G.) 171 *ǰerān* ( *ǰerān* ) = Gazelle . - جیران ~

HL 29 : *ǰārān* [ s.h. *ǰeren* ] = antilope .

Ko 2320 : *ǰeǰore* = un chevreuil .

Bergé 132 *ǰerān* = Gazelle .

Des 570 *ǰerān* = gazelle .

ذبی‌آهوارترکان لیک و منولان چرن خوانند . : HMS 28

184

ش: چهره نامطبوع، *žesal* -۲۱  
*figure désintéressante.*

*neveu* ، خواهرزاده ، -۲۲  
*cousin german* ، خواهرزاده

ق: *žin* ، خواهرزاده ، پسر عمه  
 ت. م: *yegan* ، خواهرزاده  
 ق: *žeyen* ، خواهرزاده ، پسر عمه

*avare* ، بخل: *žiblak* ، بیگانه ، -۲۳  
 ، خسیس ، مسک

*pareseux* ، آدم سست و بیگانه ، *žibulja* ، حیوانه ، -۲۴

م. ز: *žobolja* = پیاده گوشت  
 (L. Ligeti) *žobolja* = *мясо дохлого*  
*žobolja* Mong. *žabolja* = گوشت حیوان لاغر ، *лит. žobolja* -  
 - *kalm* : *zowlju taxan* = *мясо животного* = گوشت حیوان سگانه

ord. : *Džowlgo*

*tâche, activité* ، زحمت ، کوشش ، *žifa* ، جفا ، -۲۵

این کلمه شاید با کلمه عربی ارتباط داشته باشد.  
 مثال: بچه کوندر جها نمو کونه = مزدوران بسیار سعی میکنند.

۲۶ - *ḡajāt*، حیجات = کالیف دولتی، از قبیل مالیات، سرویات، اولو و غیره

*impôts de l'état*

۲۷ - قی = *ḡajāt* = زور آوری  
 گا = سگات را تحمل کردن = حیجات  
 گز = جیل

دوران سال حیوانات دوازده گانه - جیل بر حیوان یکسال شمسی اوامر دارد. برگاه در اواخر سال بعد و برق شود. در نخستین ربع جیل باره می شود. حیواناتیکه جیل دارند، گوغند. آپ، بنگ، سگ، پلنگ، بوزینه، موش، بز، خوک، خرگوش، مرغ و گاو. در زبان ترکی، بیسل، گویند و اینگونه حساب تا حدود سال ۱۳۰۰ ه. ش در دفاتر، افغانستان رایج بود و بر سال را بنام جیل همان حیوان ثبت می کردند. مردم هزاره تغییرات اوضاع و تحولات هزاره در طول سال از مزاج همان حیوان پیشینی می نمایند.

در فرنگ چین و جاپان این حساب وجود دارد.

قح، ژیل، *zīl* ؛ *zēl*  
*tesqan zīl* = سال موش

*siyer* = .. گاو

*bares* = .. پلنگ، بوز

*qoyan* = .. خرگوش

*ūluro* = .. بنگ

186

سال مار	=	žetan	žil
آب	=	želxa	"
گوسفند	=	qoy	"
میمون	=	məšin	"
برخ	=	tərouq	"
سک	=	it	"
خوک	=	doqoz	"

ت. م. = yil = سال

ق. جیل = žil =

سال همدونه	=	میل جیل	=	سال موش	پیمان جیل
برخ	=	توق	=	گاو	کله
سک	=	پیت	=	لنگ	جیلز
مار	=	جیلان	=	خرگوش	قویون
آب	=	آت	=	خوک	دونقوز
گوسفند	=	قوی	=	ماهی	بالیق

L. Ligeti : P. 11 žil ~ Moq. : žil = دوران سال = kalm  
: džil

Mong: žil

ord : Džil ; хаах-хил.

اول : حجم = yil = سال  
جامع التواریخ سالها لیه نزد مغلان چنین آورده است.

\* تولی نیل = سال خرگوش  
لوی نیل = اردحا یا موغای نیل = سال مار یا موغای نیل  
میرین ان نیل = آب

توانا ایل = سال موش

توین = گوغنه

پچین اچین ایل = بوزینه

تاقوقا اداقوقا ایل = مرغ

توقایل = سگ یا توقای ایل

تاقایل = خوک (توقوز ایل)

مبوکار اموکرا ایل = گاو

بارس ابارس = سال یوز

اوت ایل = رنک : ص ص ۱۲۹، ۱۱۴، ۲۴۰، ۱۲۴، ۱۲۴، ۲۱۱، ۱۷۸، ۱۶۸، ۱۴۹ و ۱۷۲ نخوس

۳۲۸ \* قطعات عشره، قطعه ساج ۲۱ : لو = ماهی نینگ . ماغازی = مار

*lū* = dragon ; *lu* = dragon .

*lū* = drache . (P. 115) . ZM .

۳۸ - *žimbará* ، چیمفه : جامنک بقه  
*mousse*

جم (جامه) + بقه ، قابل تامل است

*racine*

۳۹ - *žir* ، چیر : وچیرکش  
*arrachage* = ریشه کن

۴۰ - *žisūr* ، چیسور : بداندیش ، بدبین

*personne à mauvaise intention*

L. Ligeti - *žisūr*

حیله ، فریب

mong. : *žisūr*

چاپلوسی ، دروغ

BQ 1514 : qāzīgān, qazqān, hāzīgān.

۱۱ - یخچو: علف کوی است بدبوی. گوشتان آرزای از به خورند. بر کبایش  
سوزنی است و تانک متر بلند میوز.

vegetation mousugnarde qui a une odeur mal

۱۲ - یرای، غیرای :  
ش، خورش است که از نان و قروت یا دوغ، اوروغن سازند. و آرزای  
قروتی یا شیرماس هم گویند.

aliment cuit en melle le pain, beurre et yaourt  
(ou babeurre)

ق : yurwai

۱۳ - یربانگ، غیربانگ :

شوق، شوق صبح و شام ، l'aube  
crépuscule

۱۴ - یرول، غول :

وسط، پایین، تو  
centre  
antérieur

ش : غول یرول، فاصله میان پشت و کمر

(G.D.) 307 : قول (qol) - غول - gol

HPAGSPA 129 : qol = centre.

KO 1017 : qoul = rivière, le coeur d'un arbre ou  
d'une plante, une mèche, l'intérieure, le centre,  
le milieu.

RU 202 : عبیدخان دوقول توقف نمود.

دوقول آراسته اردو جانب جمله نمود.



PC 368 : غول = troupes rangee en ligne ; gardes  
particulieres du roi, corps de bataille.

BAB 39a : baranyar va ĵa vanyar, va yol va hurävüil =  
L'aile droite, l'aile gauche le centre, l'arriere-garde. ~  
قول 433 = centre d'une armee.

قازاخی : qolteq = قبح زیر قول

ازبکی : قول qol (اداره در آخر صفی ۱۱۱)

-۱۶. yölá. غوله :

büche  
débité.

کنده دراز را کوتاه ساختن.

-۱۷. yölajī. غولجی :

بیزارشان مادر از چوپان اش ( حیوانات )  
dégout. antipathie, répugnance.

مثال : مادگوان کوسان خو غولجی کده = مادگوان کوساله خود بیزار شده است.

-۱۸. yētna. غولنه :

médiocre

اوسط ساکنی

-۱۹. yōnājī

génisse

مادگاو جوان ازاده

ق : yōnājīn = کوساله دو ساله، ماده

یونایجی : mog. = آپ رساله

یونایجین : mong. = مادگاو سه ساله

= = yundžn. = kalm.

ت. م. = yōnājīn = مادگاو تازه

۱۹۵

۲۰ - qonj . غنچ : جوال بزرگ  
grand sac

قونج : qunj = جوال

معلی ، kōnj = پلاس گاه

۲۱ - yorá . غوره :

abricot

ق : زرد آلوی خام ، برجز خرد نویم خام

۲۲ - yōryi . غورغنی :

maillon de chaîne حلقه ، حلقه فلزی

جمت ۱۳۳۸ ، ۷۶ : باغ غنی

۲۳ - gurül . غول : چیز آرزوگین که در بین آب کلو له شود .

غول : آرد : farine .

guril . آرد .

guril . نان . آرد .

ص ۲۶ : تا اوسن قول گیروزه .

۲۱۹ : آنچه به قول و درست راست و درست چپ تعلق داشته اند ... آنچه بقول باروان فار و جان قادیعی قلب و جناح تعلق داشته ... قول : و آن هزاره خاص جنکر خان بوده . درست لشکرهای برای معتبر که درست راست و چپ قول تعلق می گرفت . - ۱۳۴ : قول و درست ...

وقایع ۸۰۸ ، ص ۲۵ : شاه رخ پادشاه در برابر ایشان صف آرای گشت و از جوانان میرزا عمر ...  
برقاریتیرزا النجیک برضالغان سپ تاخذ . و از قول امیر علی ترخان ...

مغلی: *yūtur* = آرد  
 -۲۴ *yūjūr*: غجور: شوره، نمک  
*salpêtre . nitre*

*qujūr*: mong. زمین نمکدار، نمک شوره  
*xudjūr*: kalm.

-۲۵ *gulja*: غلجه  
 کوفتدوشی از انواع سرخ آبه  
*noufflon*

م: ز: *golja* = بکھر

*gulja*: mog. بزودوشی

*gulja*: mong. کوفتدوشی

*gulzo*: kalm.

اورغوت: *gulja* - کوفتدوشی

ق: *gulja*

-۲۶ *gulu*: غلوه: ش، جنگ، پرخاش  
*dispute*

-۲۷ *gūmal*: غومال: ش، غلوه است بشکل جوامی، در کشت جوامی رود، ریشه اش عمیق است.

*Végétation pareille au maïs*

-۲۸ *gundak*: غندک: قذاق  
*lanqe de bébé*

کا: *gondaq*

-۲۹ *gūyá*: غویه: ران  
*cuisse*

۱۹۲

دشکل *žirpād* بم تلفظ می شود یعنی دوزخ را گویند.

۵۴ - *žurmalá*، جورملک: پروبال و موی را سوختن

*bruler les plumes.*

مثال: خدا ترس که ده بلبل قوغ جورملک =  
خدا ترس همه را بروی آتش پروبال سوخت و پرسوز کرد.  
ق: *žurmalá* = پروبال سوخته چهارغوک رفتن.

## حرف ك k

- ۱- *kāb* . کاب : زیر کاسه و دیگر ظرفها
- ۲- *kačāg* . کچگ : خوشه که دانه اش ریخته باشد . پوچک کار توست .
- ۳- *kačārī* . کچاری : مرکز حکومت *chef-lieu*
- ۴- *kād* . کاد : در صال دلالان کوم طرف ته خوارم ؟  
رحمن بابا :  
چی بندی شوم د بجران په کچری  
(دیوان ۲۱۳)
- ۵- *kādugag* . کادوگگ : زره پاش  
نوعی علفی است که میان گندم روید و در کابل آنرا گندم «گویند»
- ۶- *kačāk* . کچک : کلید ، مفتاح *clé*
- ۷- *kakšā* . کاکشه : متکبر ، کاکه *orgueilleux' fier*

۱۹۴

۸- *kakūl* ، کاکُل : ش : موی سر، قله درخت و غیره .  
جمرت ۱۳۳۸ . ۳۶۲ . و ترکان را توله و کاکل ساختند .

۹- *kalāčā* ، کلچه چیه :  
*Discussion* مباحثه ، گفتگو  
مثال : خون مه کلچه چو نکو = با من مباحثه مکن  
مغلی : *kella* = گپ ، گپ بزن

۱۰- *kāla . k* ، کاله کده و :  
غلمساری تیمارداری تیره کردن *élever*  
مثال : گو سپون خوره کاله کده موره تا که چاغ شوه .

۱۱- *kalawā* ، کلاه وه :  
*l'hirondelle* پرستو ، غچی

۱۲- *kalawā* ، کلاه وه :  
*dévidoir* کلافه ، کلاوه ، آله می که تار را بدان سپیند .

۱۳- *kalō* ، کلو :  
*beaucoup* زیاد بزرگ قوم  
*chef de tribu* .  
*chef d'un quartier* پ . رساله : کلو

۱۴- *kaltā* ، کلاته :  
*cramoisi* سخ نیز

- ۱۵- *lancer* کالتاک کادو، *Kaltāk-kadō*، کلک کدو،  
دورانداختن
- ۱۶- *patience* کاروشی، آینه دور کلک کدو، کاش را گرفته دور انداخت.  
حوصله، پشتکار، توان، *kamar*، کمر.
- ۱۷- *ceinture en ruban* *kamali*، کلمی (ج. ج.)  
کمر بند، نوار
- ۱۸- *studieux, laborieux* با حوصله، بشکیبا، پرکار،  
*kamar-tū*، کمر تو.
- ۱۹- *végétation montagnarde.* *kamaj*، کماجی، گیاهی است کوهی با برگهای سوزنی که به خورد گو سفید، بزر، اسپ  
و خوردند.
- ۲۰- *la tique* *kānā*، کانه، کنه، حشره، گزنه  
ق : *kana*
- ۲۱- *sorte de chaussure qui couvre les chevilles du pied.* *kāpi*، کاپی،  
پاپوش بزرگی که از چرم سازند و تا کعب پای میرسد.
- ق : *kapič*
- ۲۲- *édenté* بی دندان، دندان پریده، *kapū*، کپو.

196

la couleur fauve

کاهی  
کاهی

-۲۲

kâr : قی

kakar, kahr

آریست بشکل قش از آسن که برای کندن بزم بکار رود و در کلمه  
"بزم" در "آمده" است.

hache spéciale des karas

تی، کرند karand

مغلی، karand

- ۲۵ karū, کری

élégant, bien خوب، احسن

شال، کری ده کار خوب چنگوه = به کار خود خوب مشغول است، این کلمه اصلاً "کاری" است؛ بمعنی  
موش و میغند بیستقی؛ هر چند به تن خویش کاری و سخن باشد. (۲۳)

- ۲۶ karōāk, کرسک

verglas سبخ بست

- ۲۷ kasāg, کسگ : حفه جلو تخت سنگ، آسیاب برای جمع کردن آرد.

fossé du moulin qui recueille la farine

قازانچی : kēsēg = تنور، سوراخ تنور

- ۲۸ kaškew, کیشکو : آتش بریده، دستکند

اسن : با لفتح، بر وزن قهتاب، ف



انوری: گفته بودی که گاه وجود بهم  
 چون ندای از آس ز شمشیر  
 برستوران و اقربات مدام  
 گاه که کتاب بار وجود است  
 سفرنامه ناصر خسرو: ... و آنجا در باستان در بازارها کتاب فروشنده، که شهری گرمی است و رنجوری بسیار باشد (ص ۱۵)  
 ... و از آن جزایر کشته می آید و روغن و کشک می آورند. (ص ۹۴)  
 پس این اسم مرکب است از: کشک = قوت و آب

ق : *kašker* : خوشی است که از بیخ و مارت سازند.

-۲۹ *kašgīr* : کتیه گیر  
 خدمتکار، نوکر زن *servante, valet*

-۳۰ *katal* : کتال

*bardelle* ، پالان  
 مخ ز کتال = *katal* = پالان

-۳۱ *kašayi* : کتیه بی  
 پود گلیم *fil de trame d'un tapis.*

-۳۲ *kattā* : کتیه  
 بزرگ، کلان *grand*

از کتیه : *kata*  
 موی : *kātta* = بزرگ کلان

مغلی : *kottū*

-۳۳ *katrag* : کترگ  
 نعلین چوبی *sabots*

- ۲۴ - katuk . کتوک :
- gorge گلو ، حلقوم  
trachée Kakurtak . گکورتاک ، نای گلو  
تی : kākurtak : زیر گلو  
مغلی : kakurtak
- ۲۵ - kāwār . کاور :  
نباتی است زاحف و کوهی و در لب دریا هم روید و میوه آن خاردار است و از آن دوا سازند .
- ۲۶ - kawrā . کوره :  
ventre شکم ، بطن
- ۲۷ - kawšāk . کوشک :  
vide . creux میان تهی ، خالی
- ۲۸ - karotī . کوتی :  
pot en bois کاسه چوبین ، خمره
- ۲۹ - kawūr . کور :  
profonde عمیق ، پتھر ، زرف  
تیمنی : kury . کورغ ، پتھر
- ۳۰ - kayatalā . کیه تلہ :  
قد زمان است ؛ بهمین زودی ، الآن  
tout-à-l'heure , tout-de suite  
شال ؛ ایسه رفتی کیه تلہ و از گشتی - بمیندم رفتی و بزودی باز گشتی

- ۴۱ - kaidō . گیدو :  
 souffrir . بیخ بردن . بیخ کشیدن
- کیندو . kayandō . بیخ دادن . ازیت کردن  
 مثال : امسال ، تو مره غدر کینه . امسال ، مراتب بسیار بیخ ، اوه است
- ۴۲ - kayig . کیگ :  
 puce . کیگ
- ۴۳ - kayil . کییل :  
 cuve . کییل ، پیانه
- ۴۴ - kēcerw . کچو :  
 maladroit . بلید . کند زمین نارسا  
 مثال : اوده کار کچووه : اودر کار بسیار نارسا است .
- ۴۵ - kēj . کچج :  
 rocaille . pierraille . زمین سخت و سنگزار
- ۴۶ - kēkrá . کیکره :  
 بادیکه از معده بر خیزد و از زمین بر آید . آروغ
- éructation  
 ق : kēkirdē = آروغ زد  
 devenir âcre = kékrémek : استانبولی  
 kekře = acre , âpre , acide
- ۴۷ - kēlās . کیلس :  
 lézard jaune . چلیاره

kēlas : ug

keskēl drik : ق

kēljik : کیلیک : ۲۸

couteau کارخرد

مغز : کلزوک = kēlzūk = کادخرد

kēm : کیم : ۲۹

habitude, nature

عادت، برشت، خوئی  
غولی ده دغلی کیم کده : غلام به نیرنگ بازی عادت گرفته است.  
پلانی کلوبی کیمه : فلان آدم بسیار متلون مزاج است.

kēmūg = مسخر، استخوان

kēmūl : کیمول : ۵۰

subtil, adroit, perspicace

زیرک، زرنک  
شال : اوده کارخو غدر کیموله : اودر کارخو خیلی زیرک است.

kēnjā : کینجه : (ش) ۵۲

نبال که از کده سر بزند و در برابر صل خود بزرگ شود.  
ات، گوغذ که در موسم خزان بره زاده باشد، گوغذ که ناوقت زاده باشد.

kēnja : ق : کینجه

از کبی : کینجه : پسر آخرین

قازاقی : kēnje qozē = بره کینجه

(D·G) 352 . kēnjā (kēnjā) کینجه

Ko 2446. kēnje = homme faible et petit

RKW 228. kenzō = spätge boren.

Mos 414 : k'en Dži = né tard dans l'année relativement à l'époque ordinaire (se dit du second agneau en chineau né la même année.)

Mo —, Tü. : PC, 460 کینجه = enfant qui naît d'un père âgé, enfant en général.

۵۲ - kēpča · k . کچه کو ؛

opter چیزی را برای تصاحب انتخاب کردن  
مثال : یک اسپه کچه که = یک راس اسپ را برگزید .

۵۳ - kēp k . کیپ کو ؛

bien fermer دروازه یا سوراخ را محکم بستن  
مثال : ده زستورگاه کیپ موکته ؛ در زمستان دروازه ها را سخت می بندند .

ق : kēpté . بخت و محکم کرد .

۵۵ - keptak · k . کتک کو ؛

در گوشه یی خزیدن و کین کردن  
se blottir et quetter

۵۶ - kerči . کیرچی ؛

ronger چیزی را با دندان یا قچی ریز ریز کردن

découper avec de ciseaux

(mog) : kerči = پاره شد

(mong) : kerči = پاره پاره کردن

(kalm) : kertši

۵۷ - kēs . کس ؛  
چیزی که در اثر سودن باریک شده باشد ؛ آدمیکه روی باریک داشته باشد .

تخار ؛ اسپه که در بزگشتی بر ساعت بزرگتر باشد ؛ آزا ؛

کسکه keska . گویند . کس . تیز vif

کسمک کری ، *kəsmāk kari* ۵۸

رقص باتفنگ، جهت ساعت تیزی، با باروت انداخت کردن

کیتا ، *kētā* ۵۹

پچماق *briquet*

(mong.) *keta* = پچماق

(kalm.) *keta* .

کیتا زدو، با پچماق در دادن

*allumer avec briquet*

کیتاگاک ، *kētāgak* ۶۰

مشکوله *petite outre*

کیل ، *kil* ۶۱

*incliné, courbé*

کج، خمیده، مقوس

مثال: قاشق‌شی که اولی کیل است = ابرویش همچون کمان کج است .

آفتاب‌سوز راس کیل شده = آفتاب بطرف راست متمایل شده است

کیدگ ، *kildāg* ۶۲

دسته *manche*

کیلی ، *killi* ۶۳

قفل *cadenas*

اول-بیم *kilit*

از کلید، آمده است با تغییر مفهوم

- ۱۴ - kirpāk . کیریک :  
 قره . ترکان cil  
 ق = kirpik = قره  
 اوینوری ، kirpik ، ترکان  
 قازاخى : kerpēk  
 ازبکی ، kiprik  
 قفقزاتی : kēpērēk  
 دم اوراغ تپادی حدکیسه تا عشاق او چون پشمه ایلاب غزه سین کیریک فی جلاد ایلامی  
 ( امیر علی شیر نوینی )  
 ترجمه : بهر عشاقش زاده بلبت یک دم زدن در محفزش با غزه راتا شمه و ترکان را از بهرشان ،  
 جلاد کرد . ( مجله آواز - رف . ۲۹ حوت ۱۳۵۹ )
- ۱۵ - kirpi کیرپی ؛  
 غوزبه بناتی است خاردار بشکل خارشت .
- ۱۶ - buisson . épineux  
 ق : kirpi ، جریه
- ۱۱ - kiršā . کیرشه ؛  
 خلیکه توسط اسپار در زمین کشیده می شود .  
 جراسپار و موقه sillon
- تاریخ لفظ پنبوت : در اوستا ، karš ، بمعنای کشیدن آمده است ( ص ۱۰ )  
 در زبان مروج پنبوت . کرنه ، خط را گویند .
- ۱۷ - kōbā ، کوبه ؛  
 فیه سر آستین ، آرایش سر آستین rebord  
 ق : bordure des vêtements = kēbō

۶۸ - *kôcâ* ، کوچہ : خراکی است که از دانه گندم ، نخود و جواری پزند و از انواع دیگر خوب .  
 ق : *kôca* ، غذایی که از خوب پزند .  
 جامع التواریخ ، کوچا بسیار داده . ۱۰ ص ۴۲۸

۶۹ - *kôdâl* ، کودال : سرسخت ، طاقتور  
*résistant*  
*endurant*  
 مثال : علی بخش مرد که کودال قشقه تار بود . علی بخش مرد سخت کوش است و سرگرم کار میکند .

۷۰ - *kôdayi* ، کودایی : شلند  
*leopard-gris*

۷۱ - *kôjî* ، کوجی : آماس ، ورم ، پندگی  
*gonflement*  
 مثال : روی شی از سرخ بود ، کوجی آمد ، بود : رویش از اثر مرض پت پندیده بود .

۷۲ - *kôkanâ* ، کونکنا : حلقه می که از ریمان سازند و در گردن بزرگ و گوسفند فلکند .  
*lasso*

*kôgên* : ق

*kokana* : مغلی

*kôkan* : ترکمنی

*kogon* : قفقواتی

۷۲ - *kogjal* ، کوجال : بره سیکه در موسم تیرا بنیا آید .

ق : *kôk* ، کبود + *jal* (یال)



کوکول، kōküü - ۷۴

chevelure cime

قله، کامل اموی

boucle de cheveux

ترکی استانبولی: کامل =

pendant en anneaux.

(G.D.) 320 کامل (kākul) ~ کاکول ~ kōküü.

Mos 217 : G w (k) xwl = la partie de la crinière qui chez le cheval, passe entre les deux oreilles et tombe sur le front, toupet; une, ou deux petites tresses de cheveux qui de chaque côté descendent le long de la joue et se croisent sur le menton (signe distinctif des jeunes filles fiancées, chez les ordos du sud; cette coiffure se nomme aussi « Gwc kxwl GeDžige » \*

RBE 13 . 158 : مانند نخته بودم که موسی کامل میکشیده مرابیدار کردی.

RSM 208 : ترکان را بر اسیاق منول، نغوله را و کامل ساخته (نغوله: زلف خویبان را گویند).

کگور، kokūr - ۷۵ (بهنود)

biberon

چوشک طفل

و آنرا از پاچه گوسفند می سازند، طویکه دیشش را تنگ و دراز می دوزند، بشکل سرستان زن و با چوب محکم ساخته در بین آن شیر اندازند و به کودک بی مادر چوشانند.

\* QA 149b : کامل ترکان ... و نغوله منولان

Cheng-wou 110: la différence la plus apparente entre turcs et Mongols était la coupe de cheveux.

Qoqul, kikil, köjöl, köjül, کوخول, کوکول, kekül, küklo, köklo, qoqül . . . etc

- ۷۶ . kōti ، کولی :

لذام lepre

ق : maxarw , kūrū

- ۷۷ . kōmarkaj ، کومرکئی :  
صندوقچه چوبین ، صندوق باب انگری

coffre en bois

ق : komorkōi = صندوق باب انگر

mog . : komukei = صندوقچه باب ، صندوق چوبین

mong . : kōmūge = صندوق

مغلی : komarkay = صندوقچه چوبین

- ۸۷ . kōmrū ، کومری :  
بزرگاله نزدیک بجوانی ، نوعی ازیاز کوهی که شیرین است .

rocambole ; cabri

( ڄ ) : komor

ق : qomrū = پیاز کوهی که بیخ شیرین و گل سفید دارد .

oignon sauvage très doux = komrū

- ۷۹ . kōmtai ، کومتی :

entrebailé

نیم باز ، اندک باز

مثال ، در گره کومتی بیل که باد بید = دروازه را اندک باز بگذار که هوا بیاید .

ق : kōngtōy = نیم باز

- ۸۰ . kondalō ، کوندلو :  
پهلوی گوشه بعل کنار

le long

مثال: کوندلون جُنگله - کنار دریا: مره کوندلون خوئل = مراد سپهریت یگدالار  
کوندلوبورو = از بغل کوه بزو.

ق : *kōndalūng*

*kondelen* : mong. دریک گوشه

*kōndöl* : kalm. یک بغل = *kōndölno*

(G·D·) 345 : کوندلان ( *kōndälāng* ) - کوندلنگ

*kōndälān* ~ *kōndälān*

HL 57 : *kōndälān* = transversal ( transversal dans le sens de la largeur.

Ko 2568 : *kōdelen* = à travers, horizontalement; de côté.

SM 208 : *kuān Diliān* = transversal de côté

RKW 239 : *kōndölŋ* ~ *kōndölno* = querüber, Quere.

MOS 429 : *kōn Dōlōn* = transversalement. از کوندلان پل و گذر. TS 69

Mo → Tu : کوندلان = کوندالانگ = *de travers, égaré.*

*Bābur-zitat* : bir šibä oq meniŋ boqumŋa tegdi kim  
*kōndälān otti, özb.* B 231 : *kōndälān* = *poperek, rebrom*

*kōndalo* · z - ۸۱ کوندلوزدو:

ورزش باستانی و غوغوسی؛ چاکه نشان راد کنار کوه یا تپه بگذارد و در حال دویدن است

بدهف را از پشت استپ با تیر زند.

*kōn* · کونگ - ۸۲

*secours*

دشتبان

مثال: چپواره سرده سربل که ده کونگ خوبوسره؛ چوپهارا سر بسر بگذارد که بد بهدیگر بنوزد.

*kōnjilā* · کنجیله: لحاف که روی آن پارچه نخ و استرش شال وطنی است - ۸۳

نخ ز : *kōnjela* · کجله - کلیم. لحاف

پوش = *konjila* : *mong.*  
 شال - کپیل = *konjile (n)* : *mong.*  
*kondžyls* : *kalm.*  
 منلی = *konjila* = لحاف = *couverture*

- ۸۴ *kör* کور  
*rude. âpre* سخت صوب  
 مثال: زمستون کور = زمستان شدید  
*kör* : *mong.* برفخ زده روی سبز و چمن  
*kör* : *kalm.* برف رویم انباشته  
 منلی : *kürü* سنگ

- ۸۵ *Korala* کوره له  
 Roc سنگ بزرگ و سنگین

- ۸۶ *korang* کورنگ  
*cheval en couleur fauve* آپ کورنگ

*küren (g)* : *mong.* کهر  
*korang* : *mong.* کهر  
*kürn.* : *kalm.*

- ۸۷ *korbā kado* کوربه که  
*s'écrouler* ویران شدن، افتادن از بالا به پایین  
 مثال: زلزله شد خانای کوربه که، دیوال کوربه که  
*korbalag* : (T.)

۸۸ *korbala* ، کورباله ؛ مراغه کردن ، خود را بنجاک مالیدن ، میان خاک یا بروی چیزی

*de vautrer* غلیظیدن  
شال ؛ غمه ام ده بلی نگیخته کورباله موکونه - خرمیش بروی خاکستر مراغه میکند .

۸۹ *körči* ، کورچی ؛  
روغنی که از چربو اپی ، و شخم جوان حاصل آید . *graisse*

۹۰ *körpā-k* ، کورپه کدو ؛ قطع کردن موسی ، درودن رشته .  
*couper* ،  
*couper les cheveux ; moissonner la trèfle*

اول - جم ؛ *körpe* ، نیلغه ، تازه ، سویه جوان بزرجات ،  
( *G·D* ) 1673 ؛ کورپه ( *Körpä* ) .

۹۱ *kor-tōrā* ، کورتوره ؛  
کیسه سخن ناسنجیده و نیش دار میزند .  
*celui qui dit des choses acerbes et amères*

۹۲ *kōrmorgū*

*kōrmorjī* ؛ ت  
کیسه بدون مقدمه و بی باکانه سخن میگوید و مخاطب خود را آزرده و مشتمل میسازد .

۹۳ *kōr-nān* ، کورنان ؛  
مرد منک و بخیل که کبسی لقمه نان ننیدد . *avare*

۹۴ *kōšā* ، کوشه ؛

*tour , arc* ؛ بروج  
رودکی ، زیر خاک اندرون شدن آمان  
که همه کوشگها بر آوردند ( ت ب ۲۲۱ )

بستی : این روز در کوشک ... مقام کند . ( ۱۴۸۱ . ۱۴۴۹ ) ترکی استانبولی :  
 بدایح : بر که سوره اخلاص را می خواند او را ده کوشک میدهند . ( ص ۲۵۱ ) ترکی استانبولی :  
*keuchk = pavillon, kiosque, vedère, tour.*

۹۵ - *kōšur* . کوشور :

ش : نشان بیدف . *but, cible.*  
*toucher la cible* = نشان زدن *kōšur zadō*

ق : نشان زدن *korsōtkōn* =  
 نشان نصب کردن *kōšur wārēk.*

اول - جم : *koşu* = مسابقه دو ، مسابقه آپ دوانی  
 " " : *koşul* = شرط *pari*

۹۶ - *kōlā* . کوله :

کلبه یکد از گل بگل موقتی سازند و بروی آن علف اندازند ، در زبان  
 مروج پنبه ( اطاق ) را گویند .

*campement d'été fait en terchis.*

۹۷ - *kōtal k.* . کوتل کدو :

بدنبال خود کشان و رهنمونی کردن .

*entraîner ou guider par la bride*

مثال : از بی کوله گی شغل کوتل مویکوند = از انداختن سگ نازیر جلوشغال را گرفته می گرداند .  
 انوار البیلی ، و دو آپ دیگر کوتل کرده و زاد و توشه برداشته روی برآه آوردند ( ص ۵۲۲ )

کوتال چی - کوتلچی - *(kōtalā)* کتلیچی : ( G·D· ) 325  
 G·G 9 : *kōtāl moriniyen belge ökcü = er gab ihm sein*  
*Hand pferd als P. fand .*

Ko 2591 : *Kōtelā = guid, conducteur*

یاد بردت تو که سور غایتی کنی کورچات خسروی و کولچیت قیری : 276 Pu

692 VA *kötālci* = بهتر است و خادم راعی باشد.

RU56 : پادشاه فرمود که وی را در محضه کوتال خوابانیده بشپ به شهر رسانند.

IS 109 : سپهاسی کوتل = *cheval de main*. PC 463 :

MANS 105 : *en chevaux, ils ne laissent pas de dépenser encor beaucoup ( je parle des grands), car outre les chevaux qui ont chacun leur cavalier (سواره), ils feront encor mener un ou deux chevaux de laisse appelés ici « koutelle ».*

جوینی، جهانشا، ج ۱، ۲۴۰: آپ کوتل و مرغ شکاری و سگ قزاق همه ایشانند.

98 - *kōterw* ، کوتو :

غم، اندوه، ارمان *chagrin, angoisse*

مثال: از دنیا کوتو پور رافت = از دنیا با ارمان و اندوه رفت.

کوتو آدمه نار چور موکونه = اندوه انسان را در ایض می گرداند

ترکی استانبولی *keutu* = *mauvais* = کوتو

*keutulémek* = *blâmer*

99 - *köyäk* ، کویاک :

گوسفند نازیده *agnelle*

قنقراتی : *kuyuk* = آبوی دستی

حجرت ۷۸، ۱۳۴۸ : چار خواهر داشته یکی کویاک، خاتون مولا کو خان.

۱۰۰ - *kūčá k.* ، کوچ کدو :

از دنبال به کسی رسیدن، به پی کسی رسیدن

*atteindre quelqu'un*

مثال: دیدی تمش که کو کوچ که نه نرت = بسیار تلاش کرد مگر به دنبالش نرسید.

- ۱۰۱ - *kūčuk* . کوچوک :  
*petit chien* چوچ سگ
- kučuk* : ق
- ۱۰۲ - *kud* . کوڈ :  
*poule couveuse* مرغ کرک
- ۱۰۳ - *kūkā* . کوک :  
*mari de soeur* شوهر خواهر
- kokē* = پد کھن پاری  
*kōkō* . کاک -
- ۱۰۴ - *kūl* . کول :  
*toux de chev* . مرض سرفه آپ . سل آپ  
*maladie de toux du cheval* .
- ۱۰۵ - *kūlā* . کول :  
*cabane* کلبه علفین . کلبه خار
- gerbier* = *kolba* : ق اول - جم = *kule* = برج
- ۱۰۶ - *kūljī* . کولجی کو :  
*se blottir plissé* زیر لحاف خزیدن بر سر زانو نشستن  
*plissé* . چمکت *kūljī* : ق



- ۱۰۷ - *kulâl* کلول، تیک، نوع سیاه دانه  
gousse
- ۱۰۸ - *kunjil š.* کنجیل شود :  
se plisser, se tordre
- ۱۰۹ - *kûrg* کرگ :  
کرد ظرف مخصوص خانقا' آرد، گندم  
réservoir du blé et de la farine
- ۱۱۰ - *kurmak* کرمت :  
ریزه قراضه  
miette,  
débris
- ۱۱۱ - *kûrûl* کورول :  
سنگلاخ، سنگزار  
rocher  
roc, rocheux
- ۱۱۲ - *kûtá* کوته، سگ کلب  
chien  
آردو : کتا - سگ (آردو بول چال، ص ۷۲)
- ۱۱۳ - *kûy kadô* کوی کدو :  
نعره زدن، فریاد زدن، آواز دادن  
héler  
مثال : ارچن که کوی کدم جفلا نکه، برچند صد از دم، گوش نکرد.
- ۱۱۴ - *kûzali* کوزه لی، کوزه چر، سبوی کوچک  
petite cruch
- ۱۱۵ - *kuzatanî* کوزه تنی :  
کیاهی است که در مناطق سردیبر لب چوهاروید و از آن  
مانند چای کارگیرند.

## حرف ل

- ۱- lačák, لچک :  
 چادر، مقفه  
 écharpe  
 لچک :  
 lačak  
 مع ز : لچک
- ۲- lâj, لاغ :  
 سربی موی، زمین بیرونی حاصل :  
 inculte  
 مغلی :  
 لای :  
 لایه
- ۳- laj kadō, لای کدو :  
 برهنه کردن، افراپ راکشیدن، سلاح از تن برآوردن  
 deshabiller, déharnacher
- ۴- lajām, لجام :  
 لجام  
 frein
- ۵- lâjū, لاغجو :  
 ظرفی است دارای دسته دراز جهت ذوب کردن روغن و مسکه  
 récipient à la forme de pucheux
- ۶- talāg, تلگ :  
 گیاهی است کوهی، دارای مخ شیرین بشکلی میاز  
 tulipe sauvage

- ۷- lambár, لمبراش  
 cuisse گوشت عقب ران  
 منگی : lambar ران
- ۸- lambár, لمبر :  
 مقیاس طول از گز کمتر
- ۹- landai, لندهی :  
 hardi جلد و چابک  
 پ : لنه land = کوتاه
- ۱۰- langotai, لنگوته :  
 turban دستار عمامه  
 langota مخ ز، لنگوته
- ۱۱- lapand, لاپند :  
 گیاهی است کوهی بابرگهای پهن و دراز و شیره آن بوی ناخوش آید و دارد.
- ۱۲- lár, لار :  
 puissance حرکت، توان  
 مخ ز، لار = زار
- ۱۳- lár, لار :  
 ravine سیلابزدگی حوضه
- ۱۴- láš kadō, لش کدو :  
 piller از ریشه کندن . arracher تاراج کردن  
 مثال : مردم جوری ره چگ لش کدو : مردم جوار را تماماً تاراج کردند.
- ۱۵- lāxe, لاخ (لوخ lux) :  
 mamelon پستان
- ۱۶- laxšum, لخشتم :  
 luisant, poli لشم، میطلی

مثال، سرنگتول نشی که مار دراه = زن لختم نمیر که یار دراه

۱۷ - lax kadō . لایخ کدو : برهنه کردن . افسار سپ برابر آوردن

معنی : lax ki = برهنه کن

۱۸ - laykōr . لیکور : مرغ کوشته است و چوچه های مرغ خانگی رامی رباید .

*oiseau carnivore, espèce d'aigle*

۱۹ - laulāyu . لیلانغو : (ش)

۲۰ - lisk . لیکت : رک : لاغو

(ش) : برهنه *denué*

۲۱ - lôg . لوگ :

*caroncule* . گوشه چشم نزدیک بینی

۲۲ - lôr . لور :

*calcin* زمین چونه سار

۲۳ - lôrā . لوره :

*défilé* بسیار عمیق ، دره عمیق

*la vallée profonde*

فرخی سیستانی گوید :  
بران کناه اولوره می وزیر گلی  
که تا پالان سل اندر و شدی ستوار  
ترا بزرگ ساهمی است وین دوازدهی است  
بمه سر اسر بر خار و مار و لوره و بحر

۲۴ - lôtazān . لوتازان :

*libertin, prostituée*

روپسی

۲۵ - lū kādō . لو کدو :

*verser*

چپه کردن آب ، ریختن مایع  
لوشو ، *lū šudō*

*saigner*

چپه شدن مایع ، ریختن

۲۶- *lūgūr* . لوگور :  
نباتی است کوهی یا برکه‌های زنبقی و پیاز آن برای خوردن کار آید .

۲۷- *luk čow* . لک چو :  
چوب قوی برای استوار نگه داشتن و بخت جیل کار گیرند  
*soliveau*

۲۸- *lūlū* . لولو :  
نوک پستان حیوان *bout du sein, tétin*  
*lūlū - i asp* . لولوی اسپ  
نباتی است ز اخف و کوهی و میوه کوچک و میان تھی دارد .

۲۹- *lumbō* . لومبو :  
عمل شستن گد میکر یک و خس داشته باشد و میان کلیم ریگ شوی کند .

۳۰- *lux* . لوخ :  
پستان *téton*  
معیار جمالی : لوخ دو شیدن و آشامیدن باشد . گویند میلوغده یعنی میوه شدومی آساده .

## حرف م m

۱. *măcuk*. ماچوک :  
*béquille* عصای زیربغل
۲. *mă-i-dawlát*. مای دولت :  
*orfraie* بُهای، از خاندان جماشان یومی
۳. *măki*. ماکی :  
*poule* ماکیان  
 ق : *măqi (ki)* = مرغ
۴. *mala šax*. ملد شاخ :  
 حیوانیکه شاخهایش چه باشد.
۵. *măkud* ماکوڈ :  
 در آتش بریان شده.  
 مثال : ناخوده، ماکوڈ که خورد = نخود را بریان کرده خورد.
۶. *maljanjūr*. ملجنجور :  
*malade* بیمار، مریض گونہ
۷. *măma*. مامہ : (امش)  
*grande-mère* ماد بزرگ  
 ق، مامہ *măma*  
 ترکمنی : *măma* = ماد کلان

- ۸- *manā*, مانا : کونج کلبه . *cabane* . *haie* .  
*mong* : *manaya* (n) : خاطه کردن، پیره در پیره آپ .  
*kalm* : *manā* = قراول .
- ۹- *manāk* : منک : پیمانہ کیل *mesure* .  
 مثال : گذرہ وہ کیل منک کو : گذرہ را در پیمانہ طشت پیمانہ کن .
- ۱۰- *mandax sō* : مندخو :  
*fatigué* . *las* : مثال : آید خانہ بیہ میمواہہ تا غیر می ندی کہ خستہ مندخو آہہ .  
 مادہ خانہ یا کہ بہان آہہ است اما ہوش کن قروقی برایش ندی کہ خستہ آہہ است .
- ۱۱- *mandil* : منڈیل : دستار ، عمامہ *turban* .
- ۱۲- *manḡir* : منگیر : گرفتار ، مصروف *occupé* .  
 مثال : مردہ کار خود منگیر شدوم = من بکار خود سرگرم شدم . شاید از دامنگیر درمی آہہ باشد .
- ۱۳- *manī* : ماننی : بعباب چوبین *assiette en bois* .
- ۱۴- *manḡak* : منجک : چہار پایی ، حرکت *lit en bois* .  
 ق : *manḡak* : چہار پایہ
- ۱۵- *manḡi* : منجی : پیغام *message* .  
 مثال : وہ برار خود منجی کہ کہ خانہ بیہ = برای برادر خود پیغام داد کہ بخانہ بیاید .
- ۱۶- *manṭa* : منتہ : دست یا پای کہ انگشتش نباشد . *manchot* .
- ۱۷- *mantar-k* : منتر کہو : فون کردن *charmer* .

- ۱۸ - *mantî*, منی : خرد. کوچک *petit*
- ۱۹ - *mārakā* مارکه : مجلس انجمن *réunion*. این کلمه از موکه عربی آمده.
- ۲۰ - *marzā* مرزه : آرزو. تمنا *souhait*  
این کلمه از « مرصاة » عربی آمده است.  
مثال : امونتر که مرزی دل مر بود، امونتر شد = همانطوریکه خواست دل من بود همانطور شد.
- ۲۱ - *mārxōr* مارخور : نوعی از آهوی که شاخهای راست و سر کج دارد.  
*capra falconeri, chèvre de falconer*  
ق : *mārxōr*
- ۲۲ - *māšew* ماشو : ماشو، زنج نشمن را گویند (برهان قاطع)  
کرتی برک، کرتی برک *tissu en laine.*  
تی، ماشو *mašaw* : بالا پوش
- ۲۳ - *māškūlá* مشکوله : مشک، مشک دوغ، خیک *oultre*  
*oultre de yaburt*
- ۲۴ - *māšūlá* ماشوله : گیاه خاردار که در ریکزار ماروی.
- ۲۵ - *matalák* متلک : متل، چیتان *énigme, proverbe*
- ۲۶ - *marwdād* موداد (ات) : چرتی، کج *pensif*
- ۲۷ - *māx* ماخ : بوسه *baiser*



۲۸. maxew . مخوه :

lèpre

جدام

ق : maxew = جدام

۲۹. maxtā kado . مخته کدو :

pleurer

گریستن

با آواز بلند و فغان گریستن .

۳۰. maycā . میچید : بسیار سفید ، très clair ، این کلمه را با یاء ترکیب است  
از دحام ، بیروبار ، animation , cohue ,

۳۱. mayqō . میقو :

tout blanc

بسیار سفید .  
این کلمه را ترکیب (ماه + قح) خالص (مناسبت دارد .

۳۲. mayxordō . می خوردو :

آماده حمل بودن / prêt à attaquer  
مثال : دیدی می موخوه که پشتی بکره = خیلی خود را آماده می سازد که کشتی بگیرد .

مخ ز : می = مغز

۳۳. mē . می :

lombes

کمر ، میان

اتی : mēn . مین = کمر ، لغات مغلی : میان = کمر

۳۴. mēčid . میچید :

pléades

پروین ، ثریا

۳۵. mēnǰi . مینجی :

poignet

بند دست

۳۶. mergān . میرگن ، شکاری قهرمان ، شکاری که بیش از هزار آهوار کشته و کمان زیر خاک کرده باشد ،  
جامع التواریخ : و معنی مرگان آنست که تیر راست از ازد . (ص ۲۹۱)

champion de chasse

(mog) : mergan = شکاری  
 mergen mong. = با تجربه، چالاک، شکاری ماهر  
 (G·D·) 383 : مرگان (mergän) guter Bogenschütze  
 مرگن ~ mergän.

HL 60 : mägän = habile, universellement habile.

Ko 2019 : mergen = habile, sage, chasseur habile, en particulier un tireur d'arc

RKW 261 : mergen = künstler, geschicht, Jäger

و R J G : قورچی بوتقا که مرگان بود یعنی شکاریکو میزد. شہزادہ غازان رایا غلامیشی کرد.

PC 498 : مرگن = fusilier, bon tireur, héros

جمت ۱۹۶۵

۲۹۰ : جو ولوق مرگان؛ (ص ۲۹۲)؛ ومعنی مرگان آنت کہ تیر راست اندازد.

۱۳۳۸ : ص ۲۶۰ : پیران او جیلان و ماجار و قولوقان مرگان - یعنی تیر انداز نیکو و بدان سبب کہ

او چنین بودہ است. اورا مرگان گوئند. ۷۲ - نام ایشان ... قولوقان مرگان بودہ.

۷۲ - در جنگ آغزین قولوقان مرگان کہ پسر کوچک تر قولوقایی بودہ و تیر عظیم نیکو و راست می انداختہ گرختہ ...

۱۱۱ - پسر اول جور لوق مرگان، جد اقوامی کہ این زمان بہ قفقات منجند ... ۱۸۵ پسر اول مرگان بودہ.

۱۸۶ - پسر مہین اوکلان مرگان

۲۲۲ - ماجار قولوقان مرگان

۲۸ - *mōjōl* . مغول : (دایکندی)  
*persienne* . تیرکش گاو خانه ، روزنه گاو خانه

۲۹ - *mōjīlá* . بوجیله ،  
*remède* . دوائی خاص و مؤثر .

شاید این کلمه از معجده عربی آمده باشد .

۳۰ - *mōkā* . موکه :  
 جواب برک که تا ران برسد .

*chaussette en barak qui atteint jusqu'à mi-cuisse* .

۳۱ - *mōl* . مول :  
*entassé* زیاد ، رو بهم ریخته ، انباشته  
*beaucoup* بسیار

قازاخی : *mōl* = زیاد  
 ترکمنی : *mol* =

۳۲ - *mōlá* . موله : (شش)  
 دو تانند کوچک زیر زمین و پالان

ق : *mōlá* = نمدهای زیر پالان

دخی : *mōlá* = نمدهای زیر پالان

۳۳ - *mōlčár* . مولچر :  
*délai* موعد مدت

ق : *mōlčár* . مولچر

۳۴ - *mōnád* . موند :  
*avenir* آینده . روزگار بند  
 مثال : تو موند خوره ای تو خ نکدی = تو آینده است اینج نگرته ای ، شاید از نموت عربی آمده باشد .

۳۵ - *mōrá* . موره :  
*grain* جانیکه دسته محکم شود ، موره ،

- ۴۶. *mōri*. موری :  
دودرو خانه. روزنه سقف خانه.  
*trou qui se trouve dans le plafond des maisons*  
ق : *mōri* = دودرو
- ۴۷. *motāg*. موتگ :  
گردن *cou*
- ۴۸. *motayāk*. موتک :  
عمل شکستن گردن  
*l'acton de se casser le cou.*
- ۴۹. *mūyūl*. مغل :  
با ادب. مہذب *civilisé, poli*
- ۵۰. *muyuti*. مغلی :  
یکی از انواع آمو از جنس بز و وحشی که در کوهها و بلندیهای می گردد که  
جنس نر آنرا گد و جنس ماده اش را بز گویند و شاخش در بر سال یک بند نمومی کند.
- bouquetin*
- ۵۱. *mūndali*. موندلی :  
کنده خرد چوب *petit tronc*
- ۵۲. *muncli*. موندلی :  
حیوان بی شاخ *sans corne*
- ۵۳. *munti*. منٹی :  
عمل قطع کردن  
شال، ریسپون درازه منٹی کو، ریسمان دراز را قطع کن.  
*action de couper*
- ۵۴. *mūrčāl*. مورچل (ش) :  
سنگر *tour*. ب. ق. ۲۲۵. ۱۳. ۵. مورچال = گودال  
*fossé, tranchée*  
(G.D) . مورچل

۵۵ - *murjambī* ، مرغنبی ، گیاهی است دارای ریشه طویل و برگهای زاحف سوزنی که ریشه  
و برگ آنرا خورند .

۵۶ - *muršá* ، مورشه ، مشک  
*gousse*

۵۷ - *muršá* ، مورشه ، خاکستری رنگ  
*grisâtre*

۵۸ - *murū* ، مرو ، مرضی است که گاوان را مصاب کند و دندانها و پاها می گاو آزرده شود  
و از دهش آب برود

*maladie qui engourdit les pieds et les dents des vaches  
et des boeufs.*

۵۹ - *murūla* ، موروله ،  
*effrolement.*

عمل شانه زدن  
مثال : موروله که تا پرته که به شانه زده پایان پرتاب کرد .

ق ، *marū* ، مرو ، شانه

۶۰ - *murwat* ، مروت ،

*tout doux , lent*

مثال : مروت برو که گوی نخوری ، آسته برو که یستی  
آسته نرم

۶۱ - *mūšāg* ، موشتک ،

پاپوش ساخته از پوست خام برای برف

*chaussure en peau pour la neige*

۶۲ - *mušt kadō* ، مشت که دو ،

خیزانه آستن جرت زدن ، *sauter*

مثال : از بلبی دید که مشت که دو ، از روی اجاق جرت بزین

۱۳ - *müterw*, موتؤ :  
*creux de deux mains* پ  
 مثال : یک موتو گندم زنده ؛ یک پ گندم ندارد.

۱۴ - *mūxt*, مُخت : محکم استوار  
*dur, solide*  
 مثال : خون چیلر مُخت بست کو = با چرینه محکم بند  
 قی : موخت = محکم  
 ق : *mextô*  
 قازاخی : مقت = *moqté* محکم

۱۵ - *mūxtabât*, مُختبات :  
 مثال : اوزن ماره جم کده میرود مُختبات شی تول میکد .

## حرف ن n

- ۱- *na - babá* نایبته، سرکش، نافغان  
*désobéissant*
- مثال: آدم نایبته ده قول جگه نموشه = انسان سرکش در وطن جای ندارد.  
*rebellion*
- ۲- *nábūd* نابود؛  
*miserable* فقیر، نادار
- مثال: روی نابودگی سیاه = روی فقر سیاه است. یعنی در فقر عیار وجود ندارد.  
*nabudgi* نابودگی = فقر، ناداری
- ۳- *nādīr* نادیر؛  
*sacrifié* قربان
- مثال: گاوپیر نادیر گروم  
 گاوپیر قربان گله گادان
- ۴- *nāyāci* نایچی؛  
*oncle maternel* خال، ماما، برادر مادری
- nayācu* = برادر مادری *mong.*  
*naytso* = ماما *kalm.*  
*nayāši* : قازاخی

۵- naiča نیچی : نی کوچک و کوتاه که در آن تار و نخ را تابند و بین ماکو گزاند تا در وقت بافتن نوج کار آید .  
canette

۶- nājob ناجوب ، بدگزاره ، بدخلق  
celui qui a contre les autres une mauvaise allure.  
nājobi : ناجوبی ، گزافه ، خلق نکوبیده

۷- nārī : ناری ، غذای دلکش و دلپذیر  
repas délicieux  
مثال : آدم کم طالع ناری شی خاکه = غذای دلپذیر آدم به سخت خاک است .  
ناهاری ، در زبان دری غذای میج را گویند . نام خرد گوید : با باد اذانت دبد و عده به شامی خوش  
مگرد لجه ایران نهار غذای چاشت است .  
شامگانان دبد و عده به ناماری  
۸- nasandi : نندی

مثال : نندی سنگ ده سرشی خورد = هبوا سنگ به سرش خورد .  
هبوا : ناگهان  
۹- našud : نشه

پérit : بمرد ، وفات یافت

۱۰- nāwaj : ناوج ، خیلی زیاد  
beaucoup  
مثال : بیچره ناوج زد = سماره ، اسیار زد .  
۱۱- nawakās : نوه کش

مثال : آپ نوه کش که او قتر موکونه = آپ را بسیار چاق کرده است و اکنون قتر میکند .  
بسیار فربه و قوی  
très gras, obèse



۱۴- *narvā*, نوچه؛ سنگر، کیسگاه شکار

*tranchée*

۱۳- *narwūr*, نور؛

برکه، حوض، تالاب، چیل مصنوعی

*petit barrage reservoir d'eau, étang*

جامع التواریخ؛ بوقت بهار صدف برکنار ناوور گرد کردی و در توبره نهادی (ص ۴۰۶)

منلی (مغلتان)؛ *nūūr* = چیل (در)

*mong*؛ چیل، بند آب

*kalm*؛ *nūr*

نامهای بنام؛ دشت ناوور و دشت سیاه نور وجود دارد.

*na'ur* ~ ناوور ~ See = (*nāwūr*) ناوور؛ (G-D) 381

HL 63 : *na'ur* = lac.

Ko 606 : *napur* = lac

Luv 278 : *nūr* = özero, uhw.

حجت ۱۳۳۸، ص ۲۸۴؛ درین وقت در تونکه ناوور... فرو آمد و بموضعی که نام آن کوسا و ناوور است...

۲۸۱؛ ... از کوله ناوور گزاشتم.

۲۴۶؛ ... و از بیرون شهر ناووری بغایت بزرگ مانند دریاچه ساخته اند.

۱۹۱۵؛ ۱۵۹؛ ... موضعیست که آنرا بویوناوور گویند، ۲۶۰؛ بویوناوور گویند.

ص ۴۰۶؛ بوقت بهار صدف برکنار ناوور گرد کردی و در توبره نهادی.

۱۳۳۳-۲۶؛ و آنرا سره آورد، میخوانند و پاییز در گوشه ناوور بودی.

۱۳۳۸، ۶۲۰؛ و از بیرون شهر ناووری بغایت بزرگ مانند دریاچه ساخته اند و بران بندی بسته.

۱۲۴؛ به موضع شیرکان ناغور و پشته سیکلک.

۱۴- naxra, نخزه :  
 مثال: ده خبر گفتوگلو نخزه موکونه = در سخن زدن بسیار عشوّه میکند.  
 coquetterie ناز، کرشمه، عشوّه  
 coquette نخزه کر، naxra-gar = عشوّه کر

۱۵- naxti, نخستی :  
 نقش، نقش و نگارین، décoré  
 مثال: پلاس نقشی = کلیم نقشار  
 ۱۶- nējīk, نیجی که و :  
 بوی کشیدن، استنمام کردن  
 flairer, renifler  
 مثال: از دو نیجی موکونه = از دو بوی می کشد.

۱۷- nēlyá, نلنه :  
 طفل، نورسته  
 nourisson, bébé  
 herbe commençant à pousser.

mong. : nilqa = طفل شیرخوار، بچه خرد.  
 kalm. : nilxo  
 کابل : nelya = نورسته نازک  
 جمعت ۱۳۲۸، ۲۷۰۰، ... برادرانش نلنه سنگون و جاکبو، ۹۰-۱۰۰، ساگون خداوند زاده باشد.  
 ۹۱- یکی رانام سنگون بوده، یعنی خداوند زاده  
 ۹۲- که از ملو سنگون زاده بود.

۱۸- nēlō, نیلو :  
 چراگاه، پروار، مرتع  
 گاونیلو = گاو پروار  
 ۱۹- nēmra, نیمره :  
 گوشه، نیرخ، بنان  
 coin, derrière

مثال: نیمی قاده میشی که آهوتوره ننگه: در بهانی سنگ بزرگ بشین که آهوترا بنیند.  
نیمه کو، *némra kadô* = با کسی در خاسن گفتن و بنجی کردن  
*faire une confidence à qq.*

۶۰. *nēptá*، پنته:

*droit, directement.*

مثال: تیره که پرته که پنته ده روی شی خود = تیر راه که انداخت راست برویش خورد.  
ق: *nēpta*، آدم یک پهلو و راست

۶۱. *niā kadô*، نیا کو:

*fermer la porte.*

دب رالبتن

۶۲. *nikū*، نیکو:

مثال: ایری به دوای بد نیکو مگونه = زخم برد اوای بد جور میکند.  
جور، صحت

۶۳. *nilbi*، نیلی بی:

مثال: آوو واری نیلی بیسا = عشوہ نیسا همچون عشوہ آهواست.  
نزا عشوہ

*coquetterie*

۶۴. *nimayji*، نیمه می:

معاظله است اقتصادی که در تجارة زراعت و صنعت بکار برند.  
۱- در زراعت: شخص زمین دیگری را بدون طلب حق العمل یا مزد یا مرد کار، بذر و غیره، میکارد و هنگامیکه حاصل برسد و پخته و خرمن شد، نیم آن به مالک زمین بصورت مفت و رایگان داده میشود.  
۲- در تجارة: پول دیگری را بدوران سوداگری می اندازد و نصف فایده را با اصل پول به اجارش باز می گرداند.

۳- در صنعت: که عموماً زمان این کار را انجام میدهند و آن چنانکه زن کارگر، پشم، پنبه یا ماده

دیگر لبتایی را از مالک می‌گیرد. و آزا به ماده پخته تبدیل میکند و نیمی از آن را خود می‌گیرد  
و نیمی دیگر را با مالک میدهد.

۲۵ - *nimarwī*. نیموری : بر کس نامزد شود یا خیال عروسی کند. نزد همه دوستان و خویشاوندان  
خود میرود تا از بربک بقدر توان مالی یا مبلغی دریافت کند و آزا، نیموری «گویند»  
*collecte procédé par le fiancé pour se marier*

۲۶ - *nim jurūt*. نیم غروت : مرطوب. نمناک  
*humide*

ق : *numqorūt*

۲۷ - *niō - kado*. نیو کدو :  
درب را بستن. فزاز کردن در *fermer la port*  
مثال : در گره نیو کدو که باد می‌آید = دروازه بند که بادی می‌آید  
این لغت شکل *niyi* و *niā* هم آمده است.

۲۸ - *niz kadō*. نیز کدو :  
عنا کردن. اهمیت دادن  
*accorder une importance, considérer*  
مثال : اگر موره نیز موکوند ده مارگی خوشتر کوند = اگر ما اهمیت میدید در مجلس خود بخواند.

۲۹ - *nōbād*. نوبد :  
وار. نوبت  
*tour*  
*musique militaire* = پنج ساله : نوبت

سیاستمدار : مردمان بمهر رفته و نوبتیان هفته ۱ ص ۱۵۶  
۳۰. *nōkār*. نوکر :  
خدمتکار خان

*valet de Khān*

بیدل گوید: بنده همچون خودی بودن زیربانی است در حقیقت کهنه کور است آنکه گفتنی نوکر است.

nökär - نوکار - (nökär) نوکر . (G-D) 588 .

HL 88: nökör = compagnon, ami

Ko 702: nökör = compagnon, camarade, compagnon de voyage, ami, mari, épouse.

PC 510: نوکر: ami, compagnon, conseiller, client serviteur

حجت . ۱۹۶۵ . ۳۱۵ = از راه نوکاری با وی آمده .

. ۱۳۱۳ . ۸۴ = توقیتور از قوم سیوت ایشان بر دو بادگر نوکران در حدود بغداد .

۱۹۶۵ . ۵-۵ : و دیگر برادر تمارت نوکران او را به تیرزده آند .

۱۳۳۸ - ۲۲ : و در آن حال او غوزبانوکران و بعضی دوستان خود در شکار رفته بود . تمارت نوکران و دوستان را خبر کرده .

ص ۵۹ : ایلمهان و نوکران آلتان خان را کشته بود .

۶۰ : و نوکری از آن او بولنجی ...

چینی . جهانکشا . ج ۲ . ص ۲۴۳ : و در تدبیر کار با او شرکت و نوکر

۲ ، ۶۱ ، و از آنجا با نوکران گرفتار او .

۶۲ : بالای یار غوچی را با نوکران بشکرهای میو فرستادند .

حجت . ۱۳۳۸ . ۹۲ : نوکران او پراکنده شدند .

حسن التواریخ ، ص ۲۸۶ : امرای عظام و سرداران را سوگند نامی عظیم داده که نوکران را

محافظت نموده بی راهی نکند .

۳۱ . nökär . نوکر .

renversé

باشگون . نگونار

مثال: پیلره نوکر کو که ده بلی شی پشته نشینه = کاره را گونهار کن که برویش گس نشینه .

۲۱. noxtá : نوخته :

montant, harnais

ازکی : نوخته = افار  
قازاخی : noxta = سرافارپ و فر  
ترکمنی : noxta  
ق : noqtö = سرافار

noqta - نوخته - Halfter = (noqta) نقطه : (G.D) 384 :

MA 259 : noxtajñ uyābar .

Ko 695 : noqto = licou, licol .

Mans : jusques au neuké (cordeau qui luy serroit de licol)

Nouqtéh, noxta, nokto, noqta, loqta, loxta, noqta, naxta  
noxtá .

۲۲. nurbān, نوبین :

beau, joli, e

زیبا, قشنگ

آغ نوبین خوشامه

کریمداد چور خوشامه

از راه دور خوشامه  
( سرعامیانه )

۲۳. nuyūl, نول :

canal de forteresse, آبرو قلعہ :

## حرف آو. 0

۱. *ôbā* ، اوبه ؛  
 دستور الکاتب : که در اوبه ایشان بابرگس دعوی شرعی ... که خدایان اوبه و خیل نشیان ...  
 ده مرد نوبتی ممتد از اوبه و خیل خانه ... ص ۱۰۰ (۲۷۲)

ق : *dōba*  
 (G.D.) 36. اوبه = *steinhaufen als Denkmal* - *Wmmo oba < obaya*.

HL 68 : *obo'o = tertre*.

Ko 370 : *obaya = tas, monceau, tas de pierre*.

RKW 291 : *owā = Kegel, Kugelchen*.

RJG 47:

فرمود تا میلی ساخته که مغلان آزا اوبه (زار اوبا) گویند.  
 53 : فرمان نفاذ یافت که امرایه آب یار شیمیشی کند و در آن موضع برای نشان میلی فرمود ساختن  
 که مغلان آزا *ôbā* گویند.

VA 665 *ôba* = در ترکی بمعنی پتیه ، و ، توده ، پت .  
 ۲- *ôbād* ، اوباد ؛

متلون مزاج *inconsistent*  
 ۳- *obaduk zado* . اوبه دوک زدو (ش) ؛ به شدت زدن و پیش راندن پرسینه زدن .

مثال: که تپه گرگه اوبه دوک زددو دور پرته که = سگ گرگ رابشتت باسینه زده به دور انداخت.  
 -۴ *ôgaiji* اوگایی : برادریا خواهری که از یک طرف شریک باشد. از طرف پدیا مادر

ق : *ogoi*

قازاخی : *ogoi aya* = برادر اندر

مروسی : *ogoi āna* = مادر اندر، نامادری

ترکمنی : *oyi bāba* = پدرا اندر

*oyi doyon* = برادر اندر

G·D· 615 : اوگی (*ôgai*) = *Stief Verwandter*

اوگایی ~ اوگایی *tii. ôgai. id.*

PC 69 : اوگایی = *qui n'est pas parent par le sang; adapté.*

özb B 578 : *ogai* = *nerodnoj*

RI·... 1807 : *ügai* = *tol*

(RPE 67) RBL 95 (*korrigiert nach*)

پسر اول تو سخی بایان از نو قولو قان خاتون. از قوم فقرات در وجود آمده و بعد از وفات پدرا مادران

*ôgaiji* خودر خاتون شه.

WZKM ۱۹۴، ۱۹۸۱ : اوگایی : برادر اوگایی *ogehi*

BAZIN 299 f. : *ü' äyçin* : *entourage, plus Pargé de l' empereur (homme de la maison)*

حجرت ۱۳۱۲، ۸۳ : بعد از وفات مادران اوگایی خودر خاتون شه . . . . ۱۳۲۸، ۵۷۹ و دیگر  
 قورر انام اولوگی سبه بود .

اوغر : *öyer* - ۵

*mortier en bois*

حداون چوبین

(G·D·) 603 : اوغر (*ôgur*)

TA 493 : *stüpa. tu.* (ozb.) *oyur. id.*

PC 68 : اوغر = *mortier de bois* .



tü → Mo: Ko 339 : *our* = *mortier*, 366 : *opur*, *opuur*.

Mos 737 *ūr* = *mortier*.

Ligeti (AÖH 1954, 110 Anm. 30)

gilt noch kabuli-ta *ufur* = *mortar* ~ dial. *opor*, *hazāra*  
-ta *opor* ~ *opur*.

HL 11 *aiur* = *mortier*.

KOI 37 : *ayur* = *mortier*.

vomissement

\* - ۷ - *ogla* : هوغله  
مثال: خدر هوغله که = بسیار غیثان کرد  
استغراغ غیثان  
مخ ز : بخره  
اول - جم : *ögürmek* = نامضمغم  
= اوغ زکون

\* - ۶ - *ōgrā* : اوگره  
انواع خاندان آتش

اول - جم : *ugra* : آردیکه زیر زواله خمیر می باشند.

\* - ۸ - *ōjāy* : اجاق  
دیگدان. اجاق

âtre. foyer

مخ ز : اجاق *ōjāq* : دیگدان

قازاخی : *öšāq* ← اول - جم = *ocak* = اجاق

ترکی استانبولی : اجاق = *forge. cheminée*

*réchaud*

اجاق - *herd, Erbbesitz* = *oğāq* (اجاق) (G·D) 421

*ōjāq* - *tü* . *ōcāq* - اجاق

PC 47 : *foyer de la cuisine, famille, grande tribu* = او جاق

Qāsim 929 : *olkāi | qil kī oēāqi ust*

ولکای ایگیل که او جاق اورت.

IS 1075 : ملک بغداد که اجاق قدیم و موردی این دود مانت .

Des 25 : اجاق = *poëla à frire*.

Litt. 126 : و جاق = *Wiqāq = Feurloch, Stelle*.

Dozy 43 = اجاق ، اجاق ، و جاق = *foyer, fourneau caste, famille, province bien-fonds héréditaire, corps, régiment brigade*.

Muhammā : اوچق ، اوچق

AQ f. 14 *dıgdān* (herd) ... (o'jaq) اجاق

۸ . *olamud* . اوله مود ؛ افواهی سرسری

مثال ؛ ای خبره مه امونتر اوله مود شنیدوم = این سخن رامن بهمانطور افواهی شنیدم .

۹ . *olang* . النگ (ب یک)

*gazon, pré, prairie* چمن زار ، چمن

ق ، *olang*

پنج رساله ؛ النگ = *olang* *pré*

G·D 620 النگ - النگ - اولانگ - اولنگ - چمن زار (بجمله کابل ؛ اولنگ) *(ölāng)* اولنگ - النگ - *ölān id.*

Bab. 48 : *xaiṭi yaxṣi öläṇni qoruuq qilurlar har yıl bu öläṅgä çiqip bir aṣ eki aṣ ol tururlar.*

PC 78 : اولنگ = *vert, endroit riche de verdure, prairie.*

RA R : *Qonqur öläṅg.*

SA 63 : (*yak öläṅg = yekä, öläṅg*)

387 ؛ در میان اولنگ خراگاهی بزرگی فلک پیکر ... آراستند .

IS 765 آق اولنگ . همدان  
*ulaṅ, ulaṅg, lang (= öläṅ).*

K 529 : *öläṅ tataqu qajar*

Mos 531 : ölöŋ = herbes épaisses constituées par les feuilles du Dérédro.

Ko 522 : öł = provisions de bouche.

احسن التواریخ : ۱۳۲۹، ۲۹۹ :

در الگ رادکان به ایشان پیوست در وی به بلده بزروار .

۱۰ - ol ca) yū . اولغو :

پاسبان، محافظ، همراه  
garde .  
protecteur

مثال : ده ترکی اولغوسی شی برو : در تاریکی به نگهبانش برو .

۱۱ - olajī . اولجی :

عمل قول کشیدن، فغان و فریاد .  
hurler  
ق . ulūp , uls de = قول کشید . زوزه کشید .

۱۲ - olbārs . البرس : اش :

بیر . tigre

مخ ز : یولبارس . yolbars : بیر

قازاخی : جولبارس . julbars : شیر

ترکمنی : یولبارس . yolbars : شیر

۱۳ - olēw . اولو :

بیگار، کار بی مزد برای حکومت یا خان

travail forcé , corvée

مخ ز : اولو : olaw : لستور

۱۴ - oljā . الجی :

مال غنیمت، بینا  
ravage , sacage .

dépouilles . butin = البه = oljō : ق  
 : olja = اسیرینیا : moq.  
 : olja = اسیر چاول : mong.  
 olzo : Kalm.

(G·D·) 27 : البه ~ اولجای ~ اولجا = Beute ~ ( olgā ) البه  
 ~ wmmo. olja : id = Ableitung.

VLAD 197 : le butin militaire était réparti « en parties proportionnelles entre supérieurs et inférieurs » : en outre une quott-part était toujours réservée au hān mongol, aux princes impériaux et aux anciens noyan, même n'ayant pas participé à la campagne.

G·G 68 : ( čingis ) : xari irgenü xačar xo'a öki xadun xarxam bayin axta uāra' asu, xahannu' an güke' eju amu-je bi.

G·G 38 : oljatur, bu baiyiyā

Mos 509 : ol Džo = butin.

RBE 13.102 : čingis hān

چنگیز خان فرمود: هیچ کس به اولجه گرفتن مشغول نشود.

QA 25<sup>a</sup> : تلاش و اولجه

جمت ۱۹۱۵ مسکو : ص ۱۰۴ = دیگران اولجای و غنیمت را بر چهار پایان باری کردند و اولجهای و غنایم

و اموال .

ص ۲۲۴ : اولجای خاتون که خاتون بولاکو خان بود .

جمت ۱۳۲۸ . تهران : ص ۳۷۱ : و اولجهای را تمام گرفته و بر عادت معهود فرود آمدند .

ص ۲۳ : در وقت که دیگران اولجای و غارت و غنیمت کردند ۱۱ . از جمله اولجهای که یافته اند .

۱۳۳۸، ۲۷۷: یاساق فرمود که سحرکس به اولجاسی گرفتن مشغول نشود.

BAB 90 a (Bābur Moʻjiz): *hamiša badbaxt moyolnīḡ-ādati ušmundagtur bassa, ham olja alur bastursa öz yanini talap tüšürüp olja alur.*

AG 40: *olja v asir bolup t:urdilar = tomberent dans les fers et dans l'esclavage.*

BAB - ART 638

PC 75: اولجی، اولجا، اولجی، اولجا = prise, butin, prisonnier.

۱۵- olum. الوم :

قیاب، گذر، گذر  
 فراخ الوم: نام قریه یرت در بهود هزاره.  
 نظنامه علی یزدی: و از رود خازن جوی بیرون آورد. جر الوم بنیاد.  
 در اقیه و نام جر الوم کرد ۷ بهشتی در گزان بیروم کرد (ص ۲۴۵)

olum id. الوم = Furt (olum) اولوم (G·D) 55:

Ko 405 olum = qué, endroit quéable.

Luv 297: olom = brod.

Mos 731: ulum = qué, passage à bac.

CHENG - Wou 291-3: قایدوین اولوم. Qāidūyīn olum = qué de Qāidu

SA 48. سر راه اولوم گرفته -- جمت ۱۹۱۵. ۲۹۱: اولوم.

53: پل و گذر آب را خراب کرده و اولوم بنا گرفته ایتادگی نمودند.

Ru 43. از مبرقویون اولوم عبور نمودند.

۱۶ - *umāč. omāč* ، اوماج ؛  
 غذایی است که از آرد سبزه، آرد تر کرده در کف  
 دست بمالند تا دانه کول شود و در آب جوشانند و با قوت یادوغ یا شیر آمیخته بخورند.

ازبلی ، *omāč*

(G·D) 551 : اوماج ( *omāč* ) ~ اوماج ~ اوماج *tū. omāč. id*

PC 80 : اوماج = *espèce de bouillie de farine*.

151 *Kúnos* v Sf 88 : اوماج = یک نوع آش است. که از آرد پزند.

اول - جم : *omač*

۱۷ - *omāč* ، اماج ؛  
*vanité, orgueil* -

مثال : اماج درمی بگرم دماغ ندزی = بگرداری مگر بینی نداری

*vaniteux*

*omāč-tū* ، اماج تو ؛ متبر

*al. ayad omāč-tu*

ارغید اماج تو بود. اگو بخی شده.

*būd akū pačai šuda*

دایم متبر بود اکنون پشمرده است.

۱۸ - *oprá* ، ایره ؛

*vaurien, voyou*

یاوه ، برزه ، لالابالی

(مخ ز) ، ایره *opra* = ردگم

۱۹ - *oqi* ، اوقی ، اوش ؛

بزرگ و سرکرده قریه ، بهترده ،

*chef du village*

مخ ز ؛ هوقی *hoqi* = ارباب  
 در زبان کابل اوقی کسی را گویند که در هر کار خود را داناتر از دیگران پندارد.

۲۰ - *oqra* . اقره : چشم ، دیده ، *yeux , oeil*

ق ، *oqra* = مرض چشم اسپ نزدیک سوراخ شدن

مغلی مغلیان : *ūxra* = پلک چشم

= اولان باقره : *oxorxa* . اغرض = کار چشم (در)

۱۱ *orgūmāč* - *orgūmāj* . اورگوماچ :

غذایی است که از شکم بروده گوشت پزند . بعد از پاک شدن شکم را باروده تابند و میخند .

ترکی چخامی : اورگوماچ (محاكمة اللعین)

*plat de viande fait des boyaux de mouton .*

ق : *orgomoč* :

۲۲ - *ošat* . اُشت (ج) : نشان . نشان زدن

*être tétu*

ش : *ošat* = لجابت ، خیره سری

مثال : برچه ایقش کلو اوشت موکونی = چرا اینقدر زیاد گفتگو و خیره سری میکنی ؟

ق : *ūbat* = میده کردن

۲۳ - *ōstarag* - *bājidi* : اشتهرگ باندی :

*mante*

گهواره جنیان

شاید بنام " اشتهرگ باندی " خطاب شده باشد .

۲۴ - *ōtā* . اوته : آنگ برای اشاره

مثال : اوته ده دان درگ ایستیه : آنگ در دامن دروازه ایستاده است . *voilà*

۲۵. otof . اُتُف : علامه تصدیق

oui  
signe de confirmation

۲۶. otürgá . اوتورگه (ب)

allusion

کنایه

۲۷. oxlaj . اعلیٰ

ver

کرم ، خزده نرم تن زمینی ،



## حرف پ p

- ۱- pačag : پچگ :  
پهن ، در اثر قاپهن شده .  
écrasé , aplati  
کابل : پتخی  
مثال : خنکیناره پگ ده تپای نوچک که ، بیضه مارا همه در زیر پای نوپهن کرد و شکست .
- ۲- pad : پاد :  
کپل ، لنگ  
bancal , boiteau
- ۳- pada : پاذه :  
درختی است که در کنار دیاد جای گرم رود .  
میار جالی : پده ، درختی باشد سخت که بیج باریناورد .  
cohon wood tree

مردی : pada

- ۴- payao : پانچ :  
پست ، کم ارتفاع  
bas
- کابل : پانچ  
paxč

شامی غزنوی، یعنی پنج دیدولب زشت (حدیقه)  
 معیار جمالی : پنج چیز می را گویند که بر زمین پس شده باشد.

۵. . . . . پای . *paī*

*tribu* طایفه، قوم

شهرستان را قبل ازین چهل سال مش (سه پاسی = سه طایفه) می گفتند.

اصطلاح زورپای = قوم دار و مردم دار . بی پاسی = بی قوم و بی طایفه تاکنون معمول است . و این  
 کلمه با نفیسم اصلاً « پی » *paī* است و پی در زبان ادبی تبار و اصل باشد همچون : فخره پی ، فخره پی  
 مردم ، خوجینک پای ، مردم اجرتان و جیرستان است . فردوسی آنرا معنی تبار آورده است :

پی اوز روسی زمین بر کسل ۴ نینروش با دانه دانش نند دل

۶. . . . . پایج . *paīj*

*pain de maïs* ش ، نان جواری نان جوین  
 " " *seigle*

۷. - *paījā k* . پایجکدو : پنجه کردن کوزه خشت و غیره .

۸. *paījanak* . پایجک :

*presse* سر اسیمه . بید رنگ

مثال : از دست کار خود بچک بود = از کار خود خیلی سر اسیمه بود .

کلو بچک نان موزره = بسیار بید رنگ نان می خورد .

۹. *pak* . پاک :

*entièrement* بکلی . تماماً

شال، یک دروغ موک = بکلی دروغ میگوید.  
 کارای خوره یک ساموکه دم = کارهای خود را کاملاً تمام کردم  
 این لغت جهان "پاک" قید مقدار زبان درمی آید.  
 رودگی : این جهان پاک خواب کردار است آن شناسد که دلش بیدار است.  
 مسعود سعد سلمان : ای بی هنر زمانه مرا پاک درنورد  
 وی کوردل سپهر مرا نیک بر گرای

۱۶۱. *pāl* پال، پهلوی، کنار، نزد

شال : بسایل تبری که آرد وی موقطی پوری = فردا نزد من بیا که بر وی مایک جابرویم  
*près de*

۱۱. *palāk* پلک، (دیکندی)  
 چرمی سیکه یوغ را بگردن گاو بندد.

۱۶۲. *palāl* پلال، سواره گندم، باقیمازه گندم بروی زمین

پلال میده کدو، *palāl maīda-k*، بحث و جدال کردن *discuter*  
 شال : اگر ده خانمی مرئی خون تو پلال میده موکونم = اگر بخانه ام نیایی، با تو شدیداً جدال میکنم.

۱۶۳. *palās* پلاس، گلیم

*tapis d' Hazāra*

دخی : پلاس = گلیم

نام خسر و بلخی گفته است.

ای زبده فروخته تو از قال و تعالی با مرکب و با ضیعت و با سندس و قالی

هر چند که چشم است مهل بر دو بسیار هست از پلاس، قالی

۱۴ - *pâti* . پالی : گیاهی است خود و با ساقه‌های زاحف و برگ‌های سوزنی . طعم تیز دارد  
و حیوان و انسان آنرا نخورند .

۱۵ - *pâlû* . یالو : قرغه . پہلو  
*côtes*

۱۶ - *pâm* . پام : پهن . ہموار  
*plat*

پام کدو : سرد و خشک پام کو = سرد و خشک پاهن کن .  
پامی . *pâmî* = پهن  
پام خبز گفتو *pâm xab gofto* . باکشش و آنگ سخن گفتن .

۱۷ - *panyâd* . پیناد : عبرت . انباه  
*impression* . مثال ، مر از کار از پند شدوم = من از کار او عبرت گرفتم .

تو از کار گیتی خونیا دندسی = تو از کار سابت خود عبرت گرفتی .  
بخشی : پنیات *panyât*

۱۸ - *parâg* . پرگ : پاروی چرخ آسیاب  
*pale*

۱۹ - *parni* . پرنی (ش) : کرم شبتاب  
*ver luisant*

انوار الیسیلی : ناگاه بر طرف راه ، نمی پاره ، می روشنی افکنده دیده ( ص ۱۵۱ . ۱۳۴۱ . امیر کبری )

پنچا کیانه : ... ناگاه نمی پاره می روشن افکنده دیده . میزرم فراسم آورده . گرداگرد آن نمی پاره چیده

دمی درو دیدند ( ص سی ۱۹۷۲ ، بند )

۲۰. *parpaldá* ، پریده ، پیش ، تلاش  
*palpitation*  
 مثال : کوک پریده دیدی که خود، خوره از طلقی ورغ سوچی که ده زنت .

*kawūk parpaldá dāidi kad, xod xora az Halqē warya, surēi kada na-tanist.*  
 بک خلی رویال زد و تلاش کرد، خود را از طلقه دام بیرون آورده توانست .

ق : *pārpilda* ، *pārpirp*

۲۱. *parparāk xār* ، پرپرک خار ، گیاهی است با برگهای پهن و خاردار بشکل مشغ  
*arbuste épineux étiole*

۲۲. *parqud (j)* ، پر قود ، فرده ، پرزوده ، پرشان  
*fané, inquiet, flétri*  
 مثال : کلبی دزی غیا پر قود مومینه : کلب علی دین روزها پرزوده معلوم میشود .

۲۳. *patalá* ، پتله :

خاڈ رابری ، دائره رابری .

۲۴. *pataléz* ، پتلیز :

سرتا کلیم برک بشال وغیره را با هم تاب دادن و بستن تا باز نشود .  
 و پتلیز که و فضل آنت .

۲۵. *pasrā* ، پسرآ :

عمل نخ زدن را گویند .

۲۶. *pātola* پالا ، دیک کو چک مین برای آب کردن روغن  
*petite casserole*

مخ ز پتله *patalla* = کوپله  
د کو چک آزا *patelča* گویند.  
*pātelča* مروی :

۲۷. *paxsidō* پخشیدو ، پتیدن دل از شوق و ذوق  
*séduire*

شال ، دل در موغنه که توره چوگ - چوگ بنگروم = دل من میشود که ترا زود زود ببینم.  
فهرست لغات برگزیده فرضی : پخشان = که از ان

فرضی : شاه گیتی از آن کریم تر است که دل چون منی کند پخشان  
میار جالی : پخشان ، که از ان باشد.

۲۸. *pati* پتی *pātin* ، پاپتین ، دگ پای  
*mollet*

۲۹. *paxtai* پخشی (اش) ، کوتاه قد  
*nain , trapu*  
ج : *nain = baydai* ، بلستی

۳۰. *payčá* پیچه ، پاچه بن پیخ  
*maléole - racine*

ق : *qag payča* ، ساق پای

۳۱. *payjamá* پیجه ، ازار ، تبنان  
*caleçon*

این کلمه در سی از شکل مندی و مالیزی بربانهای اروپا نقل نموده و بمعنای جامه خواب در آمده است

۲۲ - *pāykāl* : پایکل : ات  
*amelière* قبرستان

۲۳ - *pēbaná* : پیبانه  
*picotin, mesure* پیبانه، کیل

مثال: گندم فرمونه کیل پیبانه کو = گندم فرمون را با طبق پیبانه کن.  
 روغونه ده دیگلی پیبانه کده ده مشک انز = روغن را میان دیگ پیبانه کرده در مشک پیبانه از

۲۴ - *pēčá* : پیچه  
*chevelure* زلف

پیکلی : *pēkai* : زبان لسنو پیچه ریشه مشترک دارد.  
 کابل : *pēča* : کیو، پیچه سفید = زن سالخورده.  
 بدخشی : *pēča*

۲۵ - *pēčák* : پیچک : گیاهی است از خاندان عشق چیمان با ساقه زاحف و پیمان

*lierre*

۲۶ - *pēčalák* : پیچک  
*tordu, complexe, torsion* پیچیده، بهم

مثال: کلام پیچک افده = کلام پیچیده شده است.  
*pai pēčalag* : پای پیچک  
 در کشتی گیری پای را تاب دهند. در عربی شربت و در فرانسوی:  
*effet de torse* : گوند.

۲۷ - *pēčawūl* : پیچه  
 ریسمان باریک از موی بز.

*ficelle faite en cheveux de chèvre*

- ۲۸- *pōyulā* پیول : گوشت، ازوا  
*cour isolé* بهتی : دست از من نخواهد داشت تا پیول به ششم (۱۵۱)
- ۲۹- *pēlā* پیلا : کارچوبین، قح  
*cuvette, tasse* این کلمه بهمان پیالا در سی است.
- payala* ق :
- ۳۰- *pēšburdayi* پیشردهی : (ت)  
 عمل باسینه زدن  
 مثال : گرگ گو سپونه پیشردهی زد = گرگ گو خنذر باسینه زد.
- ۳۱- *pēšputerw* پیشتوتو : شلوار و پیراهن برک  
*caleçon fabriqué en barak*
- ۳۲- *pēšputuk* پیشتوک : (برک : ۳۱)
- ۳۳- *pētā* پته :  
 در اسپ دو انی موعده و هدف نهایی  
 کابل پته = نشانی ، بندی پته
- ۳۴- *pēterw* پیتو :  
 پیتاب ، روبروی آفتاب  
*l'adret*
- و ضد آن *gērū* گرو = *l'ubac* است .
- ۳۵- *pū* پی :  
 کابل پیتاب  
 شحم چربو  
*graisse*



مٹل : بزده غم جو ، قصاب ده غم پی = بزدر غم جان و قصاب در غم چربو

تاریخ سیستان : معیار جالی : پی = پیر باشد  
 آبرت و نیند است عصارت ذریب است  
 دنیہ است و پی است سمیہ روپی است  
 (شعرا از ابن مغزغ)

۴۶ - *pičā* پیچی : عمل شکستن  
*action de casser*

مثال : پیالہ پیچی شدہ = پیالہ شکستہ است

منعلی : برگبار اشکستانم = *balgotin pičā kuna*

ق : *pičā* ، خود ، خود کردن *écraser, étamer*

۴۷ - *pidāk* پیداک :  
 بازی است کہ میان یک دائرہ با بیل انجام دہند۔  
 طریقہ : بیل باراد مرکز دائرہ یکجا لگا دند و بر کس بنویہ خود با بیل بزرگ « سٹھ » از سر خط محیط  
 دائرہ با انگشت پرتاب کند و بر قد از بیل باراد کہ با یک ضرب از خط دائرہ اخراج کرد برندہ  
 آہنارت۔

۴۸ - *pindi* پینڈی : بہم فترہ ، چھلک *froissée* جمع کردن

مثال : جھجھوہ پینڈی کہہ پرتہ موکونہ = لحاف راجع و چھلک کردہ میلاندازد۔

قاشی خورہ دہ سر مہ پینڈی نکو = ابروانت را بر من بہم میاورد

۴۹ - *piti* پیٹی : تحریک ، اغواء *provocation*

مثال : اوہ پیٹی دہہ اخیر دہ جنگ چیل کہ = اور اتحیک دادہ آفر جنگ داخل کرد۔

اول - جم :

*fit* = انگزش، تحریک، خیر صینی

*fitçi*، مغد

۵۰ - *pitlām*، پیلام :

*calomnie* بهتان  
 مثال: کارای بد ده نام پیلام کده = کارای بد بانام من بهتان زده است.

۵۱ - *pixil*، پخیل :

*cire de l'oeil*.

پخیل

۵۲ - *pōd*، پوڈ :

*bégayeur* نیم زبان کیکه حرف رادرت ادا کنده.  
 و *podak* مصفآن است.

۵۳ - *pōd kado*، پود کدو :

*Dépouiller*، پروبال را کنن. لباس را بغارت بردن  
 مثال: مزدگه از ابعض پود کده مال شی پک بُرد = مردک را از بر سو پر کنده مالش را بجلی بُرد.

۵۴ - *pōkā*، پوکا، سرنگون، پازگون

*renversé*

ق : *bōka* = برو افتاده (در بیل)

۵۵ - *porta k*، پرت کدو: پرتاب کردن، گزاشتن

*lancer, jeter, laisser*

مثال: ای قوم *qōm*، گنزه پرت کده نی شده = این ژنده، گنزه و بد بو قابل دور انداختن است.  
 زوزتون خوه پرت کده رفته = اطفال خود را بجا گزاشته رفته است.

- ۵۶ - *pōstēl* . پوستیل  
برگه گرساله میبرد. پوستش را برای تسلی مادرش گاه پر کرده در جلوش میگذرانند که  
آزاد پوستیل گویند.
- ۵۷ - *pōtā* . پوت :  
*ceinture* کمر بند
- ۵۸ - *pōtā* . پوت :  
*tête de pénis* حنجره
- ۵۹ - *poti* . پوتی :  
*morceau* پارچه . قطعه
- ۶۰ - *pūjū kadō* . پوجی کدو :  
گیاه برزه را از کشت کردن و پاک کردن خیشاوه کردن  
*arracher . sardler*  
*arracher des plantes nuisibles*  
مثال : دیدی مرگودره پوجی موکوند - مره دیده یسنه سوئچی موکوند  
یام آنطرف خیشاوه میکند و مرادیه فازه و خمیازه میکند.
- ۶۱ - *puljū* . پولجو :  
مبادله خدمت ، معاوضه کار.
- échange du travail ; échange du service*  
فلو کدون گنه ماره منسی خو پولجو کندی - آبیاری نخستین گندم مارا با بهیگر نوبت کرده و به کار بهیگر لگت نیام.
- ۶۲ - *pulk* . پلک :  
*marteau* چکش بزرگ

۱۲. *pūpuk* . پوک : بدمید. شانز سرک  
*huppe* منوچهری گفته است :  
 پوپوک یکی نامزده اندر سرخوش نامرگه باز کند. گشکد برشکند.
۱۳. *pūrdā* . پورده :  
*honteux* خجل. شرمند  
 مثال : . سر. پورده کس نیم = من بر نزد کسی شرمند نیتم.
۱۴. *pūri* . پوری :  
*fin de mois* آخرمه
۱۵. *purj k.* . پورج کدو :  
*cracher, projeter* آب رابه شدت از دهن افکندن
۱۶. *purmušt* . پرشت :  
*action d'oubli* عمل فراموشی  
 نامر خرو : چون تیغ بدست آری مردم نتوان گشت نزدیک خداوند بی نیت فراموش  
 مثال بزرگی ای مردک کلوس پرشته = این مردک خیلی فراموشکار است .
۱۷. *pūšmai* . پوشمی :  
*furieux* آزرده. خشم آگین  
 مثال : از گاه تا ای سره خون پوشمیر = از دیرگاه تا کون بلبرش سلین و آزرده است .
۱۸. *pūtūr* . پوتور :  
*taigneux* کلن

## حرف ق q

- ۱- *qāb* . قاب : پوش . غلاف  
*étuis*
- بروی : *qāb* = پوش . غلاف  
 ترکمنی : *qāb* = جوال  
 ترکی استانبولی : قاب . *qab* = *récipient*  
*enveloppe . couverture*
- (G·D·) 1364 : قاب (*qab*) = Schüssel, Gefäß, Behältnis — *tü qap*, < *qāp*.
- k 262 : *kap* = *kap*, *tulum*, *çuval*, *dağarcık*.
- Hou 88 : *qāp* = sack.
- ID 67: *qab*
- CC 101: *xap* = sack.
- PC 390: قاب = vase, sacoché, q'u'on suspend aux flancs d'un mulet.
- Gabain 1950, 328 : *qap* = Paket.
- SW : *qāB* ≠ , Az (kl) *qab* [*qāB*]
- Qu 126 : *qap* (*qab*) = skorupa, lupina.
- MA 372 *qap* = meşok.

268

۲- qabād . قباد : جا، شرمندگی  
*honte, timidité*  
 مثال : قباده روی تو که دیر مرندی = شرمندگی برویت که نزد منیادی .  
 این کلمه با قباحت عربی شباهت دارد .

۳- qabāy . قباغ : گوشت چشم، مژه  
*paupière*

ق : qabāq . پشت چشم، مژه  
 قنور اتی : qabāq = مژه  
 اولغوری : qapāq =  
 ازبکی : قباق = بین ابرو و مژه  
 قازاخی : qabāq

ترکی استانبولی : قباق = *courge*

ترکی چغتایی : قباغ = بین ابرو و چشم خوبان  
 میکر لاری گل گل مژه لاری خار قباغ لاری کینک کینک آغیز لاری تار  
 ( امیر علی شیر نوائی )  
 ۴- qabāy kado . قباغ کدو،

عصبانی شدن  
*énervé*  
 مثال : قباغ کده خون مردم وشت کده ره بی یه = عصبانی شده با مردم جلال کرده روان است .  
 کوله قباغ کده = سگ عصبانی شده .

۵- qabū . قبو : نزدیک، قریب  
*presque, près*

مثال : از دام قبوی شی نموره = از ترس نزدش نمیرود .

قبوکه که او ره کوچ کنه = تقریباً بدنبال او میرسد  
غید قورمال قبوکه = وقت زای بز و گوسفند نزدیک شده است

(G·D·) 257 : قابو (qābū) = Gelegenheit ← qabu.

HL : xabutan = habiles (à tire de l'arc). fort.

KO 756 : qabu = exercice, ex : au tir d'arc ; adresse, agilité, capacité, habileté.

PC 392 : قابو = place en face, but, occasion, portée.

BAB : kim qabuclayini qapmasa qaryaypunča, qajudur = celui qui ne met pas la main

sur ce qui est à sa portée, s'en affligera jusqu'à ce que la neige pleuve. (jusqu'à la vieillesse).

۱- qaburdāy : قورداغ، کوشیلکه باروغن سرخ و کباب شه باشد.

grillade, frite

ق : گوشت سرخ کرده = qōwurdāq

قازاخی : qowurdāq

ازبکی : qowurdāy

(G·D·) 1554 : قورداغ (qawurdāq) ← tii (ōzb.)

qawurdaq

K 283 : kawur = kavramak, sikmak.

R II 468 : qavir : osm = rosten, braten.

Hou 93 : kawurma = gebratenes Fleisch.

Id 75 : qawurma = yağda kızartılmış et parçası.

k 283 : kawurmaç.

TIH 209 : قاورماج

PC 412, Sf. 279 v, R II 469 qavirmač.

TSö I 435 : kavurga.

PC 412 : قاورداق = viande rôtie dans la graisse.

R II 471 : qawurdaq os m. = qavirma özb 190  
( žarkóe ) qāvurdāq.

Tü → Ar. Litt. 122 : قاور qavirma.

Dozy 296 : qāvurmah = sorte de viande frite ,  
carbonnade , fricassée .

côtes پهلو : qaburyá ۷  
ق : qaburyá

( qaburja ) : 267 ( G·D ) قرغ  
qaborja قازاغی

ازگی ، قرغ  
لغات منلی : قرغ = پهلو  
ترکی استانبولی : قورغ  
چغتایی : قابورغ

qaborja منلی :

qapurja ترکمنی :

qâBurya : mong. پهلو =

qaburya : mong. قرغ = پهلو

xäwropy : kalm.

کابل = قرغ ، اضلاع ، استخوانهای پهلو

qacār : ۸ قچر ، جبین ، ناصیه ، پیشانی

front

استعاره برای کوه و غار و تنور و غیره نیز آید .

qacār : mong. قچر ، رخسار ، ناک



برآمدگی رخسار : kalm . xatsr .

مخ ز : قجر : qačar = برمال

۹- qaylá . قفل : عمل خشک کردن روبروی آفتاب یا آتش .

*sécher contre le soleil ou contre le feu*

مثال : پیرون خوره دیر آتش قفل کو که خشک شوه = پیرامن خودر انزد آتش گیر که خشک شود .

ق : qaqla . خشک کن ، داغ کن

قنغوراتی : qaqla = خشک کن .

مخ ز : kurvqla = باد خوردن

۱۰- qád . قد : ( اب . ج )

*avec*

حرف ضافت ، با . مع

مثال : قد مر غدر گوی گیر لکلو = با من بسیار مزاج مکن .

۱۱- qád . قد ( اش )

*puissance*

توان ، حوصله

مثال : مه . درد کلو . بی قد که = مراد بسیار ناتوان ساخته است

۱۲- qáda . قاده : سنگ بزرگ ، سنگ ایستاده

rocher . roc :

ق : qáda = چوب دراز باریک

کابل : خاده = چوب دراز

mong . qada : قاده سنگ ، کوه سنگزار

xado : kalm .

۱۳- qaddi . قدی : قرارداد ، وعده حتمی

*contrat*

traité

این کلمه با قطعی شباهت دارد.

-۱۴. qādor, قادر: (ش)

faucille

داس

qadayur (mong): داس = qadayur

xadūr (kalm.): داس = xadūr

-۱۵. qāf, قاف:

چرم، پوست cuir

pecu tannée, corroyée

-۱۶. qāf, قاف: گیاهی است در اسی برگهای دراز و پهن و مزه ترش دارد در کنار

oxalide . جوی روید .

qāfpālō . قفالو از نوع قاف است که برگهایش همچون  
برگ قاف ولی خاکستری رنگ است .

-۱۷. qāiy, قایی، قی:

بدتر، زشت تر pire

مثال: اسی مردک از کینه قی که = این مردک از مردک پیشتر بدتر کرد .

جامع التواریخ: قایی = محکم ( ۱۱۹ ، ۱۱۱۵ ، مسکو )

جمت ۱۳۲۸ ، ص ۳۹ : قایی = محکم

-۱۸. qajir, قجیر:

vautour

پرنده ایست از نوع گوستخوار، کرگس

qajir, کرگس: ق

qajir = مرغ لاشخوار: (mong).

qajir: قشوراتی

- qajir ، قازخی
۱۹. qalām ، قلم (ش) ، جین : پیشانی  
front
۲۰. qalāx ، قلاغ : زراغ  
corbeau
- ت. ه. : قلاغ = ارچق  
croute
- ق : galax . galāx = سبک : بیلا  
این کلمه از کلاغ .. آمده است
۲۱. galax dadō ، قلاغ ده دو : شوخی و مزاح کردن  
railler
- مثال : مره غدر قلاغ ندی = با من زیاد مزاح مکن .
- در زبان کابل قلاغ galāy ، تقلید است از روی شوخی ( د. ر. )
۲۲. galči ، قلمچی : سرایت  
contagion
- مثال : قحی لگ منی آغلا قلمچی کده = زکام بین قریه با سرایت کرده است
۲۳. qalyō ، قلمو : برگ رباش ، برگ چکری  
feuilles de rhubarbe.
۲۴. qaljā ، قلمچه : گرگ زده  
calvitie
- (بقیة در صفحه مابعد) ( ۲۱۹ )
۲۵. qaljō ، قلمجو : کله طاس ، کسکه سرش طاس باشد .  
calvitie . chauve

ق ، kaljū = طاس  
 (mong) : qaljan = اسپ ، طاس

۲۶ - qalqanák . قلقتك : موری پوش  
*sorte de couvercle pour couvrir la persienne.*  
 ق : qalqanak = آنچه قاعده باریک در اس بردار داشته باشد.

۲۷ - qālū . قالو :  
 لوت آب  
*loutre*  
 (mong) (m) qaliqu

از لغت ۲۴ : از ص ۲۱۸ .  
 حمت ۱۳۳۸ . ص ۴۷ : بزارة اوکار قلجا و قودون قلجا .  
 حمت ۱۹۶۵ . ص ۵۲۸ : برود امیر بزارة دست چپ نام کمی اوکر قلج و از آن دیگر قوتوس قلج .  
 ۱۴۹۱ . نام کمی او قاسی قالجا . ۱۳۳۸ . ص ۴۷ : بزارة مونکا قلجا .  
 ۱۹۶۵ : ۵۱۲ : پیرش مونکا قلجا - ص ۵۲ : نام کمی او قاسی قالجا . ۱۲۸ : و بعد از او  
 پیرش مونکا قلجا جای او دانسته .  
 ۱۵۱ : در زمان جنگ خان دو برادر این قوم بوده اند . برود امیر هزاره دست چپ . نام کمی اوکر  
 قلج و از آن دیگر قوتوس قلج .  
 ۱۳۳۸ . ۳۴۰ : روزی ملا قلجای که از معتبران امر بود .  
 ۳۷۶ : و اوکار قلجا ، قوتور قلجا را فرستاده بود .  
 ۱۰۲ : ارک نویمان پسر بوتقان قلجا از قوم برولاس را به منقلای فرستاده - ۳۳۲ مقدم ایشان  
 مونکا قالجا پسر قولدار .

xälün, (kalm).

۲۸. qamči, قمچی

cravache . fouet

qamči = تازیانه

استان : قمچی  
ازبکی : قمچین

accélérer

قمچی کوه : برقرار سرعت بخشد

۲۹. qamtu, قمتو

ensemble

توأم یکجا

qamtû = یکجا بودن چند نفر

qamté = دوگانه

qantû = توأم، دوآبایم

۳۰. qanbila, قنبیل

جمال گوتة ( ماده مسهل )

۳۱. qančiq, قانچیق

chienne

ماده مگ

qančiq, ق

qančiq, قانچیقی

qančik, قانچیکی  
ترکی ترکی

شخص مهر و سخت کبر. (در)

(G.D) 1532 :

qančiq (Kündin) قانچیق

(ozb) qančiq

کابل : قانچیق  
قنچق - tü

k 261 : kančik = dişi köpek.

Bul I 37, 60 : qančuq = chienne

C.C. 192 : qančiq

PC 410 : قابچق = *chienne*  
 R II 130 : *q-anjic*  
 VA 690 : *qnq̄q* = خزنه باشد

۲۲ - *qanir* . قنیر ؛  
*bavardage* عمل پرگویی و قافیه سازی و سخن پرانی  
 مثال : قنیر که خبر موگه - قافیه ساخته سخن می گفت .

۲۳ - *qanji k.* . قنچی کدو ؛  
 یراب شدن . رفع تشنگی کردن  
*se rhabier de l'eau*  
 مثال : آکو قنچی کدیم دیکه آداوچی نمو کونوم = اکنون یراب شدم دیگر آب نمی نوشتم .

ق . *qāndim* . یراب شدم  
 (mong.) : *qanu* . *qanq* . سیر بودن  
 تشنگی را رفع کردن . راضی بودن  
 : *kalm* . *xan-*

۲۴ - *qanjūyá* . قنچوز ؛  
*en croupe* باریکه در عقب زمین بنده . ضمیر  
 : *moq* . *qanjūya* . تسمه برای قنچوز  
 : *mong* . *qanjūy-a*  
 : *kalm* . *qanzoyo*  
 ترکی ختایی ؛ قنچوز  
 ازبکی ؛ قنچوز  
 قرغیزی ؛ قنچوز  
 : *qanjaya*  
 قازاخی ؛ *qanjira*

قنجراتی : qanjūga

مردی : qanjūga

~ قنجره ~ قنجه ~ (qanjūga) قنجره (G-D) 290  
 قنجره ~ qanjūga.

Ko, 980 : qanjūga = Les courroies à l'arrière de la selle.

Mos 291: Gandžugu = les fixes courroies qui par ,  
 paires sont attachées à chacun des deux bouts des  
 planchettes de la selle et qui servent à fixer les ,  
 bagages qu'on emporte sur sa monture.

RBE 7, 228 : ساعتی چنگل خان برید، برادیان کوزنگ سوار و قوریقان  
 بر قنجه بسته جماعت به صول اول بغایت شادمان گشته.

ST 990 : qanjūga ~ qanjūga.

PC 410 : قانجو = courroie à l'avant et l'arrière  
 de la selle pour attacher les bagages.

جمت ۱۹۱۵، ۲۲۹ : و دو قوریقان بر قنجه بسته  
 ، ۱۳۲۸، ۱۳۲۹ : برادیان کوزنگ سوار و دو قوریقان بر قنجه بسته.

۶۵ - qantar.k. قنترکو :

گرنگلی دادن، ریاضت دادن manège, equitation

مثال : خودخوره قنترکه = از خوردن همه چیز پریش کرده است. ۱۱. اسپ خوره قنترکو = اسپ خود را گرنگی

ق ، qanqtar ، گرنگی دادن اسپ

ترکی چتایی : قانتار ، ازبکی : قنتر

در کابل " قنتر کردن " بمعنی قطع کردن حیره و شدیداً پرشور دادن است ۱۰-۱۱.

268

۲۶ - *qanqšāl*, قنسال؛ قسمت علیای بینق : *qanqšār*

منخ : قشر پشمانی

لغات مغلی : قوژر = *qawzhar* = جبین۲۷ - *qarči·k*, قچھی کدو؛*plier*

پیمانیدن، تاختن، در هم نوردیدن

مثال : دم خوره قچھی کده دوته که = دم خود را نوردیده فرار کرد.

۲۸ - *qarqō*, قچقو؛ (دایزنگی)*piège* تله، دامق : *qarqá* = تلهاویغوری : *qarqān*قازاخی : *qarqān*قنقوراتی : *qarqān*ترکمنی : *qarqān* = تله، روباهازبکی : *qarqān* ، ، ،مغلی : *qarqān* = تله، روباه

این کلمه با « قپ کردن » و « قپیدن » لهجه کابل هم ریشه است.

اول - بحم : *kapān* = دام، تله، ، ، *kapmak* = بودن، جنگ زدن(G·D) 1428 : *qarqān* (قمان).Ta 485: *kapkán* ← *tü* (özb): *qarqan* (Falle, Schlinge).R II 420 : *qarqan*.



tü → Mo: ko 757 qabqa = espèce d'attrape pour prendre les oiseaux.

Zwisch 173: xabxa = ein Falle.

PKW 173: xawxv = Falle, Schlinge,

Luv 494: xavx (an) = kapkan.

tü: → Mog: kannisto 209: xäpæn, qäpæn = Fuchseisen und andere dergleichen Fangeisen.

Papahagi 287: cäpäne = piège.

۲۱ - qapturjai, قپتورجی: کیه چرمین، کیه که از پوست آتش داده خسیه گوشت

bourde, sachet

ق = qapturjai = کیه سازند

ترکی: qapturgay

(G·D·) 262: قپتورجا - قابورجا - (qapturgā) قپترغا

قبزغ - قپتورجای - قپتورقا - قپرق -

Ko 760: qabtaga (n) = bourse, poche.

Mos 232: GAB<sup>c</sup> targa = sachet, bourse qui'on porte suspendue à la ceinture au côté gauche et dans la quelle on met le tabac et la pipe.

RKW 167: xaptrɔpɔ = Beutel, tasche.

RJG 72: نوروز از قپترجای خود پاره می لعل بیرون آورد.

Mo → Tü: PC 391 قابورجای = grande bourde

۲۰ - qapturjai, قپترجی: نباتی است کوهی که بر گهای زاحف و سفید رنگ دارد.

۴۱ - *qaqrūq* قاقروق : خشک و قاق  
*très sec*

قازاخی : *qorqaq*

ترکی استانبولی : قاق = *sec*  
 مثال در بزرگی : سینی مر قروق شده د قق موکون = سینه ام از لاغری خشک شده و چون پوست خشک صابرمی آورد.

جمت ۱۹۱۵ ، ۲۶۲ : قاقمیشی کرده .

۴۲ - *qāqūr* ، قاقور :

*maigre*

لاغر

کابل : قاقور : نهایت لاغر

ق : *qāqir* - آدم و حیوان کم گوشت ، دشت بی آب و علف

مروی : *qārre* = پیر

۴۳ - *qarā* ، قره

ق : *qarā* - سیاه ، از بکی : قره ، *noir*

قازاخی : *qarā* = سیاه

اول : *karā* = =

= : = : *karabatak* = نوعی مرغابی سیاه رنگ نوک تیز مابسی خوار

۴۴ - *qarām* ، قرم : لطف

*méchant, austère*

دنده ، بدخوی ، زننده

مثال : ای کوته کلو قرمه = این سگ بسیار بدخوست .

اولغوری = *qaram* = بدخوی ، فرسکار ، بدکردار

مخ بز : قرم = کینه در ، گزنده

۲۶۱

قرمی، کینه *rancune*

- ۲۵ *qārī*. قاری؛

*tibia* قصب پای. تول پای

ق : *xārī* = ساق پای، ساع

مخ ز : قاری = ساع

قازاخی : *qār* = بازو

ترکمنی : *qārē* = بازو

- ۲۶ *qaratqū*. قراتقو؛ پارچه، استخوان یاشی دیگر برای ترساندن طیور و حیوانات در  
بین کشته شده، بروی چوب آویزند.

*l'epouvantail*

ازبکی، قرق گین، برترس

قازاخی : *qaraxsa*

ق : *qaracqī* = قرتو

*qaratqū* = دیده بان

(G.D.) ( *qaratqū* ) = eine قراتقو ۱۴۶۱

۲۴ ب *qaramūq*. قره موق؛  
مرضی است که در جلد پدید آید و آبله ناپدید آید و سلسی است، خصوصاً  
اطفال را گیرد.

اول - جم *Karamuk* = نوعی مرضی که در بچه شیر می دیده میشود. قدری تب  
می آورد و لکه های قرمز ظاهر می سازد.

Art. Luder: Federspiel als Lockung für den Beizvogel — tü. (čag.) qaratyu.

قوشچی همت تو زهر قراقوی 270 Pu  
برگندبال نسبه بال کبوتری .

S.f. 71v : قراقو : qaratyu = آلاتی است که قوشچیان از بال طیور برهم بسته جانوران شکاری را بدان آواز کنند و آزادالبای نیز گویند.

۲۷. qarawül. قره ول :  
visev عیار کردن ، پدید راست کردن  
مثال : اوت ایسه خوب قره ول که نمی تنه . اوتا کنون خوب نشان گرفته نیئواند .  
امونتر قره ول که که خطا کند ، چنان نشان گرفت که تیرش بخطر رفت .

مغز : قره ول qarawül = طلیعه بزرگ  
vibeur ق : qarawül . نشان روی تفنگ  
مغلی : qalâwūr

(G.D.) 276 : qarawül . قراول ، قراول

۲۸. qarjâm. قرغم :  
croupe بزمین ، ساغوی

۲۹. qarjanâ. قرغنه :  
درختی است کوتاه قد و خاردار و دارای برگهای سفید رنگ و میوه آن تلخ است .  
rolinia caragana

مغز ، قرغن qarjan = آول

qaryana : (mog).  
 خرگه = qarayana : (mong)  
 خرگه، درخت خودسایرا = xaryonv : (kalm)

۵۰. qaryūlāš . قرغولاج (ت) .  
 hirondelle عیچی پرستو  
 qalyāč . قازاخچی = غیچی پرستو  
 qalyāš  
 qalanqāč . مروی = پرستو  
 ترکمنی  
 qarlwāč .  
 karliqāč . ترکی  
 kirlanqiē . kargulāč . ترکی زاکان

۵۱. qarış . قریش ، وجب ایلرت  
 empan  
 qarış . ازبکی ، قریش  
 palme قاریش . qarış . ترکی استانبولی  
 empan  
 qarış . مروی ، وجب  
 qarış . قرغیزی  
 qarēs . قازاخچی

۵۲. qarāji . قرچی ، qarāji .  
 contemplation تاشاه ، نگاه  
 مثال ، نیلغده گردن قرچی موکونه = طفل دور خود، اتماشا میکند .  
 ازبکی ، قره گین ، قره (امر) بپین

قرغیزی : qaraci = بچین دیدن  
 ترکمنی : qara = مرابین، نظرکن  
 اولغوری : qarāš = دیدن  
 قفقوراتی : qarayan =  
 qaralyan =

اول - جم : karaqi = کوری، باریبی

-۵۲ qarqolāq . qarqolāq . قره قولاق  
 قوربانغ crapaud

-۵۴ qarx . قرخ (اش)  
 نشیب، نابموازی pente, escarpé  
 و qarxci . قرخی = تندی  
 aspérité

-۵۵ qāš . قاش = ابرو  
 sourcil

ق : qaš = ابرو  
 اولغوری : qāš =  
 مروی : qaš =  
 منلی : qaš . qaš  
 قازاخی : qaš = ابرو  
 ازبکی : qaš =  
 قفقوراتی : qaš =

اول - جم : kaš = ابرو، تکیلین، نکرته، برآمدگی (کوه، زین ..)

ترکی چخایی : سایینی سوداسی توشتی باشیمه باشدین  
 تیره بولدی روزگارم اول قاقاش دینینه  
 (ابرشاه)

قاشینگه تو شکالی ای سرو گلغه ارسا چینگ  
 مینی یل ایکانی دیک قیلدی یقار سا چینگ  
 (بیرم خان)

۵۶ - qāšī. قشی، بزو گو سفندی کسرا برویش سفید باشد و شگون بد دارد.

قاش Augenbraue. (qāš) قاش : 1391 (G.D.)  
 tü - qāš.

ETY IV 86 : qas = kas.

Pek 3382 : xās = trov.

R II 387 : qas = Viel Dialekte. = Augenbrauen

St 517 : qāš = eyebrow.

Vu 705 : qāš = supercilium.

Bergé 308 : qāš = arçon de la selle.

TA 491 : qāš = trov. trov.

AQ. f. 2 du abrū. qāš ( قاش )

جمت ۱۹۶۵، ۴۰۰، قاش قاش

برای کوه، زین و خربوزه و غیره هم مجازاً بکار رود.

مثال: قاش کوه = بغل کوه، قاش زمی = خلد زین، قاش خربوزه = یک پارچه خربوزه، و

قاش کوه = پارچه پارچه کردن است.

قاش زمی = arçon

در زبان ازبکی نیز قاش = توت، پارچه است.

۵۷ qasabayá، قبقو: سنگ پشت، کف  
 ازبکی: تاش بقه

tortue

۵۸ qāšūyák، قاشق: قاشق

بنامی است کوهی در ایلامی برگهای سوزنی و انسان هم آزامی خورد.

۵۹ - *qāšwāz* ، قاشواز ؛ خندان ، زن بد کردار  
*gai*  
*libertin* ، *joyeux*

۶۰ - *qatalmā* ، قلمر ؛ نوعی از کله‌چ که در روغن پزند بگل سفوی و کویک .  
*gai* ( *sei . t* )  
*gâteau cuit en beurre fondu*

ق : *qattama* = نانی است که از خمیر و قیاق پزند .  
 اولیغوری : *qatlama* ( از قات قات )  
 ترکی : *qatlama*

۶۱ - *qati* ، قتی ؛ همراه ، با ، توأم ، یکجا ، با هم  
*ensemble*  
 مثال ؛ خون مر قتی خند بر او = با من یکجا خند برو .

ق : *qati* = دو نفر با هم  
 مخ ز : *qatel* قتل = هم آغوش ، همراه  
 منلی : *qati* ، *qati bālpobda* ، یکجا باشد .

۶۲ - *qati kadō* ، قتی کدو ؛  
 دو شیریدن حیوان شیری .

۶۳ - *qatij* ، قتیج ؛ غذایی که باروغن و لبنیات خورده میشود .

ق : *qatij* ، قتیج

اولیغوری : *qatij* = ماست  
 اول - جم : *qatik* ، قاتق ؛ چیز که بانان می خورند مانند پنیر ؛  
 حجت ۱۳۲۸ ، ص ۴۲ ؛ چهارم قتیق یعنی در تبر موضوعی باشد . عزیز بود .

۳۴۰ : دارالفیض ها ، در آنجا گوشت کوسفذ و مان و قاتق و حلوا می سفود دادی .



۶۴ - qatqatak . ققک : بزارخانه گوشت .  
*estomac de mouton*

(خ ز ) : qatqatāq = موده .

۶۵ - qatra kadō . قترکدو :

*galopper*

چهارنعل دویدن  
 شال ، چستان ، روبه گل قتره که . از کون چي خاک بوتره که .  
 روباه چهار نعل دوید و از دنبالش گرد برخاست (غبال)  
 ق ، qatra tēp = چهار نعل برو

۶۶ - qawda . قوده :

کود ، مقدار روهم ریخته .  
*tas*  
*une brassée de bois*

قawda : مروی

ازبجی : قوده

ق : qōwda = قوده علف

در دیوان عبد الحمید به معنای دسته *bouquet*

یا *assemblage* . بکار رفته است :

که بایندهی دنگار به قوده غشی یوزما دزیره لنبسی خطا مرشد

(دیوان - ۱۱۱)

۶۶ - qawrai . قوری ، سومان

*lime*

ق : qawrai = سومان ، نوعی علف

( mong. ) : qaurai = سومان

kaln . : xūrā .

۶۷ - qawšar . قوشار : عمل تحریک و اغوا ، اغوا  
*provocation*  
*action de provoquer*

شال، واره قشاده ده آخر از راه بورد که = آنان را تحریک کرده با لایحه از راه کشید.

کابل: قشار دادن، قچار دادن = فشردن

۶۹ - qawūd . قودد :

tour du col

دور یمن

۷۰ - qawūy . قووغ : نوعی ته کوبی است که در خشکی کاملاً سفید شود. و نوده آزار می خیزد.

ق : qawq = پوست درخت

مردی : qiâq = پسته

۷۱ - qawūrmâ . قورمه : قورمه گوشتی که در روغن سرخ شده باشد.

مغز : qorama = برهیل . قورمه

از بگی : قورمه

ترکی : qawurmak = بریان کردن

مغلی زرنی : قور = qawr = بریان

اول - جم kavurma = گوشت سرخ کرده

(G.D.) 1554 : Hou 93: kavurma = gebratenes Fleisch

Id 73: qawurma = yağda kızartılmış et parçaları

k 283: kavurmaç

TIH 209 : قاورماج

Litt 122 : قاورمه qâwirma

Dozy 296 : qâwurmak = sorte de viande frite carbonnade, fricassée

۷۲ - qâxi . قاحی : زکام . برمرض ساری

maladie contagieuse

و قاحی گلت " هم گویند

tousser

۷۳ - qaxrak . قخره کرد :

سرف کردن، گلو صاف کردن

-۷۴ qay، قی، گیک پای، لنگ

مثال: یک قی کاپی = یک طاقه کفش  
منلی: qai = بازو

- ۷۵ qayay، قیغ:

déchiré

پاره دیده  
مثال: پیرون مره چو قیغ کده = پیرانم ترا چوب دیده است  
ایری پای شی گلو قیغ شده = زخم پالش بسیار پاره شده.  
مخ: قیق qayay، دستمال و پاره کردن دستمال  
قی: قیر لگی = لباس پاره شده

ترکی استانبولی: قیق = kaché

-۷۶ qayi، قیسی: (ت):

recoudre

بخیه، دوخت مکرر

ق: qayiq

-۷۷ qāyi، قایمی: پتر، خراشتر

مثال: از گیزه ای قایمی کده = از پیشینه این پتر کرده است  
جمت ۱۳۲۸، ۲۵: قایمی بیات، ص ۲۹: اول قایمی یعنی محکم  
، ۱۹۶۵، ۱۱۹: قایمی = محکم

-۷۸ qayla-k، قیل کدو:

یزر یز کردن، پارچه پارچه کردن

découper، couper en morceaux

ازبکی: قیله = یزده نامی گوشت پخته شده در روغن  
قیماغ: qaymāy ۷۹

crème

قیماق، سریش

ازبکی، قیماق

قرغزی : *qaiṁāq* = بر شیر  
 اولغوری : *qaiṁāy*  
 مردی : *qaiṁāy*  
 ترکمنی : *sü - de jāy - maq* = قیاق شیر  
 ترکی چتایی : قیماغ  
 ترکی : *qaymāk*  
 ( *qāiṁāq* ) ( G·D ) ۱۹۱۷ ، قیاق

۸۰ - *qayrō* ، قیرو :  
 حیف ، افسوس *regret*  
 مثال : قیرون از باچی درنا که ناخاند = حیف آن پسر جوان که بی سواد است .  
 از گم شدی مال خود قیر موخوره = از گم شدن مال خود بیچار افسوس می خورد .

۸۱ - *qayḅax* ، قیشخ :  
 پاره ، ویران *déchiré*  
*démoli*  
 مثال : ای پیرون قیشخ بر چه موپوشی = این پیر این پاره را چرا موپوشی  
 ۸۲ - *qazā k* ، قزاکو :

مردن *mourir*  
 مثال : غولی یک سال پیش قزاکو = غلام علی یکسال قبل مرده است  
 ۸۳ - *qazaqi* ، قزاقی :  
 باروت دارن ، باروت دارن که شکل انق را دارد .

۸۴ - *qeciq* ، قیق :  
 محل اتصال این و بطن *aisselle - aine*  
 زرقول ، قیق  
 ( مخ ز ) ، قیق  
 قیق = بصل

ق : qiaq

لغات مغلی : قیق  
مغلی : قیق = qiaq = زیر قول

۸۵ -- qiy : قیغ، شیرازه بافته که در لب نمد و غیره چسباند. شکل آمیزه با خرده برفت کوسفند و بز.

*lisière de feutre, crotin, crotte.*

قرغزی : qiq = پشگل مال

۸۶ -- qiqqiyak.k. : قیق قیق کدو، قیق قیق کردن

*chatouiller*

۸۷ -- qiyāc : قیق

*creux*

خمیده، منحنی، مقعر  
qui a une cavité.

ق : qiyāc : ع، ترکی ا

ق : qiyāc = خمیده

۸۸ -- qiyaji : قیقچی

*écorchure*

غاش، خراشیدگی  
مثال : دست مرده سنگ قیقچی شد = دستم را سنگ خراشید  
ق : qiyaji : آهنی که با آن گوشت روی پوست را تراشند

۸۹ -- qilsū : قیلو : مایع لزوی داخل روده.

*liquide colloïdale des intestins*

۹۰ -- qirya.k. : قیرغ کدو (ب)  
تقریر کردن، از بر باب سخن گفتن

*bararder, déclarer*

۹۱ - qirmā , قیرمه : چپان ، چنده  
*collant , crampon*  
 مثال : خبرتوده دل مه قیرمه ادلی چیده = سخت همچون سرش در دلم چسبیده است .  
 قازاخی : qirma = تدیگی تراش شده .

معنی : qirya koyi = تراش کردن  
 تخار : شرش قیرمه = شرشی که از پیه گاو و گوسفند سازند .  
 ۹۲ - qisi . kado , قیشی گاو ،

تراشیدن  
*gratter*  
 مثال : روسی دیگه قیشی گاو = روسی دیگه تراشید .  
 روسی دیواله قیشی موکنه = روسی دیواله را می تراشد .  
 قازاخی : qisido = خارش کرد  
 ترکمنی : qasimaq = خارش کردن

۹۳ - qisir , قیسیر : گاو ، گوسفند بزرگ بدون چوپا شیرده .

ق : qissir , گاو و گوسفند نازده  
 ازبکی : قیسیر = نازا می گاو و گوسفند که شیر ندهند .  
 مروی : qesser , گاو و گوسفند بزرگ که شیر ندهند .  
 در زبان بزرگ qisro : هم گویند  
 معنی : qisir , مال خشک و بی شرافتیر : 1491 (G·D·)  
 Ta : 489 . jalovij - tii , qisir .  
 K : 322 : kisir = kisir , doğurmayan insan ve dört ayaklı hayvan kisir .  
 PC : 443 : قیسیر = femelle qui ne porte pas .  
 Andreev 280 : qisir . kisir .  
 MA 298 : qisran qoçaruqpan ingän .  
 RKW 234 : kiser .

R amstedt : qisir

اول - جم ، kisir = انسان یا حیوان نازا ،

۹۴ - qislāy ، قیشلاغ ، جای زمستان ، ده  
campement d'hiver .

ترکی استانبولی : قیش ، زمستان  
ترکمنی : qış

ق : qislāq ، قیشلاق

حسن التواریخ : ص ۲۸۶ : از یورت قشلاق کوچ کرد .

۹۵ - qismāy ، قسامغ ،

gratin : ق : qismāq ، گراما ، آبشکر

از بچی : قیماق = ته دیگی  
ترکمنی = kismek

قازاخچی : qasmaq =

resserrer = ته دیگی ، قیصمق  
= epargner

مروی : qismay ، فشار دادن

مغلی : qışmaq = ته دیگی

اول - جم : kismak = قیتدی پیراغ را پایین کشیدن

(G.D.) 1487 : قسماق ( qasmāq )

PC 405 : قاسماق = jus figé , gratin , pourriture d'une plaie

۹۶ - qitá ، قیتة ،

ventre , panse

شکم بطن

مغز ، قیتة = qita ، شتردان

- ۹۷- qitriš . قیتیش : چرک . کثافت روی پوست و دیگر چیز  
 ق : kir  
 منلی : qitriš بارشکنده
- ۹۸- qiw . قیو ( ات )  
 ravage , pillage چااول . چور  
 مثال : کتہ ما خلتہ قیو موکونہ = بزرگان خلق را چااول میکنند .
- ۹۹- qiw . قیو ( ش )  
 rumeur فریاد . صدای مهیب  
 فرنگ کاوه ، غیو : qiw = فریاد
- ۱۰۰- qlij , qilič . قلیج ( ات )  
 sabre شمشیر  
 این کلمه در اساطیر باقی مانده است . مثلاً : شمشیر قلیج ختیار ،  
 ق : qlic = شمشیر . اول . جم : kilič = شمشیر
- ۱۰۱- qlinj . قلیج . اقینج ( qrinj )  
 luisant لشم و براق
- ۱۰۲- qodoryá . قدرغ  
 شمیر یا شمیریکه برای استوار نگه داشتن زمین یا بار از عقب و  
 پیشروی حیوان بسته میشود .  
 croupière  
 quduya : ( mong )  
 xudroya : ( kalm )  
 ( G.D ) : 1437 : قدرغ
- ۱۰۳- qōy . قوغ : اغل آتش سرخ  
 fraise



خروج = ۹۰۹ = فرج . خروج

*houille brulée* = ۹۰۹

منز ، قغ

ازبلی : قوغ  
ترکی آستانبولی :

۱۰۴- q.öl . قول

*village*

قریه . وطن . دره

*vallée , pays*

چایاب : قول = دره

حجت . ۱۳۱۲ . ۲۲۲ : در راه میانه که قول گویند روانه شد .

۱۳۲۸ . ۲۰۲ : و خنجر خان . جوجی قباد را فرمود که قول تو بدان . یعنی قلب لشکر .  
۹۷ و قلده قول لشکر حکمران یا سامیثی کرده .

۲۷۸ ... تا اوسن قول . ۵۵۱ : در راه میانه که قول گویند روانه شد .

۳۲۸ : و کوشک نایمان در ساریق قول بدخشان کشته شد .

جهاکشای جویی . ج . ۱ . کط :

و مولا که در اوایل محرم سنه خمس و خمیس و ستایه بالشکهای در قلب که مغول قول گویند ...

حجت . ۱۳۲۸ . ۲۲۲ : دره ساریق قول ( بدخشان )

۱۰۵- *qolaxsá* . قولخسه : زبان کلوخ و این اسمی است که بر شخص کل مرضی گذارند .

*taigneux*

مثال : کله زده قولخسه که می : کتاب را همچون کلوخ سخت و درشت ساختی .

۱۰۶- *qolqaisar* . قول قیر :

*démoli . abîmé*

در بزم . بر بزم .  
رشته .  
انته

۱۰۷ - qōm . قوم : ژنده . لباس مندرس  
hailon

قنوراتی : qom = موله آبی

۱۰۸ - qōmbi k . قومبی که دو :  
assailir ج نیز حمله کردن . یورش بردن  
مثال : پشنگ ده بی شش قومبی که = گریه بر او حمله کرد .

۱۰۹ - qonalyū . قولنو :  
honteux شرمند . خجل  
مثال : از کار گیني خود قولنویر = از کار پیشینه خود خیلی شرمند است .

۱۱۰ - qonāq . قناق . قناغ :  
نام محل و کوتل است بین شهرستان و ورتش

قرغزی : qonāq . اطرافگاه . جایکه برای گذران شب باشد

در قرغزی qōnalyū شببازش را گویند .

ترکی استانبولی : قوناق .

lieu qu' on descende pendant le voyage  
زمینک لغات ثنوی : قنق = بضم قاف و نون بر وزن غنق و همچنین قناق = بضم قاف  
بر وزن غلام بمعنی مهبان است .

گنتم قنقی آتیش تو مرا ای فتنه من شور و شرم (مولوی)  
بهین معنی برای قناق و قناغ صحیح نظر می آید .

اول . جم . konak = مهبان سرا . محل توقف مسافران در بین راه  
(بقیه در ضمن مابعد) (۲۳۲)

۱۱۱ - qondaq . قذاق : آنچه طفل را بدان بندند

از یکی : قذاق . قرغزی : قذی

اولنوری : قیداق

از لغات ۱۱. (ص ۲۳۱)

جمرت ۱۳۳۸. ۲۲ و سلاطین آن سلجوق و اجداد ایشان که از شتر قفق بوده.  
جوتی. ج. ۱. ۱۲۴۵ و قوناق اوگتای روان شدند.

جانکشا ج. ۱. ص ۳۱: یورت او در عهد پدر در حدود ایملین قوناق بود. جمرت ۱۹۱۵. ۱۲۲: قفق. بر باغوز  
qondaxsu. ۱۱۲. قونخو،

vulve = شرمگاه زن

۱۱۳. qonjarı. قونجری:

ortolan سیسی. تپو

۱۱۴. qonqar. قونقار:

نصواری. فرمانگ

cramoisi mélange avec noir

ق. qonqora = نرم و ملایم مزاج. خرمایی

قازاخی: qonqor = سرخ سیاه دل

ترکمنی: qonqer

چایاب: قونقور: سرخ سیاهی دار

(G.D) 1536: قنر (qonqur) = gelbbraun.

tü: qonqur.

K 344: konqur = kestane rengi:

603: qonqur qoi = الغنم الاصهب

IdHa 31: konur [qonqur].

PC 439: قونز = decouleur foncée, brun foncée.

VAH 146: اسپ قونقور راد قونقور انگ پنم وارپ آلا ālā

راد الاطاق. اطلاق کنم.

(SM) 172: xonxo: de couleur rouge.

MOS 354: xonqor = alezan, fauve (robe de cheval)

- Bab 18a : qonqar ( قونقار ) , saqal = brown  
 (= brown beardel. (= PC 439 )  
 جوی ۲-۱۱. قنقره نقاس نوین را ۵۲... تا از آنجا که جزو قونقوران اغول پندند.
- ۱۱۵ - qonqūz . قنقوز  
 قانقوزک bousier  
 قازاخی : qonqūz
- ۱۱۶ - qongá . قونغا  
 گوشه که بشکل پتان در زیر زنج بز و گوسفند آویزان باشد و  
 آنرا qonqa-tu گویند.
- ۱۱۷ - qoqrū . ققری  
 قوربانق crapaud  
 دزقک qorqorak هم گویند.
- ۱۱۸ - qorá . قوره  
 کیکه زودبختم آید . عهبانی  
 nerveux  
 جمت ۱۹۱۵ : مقدم ایشان موقور قوران بوده و معنی قوران درشت خوی است مانند سوهان (۵۲۱)
- ۱۱۹ - qorāy . قراغ  
 قرغ . سن . سن  
 âge  
 مثال : آمد قراغوا قراغ ان عباره = احمد با عباس همبر و همسال است .  
 چایاب : همقراغ = همسن  
 ق : ham-qorāy - همسال  
 " - ham-teng  
 قراق : qorāq = عمر .

۱۲۰. qorajī k. قورجی کدو :  
به مفاجاة مردن ، ناگهان مردن

*sulitement mourir*

مثال : باچی شی پار قوره جی کد = پیرش پارسال مرگ مفاجات کرد .

۱۲۱. qorapči . قورچی :  
de انگشاز

quruyubči : mong. پوش ناخن

xuruptsɔr : kalm.

ق : qorapči چیزهای خرداپویند کردن .

۱۲۲. qarapči dāna . قورچی دان :

orgelet گل نزه

۱۲۳. qorōmsāq . قوروساق :

بدبخت ، بدکار ، زشت

این کلمه در مقام غضب و دشنام کار میرود .

ق م - ق م - ( qurumsāq ) = قورساق : (G-D) 1469

qurumsaq . - قوروساق . - tu

PC 428 : قورساق = femme qui sert d'entremetteuse,

celui qui prostitue sa propre femme = زبوت

Friedrich , Rückert : Grammatik , Poetik , und

Rhetorik der Perser , Gotha 1874, 24 Wird : قورساق = d. ن

قلبان

۱۲۴. qōrti . قورتی :

putain بگردار ، روسپی

۱۲۵. qorx . قورخ :  
داغدار ، داغ چوچک .

cicatrice à la face .

۱۱۶ - qorx šudō : قرخ شدو : شرمندگشتن  
 devenir honteuse  
 مثال : از بزرگفتی خو قرخ شد = از سخن گفتن خود شرمندگشت.

۱۱۷ - qoryá : قوریه :  
 bergerie, l'étable, آغل کوسعدان, امطین  
 qoriyan : qoriy-a : mong.  
 حاما, جای احاطه شده.

xorā : kalm.  
 qôra : قازاخی  
 قرغزی : qorow = رور  
 کابل : قوریه = جای که بنال و گل برای تیر و انتشار عرس کند.  
 qoriya - قوره - (qoriyā) قوریا (G.D.) 303  
 HL 46 : xorīyan = enclos, cour, établissement, résidence.

Ko 958 : qoriya (n) = cour, enclos pour enfermer le bétail, camp, caserne.

MOS 380 : xorō = enclos pour enfermer le bétail enceinte, résidence de prince, caserne.

حاطه ابرو : مجموع شهرها دکان و امراد با و دال های خود قوریه گرفتند.

SA 1316 : یرتیمان منزلی که لایق قشلاق باشد یراق دیده به موقوف عرض  
 ساینند... و امر اعظام و خواص و عوام قوریا با بسته به عیش و عیض و دولت و  
 امن و فراغت نشسته.

PC 429 : قوریا = chaumière de roseau, logement misérable.

qōš, قوش :

- ۳۲۲۸

réunion

جمع : جمعیت

مثال : آهوان گرد آمده بودند = آدوگو قوش شده بود .  
 جرت ۱۳۳۸ ، ص ۴۷ : بزارة قوشاقون . و منسی قوشاقون آنت که از برده ، دو بایشان داده اند .

قوش ، برد و جفت باشد - ۱۹۱۵ ، ص ۲۹۸ : به قوشلا میشی مشول بود .

۱۳۳۸ ، ص ۴۰۷ : قوشلا میشی میکرده و بی خبر بوده .

۱۵۵ : قوشاول نام برادری داشته .

۱۹۱ : قوشل قان جریده در راه قوشلا میشی کرده می آمد .

qōš, قوش ات ۱ ، مهمانی بزرگ که در روزهای عید از طرف یک یا چند تن ترتیب و همه

خوشاوندان و دوستان در آن خوانده میشود .

در قرن نهم هجری مهمانیهای بزرگی را بنام قوش امپراطور چین برای ارکان دولت و سفیران خارجی ترتیب میکرد ، خواج غیاث الدین سفیر بایسنقر میرزا حسین نغز در چین از آن یاد کرده است - ارک : سفیر نامه  
 خواج غیاث الدین - زبدة التواریخ ) . ق : قوش = دو چیز را با هم یکجا کردن و یکجا شدن دو نفر

qōš قوش = جوره pair

مخ ز : قوش qūš = خیمه tente

قنور اتی ، کیک قلبه میراند qōšct

qōš : جفت ، جوره

ترکی استانبولی : قوشی = qochy = bande  
 troupe d'hommes

قازاخی : qōšulyan = دو داشتن ، یکجا شدن

مروی : qōšct . گادران ، قلبه گر

۱۲۹ - qōšali . قوشلی : دو گانه ، دوتا ، دوشاخ

deux personnes, deux choses, deux branches qui sont ensemble.

از یکی : قوشه. قوشه تقیم (اصطلاح بزکشی) که دو نفر دوپای بزرگرفته باشند.  
قوشی : قوشه = توأم

مروی : qošla = دو تایی  
ترکشی : qoša = دوتا  
اول - جم : koša = با هم

(G·D) 1567 قوشه (qoša).

TA 493: pára ← tü (özb.) qoša, qoš, s. غوش

PC 437 قوشه = paire, couple, double.

Ko 906 : qošiýala = réunir par paire. (wurzel qošiya = paire)

qošiýayad = par deux, par paire.

RKW 189 : xoša = paar.

MOS 309 : G<sub>2</sub>ošo = compagnon, associé en second

Joki 199 : koža

(G·D) 1562 قوشاق (qošağ) ← qošağ özb. B 639 :

qošağ = néskol, kobaránov. qoša, qoš = gruppé, s-  
غوش

(G·D) 1381 : qoš (qoš) ~ قوش ~ گوش - tü. qoš - id.

Gabain 1950 : 330 qoš = doppelt.

K 348 : Koš = çift, şifte.

PC 430 : قوش = maison, lieu de station; paire, paire de boeufs attelés pour le labour, compagnon deux couples que l'échanson sert coup sur coup; champ cultivé.



Bab : o'sbu yurttin Saiyid Jofan, Saiyid  
Lacın Lahör dayilarğa qoş at lita çapturuldi.

BQ 1427 : غوش

برهان قاطع : اسپ جنت ایزگوند و آزا پر ترکی . کوتل .  
| kōtāl : خوانند.

HL 46 qoş = paire.

KO 901 : qoş = paire, double; qoşi = esclave qui ne  
fait jamais autre chose que d'accompagner son  
maître ( 906 qoşila = se doubler, paraître en double )

MOS 308 : Gōşi = les bagages d'un grand  
personnage qui sont portés sur un cheval; ad  
hoc; doubles, parallèles l'un à l'autre; " xorō Gōşi  
= palais de prince, caserne, enclos pour le bétail.  
361 xos = double

۱۳۰ - qoşaga . قوشغا .  
بزه سرخ آهورا گویند و دو ساله غولجی را قوشغا گویند .

petit moufflon qui a deux ans.

ق : qoşya = چوپراغلی

۱۳۱ - qoşai . قوشی .  
bec-de-lièvre بلچاک

۱۳۲ - qoşqo . قوشقو .  
croupière d'âne پاردم ، پرزدم

ق : qoşqan . پاردم

ترکی ختایی : قوشقون qoşqon

ازبکی : qoşuşqan

فازاخی : qoşqan . qoşqan

ترکمنی :  $qūšqūn$  = پاردم

قنقور اتی :  $qūšqan$  = پردم

(G.D.) 1494 : ققون ( $qušqūn$ ) ~ قوسقون  $tū$  .  
 $qušqun - qušruq = Schwarz$  .

K :  $qušurjun$

I 518  $qušurjun$ ; ( $qušāšjun$ )  $dies dann >$  -  
 -  $quyūšqan$  ( $quyūšqun$ )  $> quūšqan$  ( $quūšqun$ )  $>$   
 -  $qūšqan$  ( $qūšqun$ )  $> qušqan$  ( $qušqun$ ) .

Hou 19: ققن  $kuskun$  .

ID 83:  $qušqun$  .

CC 202:  $qušqan = Schwanzriemen$  .

PC 430: قوسقون =  $croupière$  , 441 : قویشتان .

اول - جم  $kuskun$  ، ققون ، پاردم

II Gu 250 : نظام الدین شاه ، که بعد از شرف الدین از قبل قوسقون با تو تنگی

بود بان عزت روان کرد .

۱۲۲ -  $q.ōtā$  ، قوت ؛ معده ، معده انسان و بهایم  
 $panse, estomac$

۱۲۴ -  $q.ōtō$  ، قوتو ؛  
 $'etable' écurie$  آغل ، اصطبل

$qotan$  : ق  
 از یکی چایب ، قوتن  
 $qotan$  : اوینغوری

۱۲۵ -  $qoy$  ، قوی ؛  
 $abandon, arrêt$  بس ، قطع

مثال : از پی پاس کلو گفته قوی کو = از پی پاس بر گویی را بس کن  
 بارو قوی نمو کوند = باران متوقف نمیشود.  
 ازبکی : قوی بر qoiber = رنا کن  
 اول - جم koymak = گذاردن

۱۲۶ - qoto . قوتو ؛ کلک . کرکی  
 Gruue

۱۲۷ - qoyá . قویه ؛ کیف ، آلوده  
 sale  
 مثال : خاتون قویه آمده دیله موکوند = زن کیف انسان را دل بد میسازد.

۱۲۸ - qōzā . قوزه ؛ سیاه چرده ، سیاه رنگ  
 noirâtre

۱۲۹ - qrinj . قرنج اش ؛ لشم و براق  
 luisant  
 ق qiryan

۱۳۰ - qrut . قروت ؛  
 دوغ را جوشانده بین خلط صحنی یا کله دیگر نخنی می اندازند تا آب  
 آن رفته سخت و غلیظ شود. و آنگاه در گت دست کلو له می کنند یا به اصطلاح  
 " لیلی " نمایند در آفتاب گذارند که خشک شود. کلک .

yaourt séché

ترکی چتایی ، قروت  
 ازبکی : قروت  
 قرغزی : قروت ، قاق شده  
 ترکی استانبولی : قروت =

sorte de lait caillé.

منلی مغلستان = قروت . ا. ر. ف .

اول - جم : kurut - قروت، کشک

(G.D) 1472

قروت ( qurūt )

PC 428 :

قروت = petit lait coagulé, sorte de fromage, dur.

RAR 508 : = ( RIG 300 ) :

پیش ازین هنوز عادات در سوم ایشان برقرار بود از تمامت لشکر بر سال قوچوچو اسب و گوسفند وند و قروت و غیره جهت اردو ما و لشکری که در ویش شده بودند بیرون می کردند.

Mos 373 : xurūt, xurūt = fromage (= même substance que le tsurma, mais façonnée en petits disques) (tsurma = espèce de fromage, proprement ce qui reste du babeurre bouilli dont on a fait découler la partie liquide et pressé, entre les doigts, a été séché sur un clayon.

۱۴۱ - qūčanqi, قوچنی

کیا بی است از نوع بند و رشته و بشکل رشته که بین کشتزار روید.

۱۴۲ - qūd, قود

طاق, مقاومت, résistance

شال : اوهر, در دغبر سقود که = او را در بسیار بی طاقت ساخته است.

۱۴۳ - qūclá, قوده ; qūdapū, قودغوی

زنگ از نزدگان عروس با او بخانه شوهرش برود. ماد عروس و ماد داماد برود قودغوی خانه آن همه بگرداند.

کابل : قده : همه بزرگان خانواده عروس

ق : qūda = پدر داماد

مادر داماد = qūdāyī

فقوراتی : qodāyī

(G.D) 1436 : قدداغوی ( qadaqqadāgūi ,  
qudāqudāgūi

NA 403 ، مجموع حواری و علمان و پُرسی انسان (پرسی انسان) دو فریق شده برسم و  
توراه اترک تلاش قداقداغوی در میان آورده حب و گریبان زمین و آسمان را از غایب  
پنختن و عبیر آمینختن و عطر سودن و بنزاندودن مطر و مروج گردانیدند .

Ko 917 : qudugui = parente, tante .

Mos 363 : xuDugui = la femme du deux  
familles alliées par le mariage de leurs enfants ;  
nom servant à désigner, à une noce, chacune  
des invitées.

Pokrovskaja. Moskva 1961, 73, jak : xodopoi ,  
altt. qudayai, baschk : qodayi, kir. qudayi.

(G.D) 296 : قدا - قدا - قدا - قدا .

VLAD. 58 : über die Mo: on relève fréquemment  
l'usage pour un clan de choisir ses promises  
dans un autre clan, mais toujours le même .

Les membres de ces clans s'accordent mutuellement  
le titre d' "allié" de parent par alliance .

HL 47: xuda = les deux familles alliées entre eux  
par le mariage de leurs enfants.

KO 908 : quda = un cousin germain, beau-frère,  
ce sont eux qui contractent des mariages ,

alliant leur famille à celle d'un autre.

Mos 382 : *xuda* = les chefs de deux familles alliées par le mariage de leurs enfants, les membres mâles de deux familles alliées entre elles par le mariage de leurs enfants; nom servant à désigner à une noce, chacun des invités mâles.

SM 123: *GuDa* = nom que se donnent mutuellement les membres de deux familles alliées entre elles par le mariage de leurs enfants.

Mo. → *tii* : PC 424 : قودا = tribu qui donne une de ses filles en mariage ou qui en demande une à une autre tribu

S: f : قودا، قبیلہ را گویند که دختر میدهند. و قبیلہ را که دختر میگیرند، انانامند.

جمت . ۲۰۲ . ۱۹۶۵ . مسکو : برگز باهم دیگر قودا شوید .

ص ۲۲۰ ، ایشان را راه اندا قودای بوده که گشت .  
۲۱۱ : این قودای مارا الا قوشی تکین که گشت .

۲۱۵ . و با قوم منگوت اندا قودا گشته .

۷۰ ۱۳۲۸ : برگز باهم دیگر قودا شوید . چنانکه کیکه از آن بسته دور باشید الا اندا شوید تا آقا و اینی

یکدیگر شوید . ۵۹ : پسران قبل خان را بواسطه اندا قودای ساین تکین ...

۷۵ : در عهد او همه راه اندا قودای داشته اند .

۵۹۲ : باماد شیرامون قدا قاج خاتون به اردوی سیور قوقیتی به بیگی فرستادند .

۱۲۴ - *qudāl* ، قودل ، عمل تخمین کردن ، *approximation*

مثال ، مه از دور قودل که بودم = من از دور تخمین کرده بودم

مغلی : *qudāl* = دروغ

دروغ گو : *qudāl biga*

مغلی زرینی : *qodāl* ، قودال = دروغ

۱۲۵ - *qulayai* ، قولغی ، دزد ، سارق ، *voleur*

مغ ز : *qolayay* = قلعی = رابزن

*qulāyāi* = *moq* ، دزد

*qulayai* = *mong* ، دزدی

*xulxā* = *kalm* .

مغلی : *qūlayay* = دزد

مغلی آلان با تور : *xūlgay* = دزد

و عمل آزا در زبان بزرگی *qulayai* قولغی گویند

مثال ، قولغی آغزشی روی سیاهیه = دزدی آغزش روی سیاهی است .

بحرمت ۱۳۳۸ ، ص ۲۸۹ .

و طغاسی قولقاسی که اورا طغاسی که برین میگفته اند . . .

« ۱۹۶۵ ص ۵۱۴ ، طغاسی قولقاسی نام و طغاسی که برین نیز گفته اند و معنی که برین دزد و دروغگوی است .

ZM 11: *qulayai* 11-1b "Thief, robber" قلعی

۱۲۶. قولنجی دندو، qulayaj dandō . قولنجی دندو،

دندان اضافی و زیادتی

*dent pousant contre une autre dent*

۱۲۷. قولنج، qulāč . قولنج،

طول میان برود دست، فراخای میان برود دست

قرغزی: qūlāč . قایل، قلاج، قلاج

اوینغوری: قولنج، کی ستابولی: قولنج *Brasée = qouladj*

ترکی: qol + āč

معنی: qūlāč . مساود دست = *q.arēm qūlāj nē*

- مساود دست

قازاخی: qolāč

ازبکی: qolāč

ترکمنی: qolāč

این کلمه از دو جز ترکیب شده: (قولنج) + (آج) = آج = فاصله

*tii . qulač* . قولنج ( qolāč ) قلاج ( G.D ) 1502 :

K. 180 : ( الباغ و قند قلاج ) ( qolāč ) قلاج

( qol + āč ) ai

US 143 : qulaç . kulaç .

Bul 141 : qulač = l'asse .

PC 434 : rasse ( Bab 240 a ) = قولنج

Vu 749 : qūlāč = orgyia .

OHsson II 277 : l'ancienne ville de Tabriz

n' avait que six coulads de circuit .

(جاناتا ص ۲۸۰ از نرسرت الطوب)

اول - جم kulaç = بنس . واحد طول معادل درازی برود دست . قلاج



- ۱۲۸

sable

قوم: qûm  
ریک. شن

قازاخی: قوم qûm

قنوراتی: qûm = میده ریگ

مروی: qûm = میده ریگ

(G·D·) 1525 : قم (qum)

این خرداد به: ... قم: وسی جریده ...

HL 48 : xumaki = sable.

Ko 934 : qumag = sable fin.

Mos 388 : xumuckxi = terre, poussière.

- ۱۲۹ qumud (j) = قومود. قومود.

coccyc

دمغوزه

ق : qūmūj = نیچه

qoymūš = برین

منز : قیموش

لغات مغلی: قومیش. برین

qoimšaq. qoymšāq : قازاخی :

- ۱۵۰ qūr. قور.

کار پر از طعام

récipient plein de repas

غوری (قوری) از کلمه تور آمده باشد.

qor-xāna : چرخانه

ق : qūr = کربند

qor tolep nān jēydé : قنوراتی

(G·D·) 268 : قور (qobūr). Röhre qobūr.

KO 896 : qobopur = avec une cavité, avec un

- enfoncement; qoboyo ~ qoboya = chéneau, auge, seau d'un puits.

PC 422: قوبور = vase, soucoupe, étui.

جمت ۲۷۲۰ ۱۳۳۸: ده منقور زین بنشد و منقور در اصل مصطلح ایشانست و کاره نای تمام بزرگ رامیلغوت اند. از جبهه بزرگتره در کاسه نای کوپکت رامی گویم.

۱۵۱. qūrqaṭi, قورققی :

جلسه همکاره

مثال: شاوروز خوخی قورققی = شب و روز با او همکاره و جلسه است.

۱۵۲. qūrbur, قوربُر :

excommunié, excluy رانده شده، مردود  
مثال: الكو او قوربُر، کس او ره ده مارکی خوئیل = الكون او مردود است و کس او را در مجلس خوراه نمیدهد.

۱۵۳. quryūl, قورغول :

پیراسته، گوش را از خشم خوبانده.

مثال: گوشای خوره قورغول که بود = گوشهای خود را از خشم خوبانده بود.

مغلی : kolyor

faisan = قرقاول = quryul : مغلی مغلتان :

۱۵۴. qurqurak, قورقورک :

grenouille بقه، قرباغ

ق : qorbaga

۱۵۵. qūrtak, قورتک :

نگ نای ریزه و جلد gravier, moellon

۱۵۶. qūšqá, قوشقه،  
 حوصله پستکار  
*patience, zèle*  
 مثال: ده خاندون خودر قشقه دره = در خواندن خود بسیار حوصله و پستکار دارد.

قشقه  
 (G·D) 1495 :  
 حوصله مند *studieux* = qūšqa - tū  
 مثال: قوشقه توده کار خو چنگوه = سرگرم در کار خود مصروف است.

۱۵۷. qūšqār, قوشقار،  
 کوسفندز، قج  
*belier*  
 زین الاجار: این ولایت از فوج ستیم و تو پر دیم و اینک به قجقار باشی برسد (ص ۲۲)  
 منوی مولوی: آدمی اندر بلا کشته است عید قربان را چو قوجی فرید است.

اردو بولچال: قجقار = میذا (ص ۱۷۲)

قشقراتی: qočqār = کوسفندز شاخدار، ارغلی

قرغزی: qočqār = کوسفندز

اولینوری: q.očqār = قج

قشقراتی: qočqar, wočqar

اول - جم kočkar = قوج جنگلی

~ قوچقار ~ قجقار ~ (q.očqār) قوچقار (G·D) 1551 :  
 ~ qočqar. tū ~ قوچقار ~

Ga B 88 : آن کونا آباد است و اندر چهار پیمان بسیار باشد از گاو. کوسفند

و قجقار

SA 496 : قوچقار و تکه tākā و بر و پلنگ.

Vu 712 ( BQ 1520 ) : qučqār = aries coiens , 747  
qučqār , qučqār

احسن التواریخ : ص ۱۵۲ ، و قوچا و تکه های گوسفند و بر و پلنگ و آژدها ...

mélanger

۱۵۸ - qūtqūla ، قو قو له ، عمل آمیختن  
مثال ، آرده خون دانه قو له کده = آرد را با دانه شور داده و آینه است

ق : qotqūla = بیامیز ، شورده

ققو کدو ، qutqu · k . = آمیختن

ققق کدو ، qutqal · k . = دریم آمیختن

( G · D · ) 1568 : مرغز ، قاطر ، قو تلوغ ( qutlūg ) ، قو طلوع

مروی : qatapol

gaine , etui

۱۵۹ - qūy ، قوی ، پوش غلاف

qui : mong . = پوش

qui : mog . =

xū : kalm .

خز ، قوی = qui غلاف

۱۶۰ - quymá ، قویمه ، خود خوردنم ، ریزه کردن گوشت

کابل : قیمه  
ازبکی : قیاق ، از آرد و شیرینی  
مروی : qaiṃa = گوشت ریزه شده  
qaiṃa

( qima ) قیمه : 1608 ( G · D · )

1587 : قویماق ( qūimāq ) Ta 491 : blin

Bul 140 : qujmaq = pâte avec la graisse,  
bouillie de farine et de pousse.

PC 441: قویاق = bouillie en gras.

اول - جم کیمه کردن = kiyma k

قویاق، قویاق : بشره . پوست نازک روی جلد

-۱۶۱

پرده نازک روی شکنجه ، حجاب مایه .  
épiderme  
partie extérieure de la peau

ق : qūqa :

قنقوراتی : quyqa = پوست جداشدگی

## حرف ر

- ۱- *rahā*، راف: باقی است کوهی که طعم خوش دارد و آنرا خورند.  
معیار جمالی: راف = گیاه باشد.
- ۲- *raft*، رفت: *mélodie* آنگ، سلوب ساز
- ۳- *rayās*، رخش: *repandu* پریشان، پاشان  
مثال: پچی شی ده ملی روی شی رخش = زلفش برایش پریشان است.
- ۴- *randō*، رندو: کاشتن، دانه افکندن  
*semer* مثال: زمین خوره گال رنده = زمین خود را رزن کاشته است.  
راندن در لجه فراسان = قلبه کردن است و در لجه برات « گادران » قلبه گر  
بزرگ است.
- ۵- *ranj-i-bāriq*، رنج باریک: *toberculose* مرض سل  
و در پستوی رنج باریک.
- ۶- *rawūd*، رزود: *côté* طرف سمت

vers, direction

۷- rawūd, روود :

ordre, règle

ترتیب, نظم

rawūd-tū, روود تو : مرتب, منظم

مثال : روود تو خبرگویی, خبر بی طوور نگویی = مرتب سخن بزن و سخن بیجا و بی  
قاعده مزن.

۸- rat, رورت :

قطار, صف rang

ق rat, رت = برابر

مثال : واپگ رده رد ایسته شه = آمان همه قطار ایستاده اند.

۹- rāy-i-xāna, راه خان :

رسمی است در باره عروسی که بخانه شوهر می رود و چند گاه بعد بخانه پدر  
می گردد تا تحفیمی از پدر یا ماد خویش دریافت کند.

۱۰- rix, ریخ :

ماده آبگین قازورات

selles liquides et fréquentes.

۱۱- rozanāk, روزنک

frange

شعاعیکه از ریخه بتابد

faisceau lumineux

۱۲- ruy-čakō, روی چکو :

prosterné

نگونسار, بازگون

مثال : روی چکوده بلبی گور او فته بود = بروی قبر بازگون فاده بود

## حرف س

- ۱- *sá* (ر اش ت) علامه استفهام = چه چیز  
*qu'est-ce . quoi*  
 مثال : سه ده دی = چه دادی ؟ سه گفت = چه گفت ؟
- ۲- *sabá* سبه ؛  
 چوب باریک که به آن ششم رازند و مرتب کنند .  
 مثال : پاشمه تی سه کو = ششم را با نخ می بزن
- ۳- *sabád* سبد ؛  
 تکرسی ، کواره  
*corbeille*
- ۴- *sabdá k.* سبد کدو ؛ (ج) ؛  
 با چوب زدن  
*frapper avec un*  
*gourdin ou une baguette*  
 مثال : ده سرشی سبد کدو = بر سرش با چوب زد .  
*saβana* : mog .  
 سوزان  
*sa* : mong  
 سوزان  
*saw* : kalm .  
 سوزان  
*sap* : فوزی  
 سوزن



۵- *sabyát* . بیست : پرورش ، تربیه  
*éducation* *action d'élever*  
 مثال : بچگی خوره بیست کرمی کده = فرزندان خود را خوب تربیه کرده است .

۶- *sāf* . ساف : شیر ، حلیب  
*lait*  
 منلی منلی : *sū* = شیر  
 قرغوی : *sūt* =

۷- *saprá* . سغه : اریق ، قشر روی زخم  
*croute*

۸- *sāgrī* . ساغوی : سرین حیوان  
*croupe*

قازاخی : *sāyor*  
 منلی : *sāyri*  
 ترکمنی : *sāyre*  
 وخی : *sāgrī* = ساغوی اسپ  
*morin-a-sāyri*

لغات و تعبیرات تنوی :  
 باکد این روی می آبی بمن  
 این چنین سوزی ندارد گرگدن  
 این چه سوزی و چه پوست و چه کار  
 که بروستی اندر آبی چار بار

~ سوزی - ساغوی - (*sāgrī*) ساغوی : (G-D) 1212  
*tu sāyri* - ساغوی

K 482 : *sagri* = *deri* , *her seyin derisi*.

Hou 81 : *sagry* سوزی .

Muh 58 : *sāgrī*

CC 211 : *sagry, savry.*

PC 377 : ساغری = *dos, coupe, peau qui a subi une préparation particulière, chagrin.*

Malov 1954 : 176 *sagri = krup, zad.*

MAZ f. 49 a. ساغری سفید، ساغری پیاہ، ساغری سرخ

Chardin 32 : le nom de chagrin que nous donnons à ces peaux grenetée, vient assurément du mot persan « sagri » qui veut dire « croupe ». Le chagrin se fait de croupe d'âne et d'une graine qu'on appelle en perse, « sagri »

Ko 1297 : *sagari = peau de la main ou des pieds qui est dure; un cordurillon; une escarve ( d'ulcère ), peau du derrière des ânes, des mulets, qu'on tanne pour en faire des bottes.*

SM 328 : *sari = peau à poils courts, fourrure.*

جمت ۱۳۳۸ ص ۲۹ : اندام گوشت، صاغ قری یغین

Mos 563 : *sāri = peau de cheval, d'âne ou de mulet; cuir noirci ou chagrin vert préparés avec la peau de la croupe de ces animaux*

اول - جم . *sagri* برین اسپ

۱- *sākū* ساکو :

terrasse

صفہ کو

مثال : جاگہ بلی ساکویا = جای خواب بر سر ساکو است بیا.

(G.D.) 1258 : *sākū* = Bank

platform

سکوی

تی - سکے *tii sākii*

K 504 : *sekü* = *diikkân, seki*.

Hou 75 : ساکو *säkü* = *Bank*,

Z enker 514 : *lieu un peu élevé pour s'asseoir, banc, estrade.*

بران قاطع ۱۱۵۳ : سکو : *sakü* = بمنهای تختگاه است . و آن  
بلزی باشد که در دو طرف در کوچه و میان باغها و پاسی دختهای بزرگ سایه دار سازند .

Mil 288 : *saku* = *kámennaja skam*.

catapulte      گاز. منجنیق      سال. *säl*      -۱۰

*balançoire*

fronde      ق      *sälja* = فلاخن

*sal dadō*      سل ده دو : جماندن . حرکت دادن

*remuer. secouer*

مثال : ننگ با چوره سل بدی = قذاق طفل را شوریده (بجنان)

(G.D.) 1218 : سال (*säl*)

FloB ~      سل - *tü. sal.*

K. 485 : *sal* = *sal*

ID 85 : *sal.*

Id Ha 38 : *sal* = *büyük çaylarda üstünd gidilen çatma ağaçlar dan yapılmış nakli vasitasi.*

PC 339 : سال : *radeau*

MA 407 : *sal* = *plot.*

BR E 13. s. - سرگین خشک بسیار جمع کرده اند و از آن مانند سالی که اینجا کلاکت میخوانند بسته اند.

49 ŠA : امیرمیران در خواب دیده که در دریای خنجد عمده و سالی " بسیار جمع آورده بود و خود در میان دریا بر چوبی نشسته. (امیر تیمور)

بران قاطع ۱۰۷۲: سال بمعنای کشت. TA 337: sal = plot

حجت ۱۳۲۸. ۱۱۷۰: سرگین خشک بسیار جمع کرده و از آن مانند سالی که اینجا کلاکت می خوانند بسته اند و بران نشسته و از آب دریا گذشته.

۱۱ - salčayák ، سلچنک :

سپندان  
 مثال: خود، خوره ده شیخ درخت سلچنک اندخته = خود را بر شاخ درخت اسپندان کرده  
 او نخته است.

ترکمنی: balančaq = گاز ، salan = او نخته

۱۲ - salma zadō ، سلمه زده :

خود را با شوکت و طعنه ساختن ،

مثال: سلمه زده رفت = باشکوه رفت ، se mirrter majestueuse

۱۳ - sām ، سام :

ترس ، خوف

peur

effroi ، crainte

مثال: از او غلام خوردی آدم میه = انسان از آن مغاره به خوف و درشت می افتد.

فکا : سام ، گنده ، زهر دار ، باد سموم  
 دقیقی گفته است ؛  
 چو از دور دیدش بران سہم و خشم  
 پر از خاک ریش و پر از گرد چشم  
 ( گ . س . )

۱۴ - samānā-k . سامنہ کدو ؛  
 menacer تهدید کردن ، ترساندن

مثال : دہ سر از و کلو سامنہ کلو = اورا بسیار تهدید مکن

۱۵ - samandew . سمند تو ؛  
 گیاهی است کوبی باتنہ ناخن دار و بدون برگ و در ساقہ خود  
 زخما دارد ، و آزاخونہ ، ملچوبہ ،

asparagus . asperge

۱۶ - samand-i . سمند اخیال ؛  
 apyāl اسپ سمند

و آن اسپ باشد زرد گونہ و یال سفید ،  
 و آق ، سفید ، یال = موی پشت کردن

۱۷ - sambāl . سمبل ؛

Physionomie

چہرہ ، صورت

۱۸ - sāmō kadō . سامو کدو ؛  
 سامان کردن ، مرتب کردن ، تمام کردن

régler , arranger , finir , compléter

مثال : الف سامو کدو = جمع کردن علف ؛ کار سامو کدو = کار تمام کردن

۱۹ - sām-tū . سام تو ؛  
 affreux ہمیشہ بہیمانک

- *épouvantable* : مثال : یک - خاور ساسو و کپته بود = یک جانور سبناک و کلان بود.
۲۰. *ndara* : سنده :  
*outré* : شک آب
۲۱. *sangág* : سنگ : اش :  
*abricot, cru* : غوه زرد آلو
۲۲. *sangírák* : سنگیرک :  
 نوزد باری است که نشانه زبانه زنده.
۲۳. *sangobá* : سنگوبه :  
 مثال : امومردک به گاه سنگوبه زد = همان مردک کلار را سنگ کرد.
۲۴. *sangtöl* : سنگول : (کالنگ) :  
 بازی است که سنگ را بهد ف پرتاب کرد.
۲۵. *sangtöl* : سنگتول :  
 ۱. مرغی است کوچک با مقدار دراز و پرهای خائتری .  
 ۲. اوبه یا شتر سنگ باشد.  
 مثال : سر سنگتول نشی که مادره بچون نخستم نگر که یار دراه .
۲۶. *saqqá* : ساقه :  
 بیل بزرگ گاو که در بازی سگ برای زدن بکار ...  
 ق : *saqqa* = بیل کلان : بیل گوسال
۲۷. *barban* : سربین :  
*source* : سر چشمه ، منبع

۲۸ - *sardadō* . سرده ده :  
 را کردن . عنان گشاده را کردن  
 مثال : مالاره ده بلی تال سرده ده = بهایم را بروی چمن را کرده است .  
 لطایف الطویف : این کبوتران را در لشکرگاه سرده چنانکه احدی بران مطلع نشود .  
 فی الحال آن محوم کبوتران را سرداد . ( ص ۸۵ )

۲۹ - *saryuč* . سرغوج ؛  
 کلاه بلند مخصوص زنان بشکل *hennin* ، فرانسه .  
 ترکی استانبولی : سرغوج ، سرغوج = *serghoudj* ، *panache* ، *aigrette* .  
 قاضی شمس الدین منصور بن محمود الاوزجندی در مدح تینگو گفته است :  
 بستند کراوگشاند سرغوج ؛ میران خطا جمله بفرمان تینگو .  
 ( ص ۲۸۳ ، تبع طبقات نامری )

سرغوج - سرغوش - (*sarāquč*) سرغوج 1232 (G.D) - سرگوش  
*ti . sarayuč . serjuč* - سرغوج - سرگوش  
 PC 348 : سرغوج = *espèce de bandeau en forme de bourse dont les femmes se ceignent les cheveux ; une des extrémités repose sur la tête l'autre passant sur l'aisselle , s'attache à la ceinture .*

v 230 S f : سرغوج = گیو پوش زنان باشد و از کین بود مانندی بیانی در از که آزاد کمال

زینت، دوخته، یطراف آنرا سردگیر، از زیر بغل گذرانیده، بر کمر بکنند، این لفظ با  
فارسی مشترک است.

S. f. 242. بر ترکی رومی چقه بود که بر سر زنند.

ST 668 : *sarāquǰ* ~ *saāgōč* ~ *sarāgōš*  
Papahagi 923 : *sarguč* = *aigrette*, *panache* —  
osm.

۳۰. *sarmaq*، سراماق :  
grande cuiller de cuisine ملحفه چوبین، چم

مخ ز : *sarmaq*، سرمق = کفلیز  
مغلی : *sarmaq (p)* = ملحفه بزرگ چوبین  
ترکمنی : *sošaq* = ملحفه

۳۱. *sarpaica*، سیرپیه : (ت)  
sans chef بدون سرپرست

۳۲. *sarqōš*، سرقوش :  
سرکرده، رئیس،  
chef de caravane

ق : *sarqōš* = کاروان باشی

۳۳. *bar-soji k.*، سربوچی کدو :  
حریف، راد کشتی گیری برومی سرین برداشتن و بر زمین زدن  
tour de hanche dans la lutte

۳۴. *bar*، سارو :  
ahuri گچ



مثال: از کلو گفتو سر مرده سوخته = از پرگفتن سرم گیج شده است.

۵۵. sawjun, sawjō, سوخو:

مثال: سوخون خوره خورده مودوه = اسپ مانگی و خشکی خود را گرفته  
خوب می دود.

۶۱. sawzāg, سوزک:

آبوسی دو ساله توری مغلی

۶۷. sawzaká, سوزکه:

الف تقیدی است که بزرگ در برابر مالک زمین می نماید.

چون فصل خرمن پایان رسد، بزرگ فراخ می شود و بایست برای سال آینده خود بندیشد، ازین رو

باید در ایام تیر ماه زمین شریک را مالک، بزرگ کند. (۱۱)

ب: آنکه پول نیاز پیدا می کند، حاصل سال آینده خود را بطور قبلی بر نرخ بسیار نازلتر از نرخ  
روز بفروش میرساند و پول بدست می آورد و این یک نوع سود بسیار ستمکارانه

است.

۶۸. say, سی: سنگزار، رودخانه، دره، کنار کوه

vallée

فازاخنی: sāy = دره، وادی

ق: saŋ = pente, rocheux

مخ ز: سای = sāy = دریا

(۱۱): بعد از توزیع زمین در سال ۵۷ - ۱۳۵۸ این بار ازدوش او برداشته شده باشد!

(G.D.) 1224 : سایی (sāi) ← tü - sāi

K 500 : say = kara tashk yer.

Bul I. 44, 61 : saj = qui ne dépassant pas la stature du cheval.

Tz f. 162 : رواق مای مو (Dozy raqraq = eau basse dans la mer).

PC 344: سایی = cours d'eau sec en grand fleuve.

جمت ۱۹۱۵ م ۲۲۱: بکوهی بزرگ قائم است .. و آن را السای گویند.

۲۹. sēcaryū . سچوغو :

کاسنی chicorée

۳۰. sēbit . سبیت :

مکافایک در برابر خبر خوش داده می شود . پستو دزیری نه گویند.

۳۱. sēbūrgā . سبورگ :

استخوان بر سینه  
مخ ز : سبورگ = استخوان بر سینه

۳۲. sēr . سیر :

ناحیه سفلی شانز تا کر پشت

mog. : sēr = کرده پشت  
mong. : sēger = پشت . ستون فقرات از گردن پایین

kalm. : sēr

لفات منگی : سیر = sēher = تپیکاه  
قرغزی : sēr = ستون فقرات

épine dorsale

bouc châtré

بز زخمی شده

-۲۲. serká. سرک :

serka : ازبکی

serke : mong.

serks : kalm.

sarka: قفقزاتی

قرغزی : serkä = بز زخمی شده.

(G.D.) 213 : سرک ( serkä ).

Ta 345 : سرک = kozel, vozák - serkä

Ko 1374 : serke = bouc châtré.

PC 348 : سرک , سرکا = béliér qui marche en tête du troupeau.

G.G. 92 : olon teme' et olon serke srabu' at irejü' üi = er trachte viele Kamele und ziegenböcke.

MA 330 : siriik hekilakäi serkä = čag. siriik lašlayučü erkäč = v ozglavljajušči stado kozel.

RKW 325 : serka = verschnitten er Geißbock usw.

ibid 1237 : سرک ( sirka ) = Essig - سرکا -  
- sirka. id.

-۲۴. setarkaz. سیتارکاز ( ج )

aiguille

وزن. بی دوز

-۲۵. sáthá. سیتره :  
عمل از هم گسختن. پاره شدن

action de se déchirer

مثال: جلای شی از کونگی یک یتره کده = رنده بایش از کهنگی مندرس گشته و پاره شده.

۴۶. séwā, سیوا;  
 جدا از هم دیگر دور  
 séparé,  
 disloqué . écarté

مثال: از آیه بابی خو سیوا شده = از پدر و مادر خود جدا شده است  
 مردک کوی پوره از دیگ سیوا بایشن = مردک جدایی را از دیگران دور نشان.

عربی: سیوی = بدون

مغلی: séwā = جدا

۴۷. séyati, سیتی;  
 غمخواری کخل تیمارداری  
 soin  
 avoir soin de

مثال: ملگای شی ره برارشی سیتی موکوند = زمین بایش را برادرش غمخواری میکند.

۴۸. siāčew, سیاه چو;  
 درخت نارون, پشه خانه  
 orme

۴۹. siāqará, سیا قره;  
 پرزده نی است, سیاه رنگ و منقار سرخ  
 poule d'eau  
 ۵۰. sijimák, سیجیمک;  
 بیجاقت قمری

colloïde  
 چسبده, چمک  
 مثال: آروغدر سیجیمک شده = آس یا چمک شده

۵۱. simák, سیمک;  
 نل مخصوص چوبین برای بیرون فلندن, بول طفل پسر.

فازاخی, sômök

۵۲ - sik . یک : عمل نزدیک شدن حیوانات. خصوصاً گاو.

ترکی: یک sik  
اول: جسم: sik . نزدیک بهم. توی هم

۵۳ - siāpāl . سیاه پیل :  
غوره گل بام torchis .

۵۴ - singūr . سینگیر :  
وتر پی . عصب tendon

قازاخی: singēr

ق: singil

۵۵ - singīrāk . سینگیرک :

flexible محکم: قابل انعطاف. پایدار  
مثال: اوباجچه تالایلی سینگیر کده موکونز =

آن پیر همچون خیمچه محکم است و مقاومت می کند.

۵۶ - siri k . سیری کدو :

recoudre بنجیه کردن

۵۷ - sirlā . سیرله :

insistance لجاجت خیره سری

obstination مثال: دزی کار غدر سیرله نکو = دین کار بسیار اصرار مکن

opinâtre فاعل آن sirlamal . سیرله مل = خیره سر

opinatreté = sirlamalla . وسیرله کله است .

۵۸ - soči . سوچی : زروانز. برشی که در اول حامله شدن زن برای خوردن .

غذایی ویژه برایش تأیید افند.

۵۹ - *sōji* . سوجی :

*iliaque*

سرین

*sawji* = سرسرین

خ ز :

*següji* : mong.

*suji* = سرسرین : mog.

*sōji* = سرسرین : سیمنی

*suju* : منلی

در بزارگی ایترده بللی سوجی نشان خوشبختی است.

۶۰ - *söl* . سول :

*verruë* . زخ ، زخ ، زوی پورت

*söl* زگیل . *sül* ق :

۶۱ - *sōlá* . سولا :

*lâtard*

پسر نامشروع . ولد زنا

*puce* لیک = *sōla* : *fils naturel* : منلی

*sülü* = قشک . زیبا

۶۲ - *sölčang* . سولچنگ :

*épéron* . *ergot* چرخ مرغ . سنجو پای خروس

این کلمه مرکب است از : *söl* = زخ ، *čang* = چنگال

۶۳ - *sōná* . سونا :

*taon* . *libélule*

بمبیرک

*sonō* = فرنگس : mong.

*son°* : kalm.

(G.D) 225 : سون ( *sōna* ).

TA 372 *ōvod* : *sona*.

Ko 1378 : *sono* = le taon, insecte.

SM 71 : *Dzōŋna* = abeille.

LHA : *sona* = vespe.

۱۴ - *soḡmá* . سوغمه :

arraire . soc گاوآهن

۱۵ - *soɣcág* . سرفک :

punaise . خنک . خنک

۱۱ - *soɣcāwū* . سرخ آود :

chamois

بزکوبی  
مخ ز : سرف = *soɣa* = آبو

۱۷ - *sōxtakanák* . سوزن گنک :

ortie

گزنه

۱۸ - *sōy* . سوی (ش)

cause

چته . سبب

مثال : امرو سوی توره ایس نلقوم = ایزمان سبب ترا چیزی نلقوم .

سیاسامه : مرزبانی مراب سوی آن داده است تامرنا را نگاه دارم . (ص ۱۳۳)

۱۹ - *soyá* . سویه :

herbe nouvelle

بزنه نوزسته

۷ - *ispī* . سپی

blanc

سفید

- پسی آوو ، پسی غاو ، پسی سنگ  
 -۷۱ . *spipōl* . سپینول :  
*plantain* بازنگ ، پینول  
 -۷۲ . *spiriš* . پسی ریش :  
*vieillard* بزرگ ده ، سفیریش  
 -۷۲ . *sūbāi* . سوبای ؛ سبئی ؛  
 بز و کوفدیکال

*l'agneau, agnelle et chevron d'un an.*

*subai* : mong . حیوان خانگی  
*surwā* : kalm .

قوغی : *sūwai qāldē* = بزغالیکال

*subai* . *tū* . *subai* ( *subāi* ) سبای : ( G.D. ) 1225 :

Is 235 : درین طرف آب گذشته بالنگر سبای روانه شتا خانه شدند .

S 472 : اردوی متلی و اغزوق سبایون ، اردو مد مره گذشته *subai* با فوج از غازیان

بهرام مولت ایغد فرموده آن مسافات بعید را . . . دریک شانزده ملی فرموده .

RKW 338 : *surwā* = gelt , steril

Cyd 743 : *hubai* =

Mos 595 : *surwā* : qui n'a pas de jeune .

PC 351 سوبای = *cavalier lesté, sans bagage, sans suite* .

این کلردی از دو جز ؛ اسپ + غول = گوش ( مرکب است . یعنی :

گوش اسپ ( بغت قلم )



۷۴. - *sūcī* . سوچی :*ciseau de menuisier*سکنه  
آلتی که به آن چوب را تراش کنند.۷۵ *sūlá* . سول :

نرم ، آبگین ، تپل ، آسته

*mou , paresseux , souple*

مثالها :

سول را برو = آسته راه برو

کلبی کلو سولیه = کلبی بیار تپل است .  
آفتور و غونه سول کده = آفتاب روغن را آبگین ساختهق : *sūla* = آسپ و آدم کم خورمست : *sulā* : mog.نرم ، خود مختار : *sula* : kalm.*souple*مغلی : *sūlā* = سستفازاخی : *sowla* = ترینم زدن = *souse bū*اول - جسم : *sulak* ، آبدار بر طوب

جمعت ۱۹۶۵ ، ص ۱۵۲ : به پسر او اک سولا میشی فرمود .

۷۶. - *sūf* . سوف :

سوراخ نوز که از آن آب بیرون رود . سوراخ تنور

*trou qui se trouve au pied du four . orifice .*مغلی = *sūfa* = سوراخ تنورسوراخ تنور = *tanūrū sufainē*۷۷ *sūjī* . سوچی :*l'eau tamis*

ریگ شوی

مثال: برنج سوچی کو که ریگ نند = برنج راریگ شوی کن که ریگ نند

-۷۸ sugál ۱. bad- سوگل:

چهره

physionomie

گل: چهره (ص ۴۰ کریستانن - دیالکتولوژی)

-۷۹ sūlacī. سوچی: از گرسنگی ضعف کردن

avoir une grande faim

مثال: مالا از گرسنگی پک سوچی کده: حیوانات از گرسنگی بمیرد بحال قناده اند.

-۸۰ sūnji. k. سوچی کده:

s' allonger دراز شدن

مثال: دزدونامی شی سوچی کده = دند انباش دراز شده، یعنی از جای سجا شده اند.

mong. : sunu = پیش بر آمدن، کش شدن

-۸۱ sunji kasido. سوچی کشیدو:

s' étirer

کمالی کشیدن، خمیازه کردن

-۸۲ sūrati. صورتی:

folie قشنگ، زیبا

-۸۳ sūrbor. سوربور:

gris خاکتری

قازاضی: sor = خاکلی رنگ

۸۴ - *sūrā* ، سورچی ؛ از گره بر آوردن ، از طلق خارج کردن  
*de sauver* مثال ؛ باره کردن خوره از کوزه سورچی که = بره کردن خود را از طلق ریسمان بر آورده است .

۸۵ - *sursur* ، سُر سُر ؛  
*action de dislocation* پاره پاره ، تار تار  
 مثال ؛ اسپ بچوله سور سُر که = اسپ ریسمان را تار تار پاره کرد .

۸۶ - *sūrūlā* ، سورولا ؛ ( ات )  
 گریه دسته جمعی ، مثال ؛ سورولا بُرُشْد = شور و فغان دسته جمعی بلند شد .

۸۷ - *sūrūsāt* ، سوروسات ؛  
 خج و معرف خان ، و اعضا حکومت یا گماشتگان نشان که از مردم گُرد آورده

منلی ؛ *sūrusāt* ؛ مالیکه برای زور آور گُرد آورند ، تاریخ نگارستان ؛ سورسات  
 احسن التواریخ ج ۸۳۶ ؛ سورسات ؛ خوردنی مورد احتیاج برای عبور لشکر یا موکب سلطان ،

۸۸ - *sūrxāwū* ، سرخ آوو ؛  
*moufflon* کوسفند وحشی

۸۹ - *sūrxarwī* ، سرخ آومی ؛

*inondation*

آب خیزی دریا

۹۰ - *sūrxbōdā* ، سرخ بوده ؛

مرض ت . دار سرخنگ کوچک که بر جلد پدید آید و

بیاض خارش دارد .

۹۱ - *sūrxī* ، سرخی ؛  
*cimetière* قبرستان

۹۲- *sūx* . سوخ :  
 حریص ، آزمند  
*cupide . avid*  
 مثل : سوخ دروغگوی بازی میدید = آدم حریص را دروغگوییب میدید.

ق : *sūq*

ازبکی : *sūx*

منغلی : *sūx* = حریص

۹۳- *suzmá* . سوزمه : ات ،

غذایی است که از شیر سازند.

ق : ماست را در خویلا اندازند تا آبش برود.

## حرف ش

- ۱- *šaft*. شفت :  
 عمل لاف زدن و لُزاف گویی. توصیف  
*action de vantarder*  
 مثال : مال خوره کلو شفت موکوند - مال خود را بیار توصیف می کند و لُزاف گویی می نماید.  
 و کسی را که لُزاف گوید شفتی *šafti* گوید.
- ۲- *šaftō*. شفتو (بلخی)  
 ۳- *šaklák*. شکاک :  
 فن دستار  
 ۴- *šakunák*. شکونک  
 نوعی از بدینین که بر دو سر آن زابته میانش انگر از ازند.  
*sorte de corbeille en roseau.*  
*espion* جاسوس = *šakunak*
- ۵- *šál*. شال :  
 لنگ. دور از همگی. فاصله دار  
*écarté*  
*boiteux*

شال، نیالاه شل شندی = نهال ناردور از بیدگر تازه می.

۶. *šanág* . شنگ : (ت.ش)  
*bol en poterie* . یالی. کاره گلین  
*Collecte* . پولی که برای کسی بصورت هدیه در وقت سفر. عوسی و غیره داده میشود.

*pécule remise à q.qn en guise d'assistan-*  
*-ce*

۷. *šanaši* . شانشی :  
*pergola* شاه نشین

این کلمه دری است . شاه نشین چشم من تکیه خیال ترست .

۸. *šangák* . شنگک :  
*sabot de mouton ; sabot d'ongulé*  
 ناخن پای بز و گوسفند . ناخن پای

۹. *šaqá* . شاقه :  
 دندان اضافی و دندانیکه کج سرزند .

۱۰. *šaqáb* . شاقاب :  
*taquin* مرت . شوخ

ق . *šaqān*  
 در عربی کلمه شغب باین کلمه نزدیک است .

۱۱. *šar* . شار :  
 نوعی از انواع نی است ضخیم و مغز آن پر است و از آن چح سازند .

و در زبان ترکی *şogön* خوانند و در عربی *شیرمیت* .

rousserolle, jonc

-۱۲. šarik. شریک :

propriétaire مالک زمین، صاحب زمین  
شریک در مقابل دینو = دستان متعل است

-۱۳. šatū. شاتو :

échelle

زین، زردبان

ق = šatā = زردبان

(G.D) 1320 : شاتو (šatū) = Leiter — tü. šatu.

Al 42 šatu = Leiter.

PC 375 : شاتی، شاتو = échelle, escalier, toit, terrasse.

K.únos 177 : šatur (s. h. šatu) = Leiter.

R II 969 : šati.

Bab. 333 a : žamī' čerik eligä farmān boldi kim tura šatu tügrü turani kim qal'a-girlik asbābi dur tayār qilyaılar.

Ko 1446 : šatu = escalier, échelle.

Mos 610 : šatru = echelle, escalier, degré d'un escalier.

-۱۴. šarwa. شاره :

luciole

کرم شتاب

ver luisant

fourche چهارشاخ، آبادکننده، خرمن و جمع کردن کا  
شافی :

-۱۵. šaxi.

šaxšöl. شخوشل :

méchant مرست، دیده داری

ق : šaxsōl

۱۷ - šibbā شیبہ

۱۸ - šiftūr شیفتہ : بر شدت پیہم  
 مثال : باروشیہ موبارہ و باران بر شدت مبارہ  
*successivement*

عمل پاک کردن و اثر نگذاشتن  
*action d'effacer. effacer*

مثال : میل نیالای شیرہ شیفتہ کردہ = میل نہالہای اور پاک بردہ است.

۱۹ - šiyalang شیخانگ :

*terre labourée* شیار

۲۰ - šiyai شینئی : کوب ، قوزک پا ، بجل  
*osselet*  
*malléole, cheville*

مغلی : šiyay

مغلی مغلستان : šaya (د. ر.)

mog. : šiyai = بجل ، بجل بازی

mong. : šiyai

kalm. : šayā , šayā

۲۱ - šigād , šigā\* شیگت :

*sable*

ریگ . شن

قازاخی : šēga = ریگ  
 قنغورائی : čaga = کت ریگ  
 ترکمنی : čāga = ریگ



پنبو، شنگه

۲۱. sikampāra. شکم پاره

pot. de. vin

رشته

قازاقی، پارا، para

۲۲. šima. شیره

jus

عصاره، شیره

šima : mog.

sim-e : mong.

šima : kalm. کابل، شیره = قوه حیاتی و انرژی

۲۳. šimali-k. شمیلی کدو

داسن راجت انجام کاری برزدن و آماده شدن .  
مثال : خون بر شمیلی کده ری شده = باسن آماده رفتن شده است

۲۴. šinā. شینه

محل اتصال تیغ و دسته چاقو

۲۵. šingā-k. شنگه کدو

بهم چسیدن، بهم چسیدن نژاها .

۲۶. šinyā. شینیه

آغاز دره، شروع وادی

bouche de la vallée

۲۷. šiptūr. شیرتیر

عمل لغزیدن، عمل شاردن

l' action de se glisser.

šipturana : mog. لغزیدن

šiptur - : mong. لغزیدن و خطا خوردن

šiptur : kalm.

۲۸. شیر، šir  
 lait caillé ماست
۲۹. شیرک، širāk  
 bouton دکمه، دکمه صدف
۳۰. شیرخو، širaxtō  
 آیمختن بر چیز نرم و آردگین باب
۳۱. شیرغ، širǰá  
 رنگ شیرچامی، رنگ شیری را بگری آیمختن.  
 couleur rougeâtre  
 širya : mong. زرد روشن، اسپ سمنه  
 šarya : kalm.
۳۲. شیرج، širǰá  
 شیرازه
۳۳. شیخو کدو، šixpa.k.  
 tordre فشردن، قمار دادن  
 مثال: دیسپاگ شیخو کو که خشک شوه، دستمال را قمارده که خشک گردد.
۳۴. شونق، šonǰ  
 کنج، کنار، زاویه، شنگ  
 angle coin
۳۵. شورکی، šōrak  
 گیاهی است که از آن سبزی پزند، شورک
۳۶. شورتی، šōrti  
 زن بکار و آن کاره، روسپی  
 libertin  
 femme prostituée

- ۲۷ - šūdrī : sudrī . شدری ، سردی  
 شبنم ، شبنم خ بته  
 rosée . congelée
- mong. : sigüder (ش) = شبنم  
 šüdro : kalm.  
 قوزلی : شیزیم = خنک ، سردی  
 مغلی : sudri
- ۲۸ šūyāt : شوغات  
 taille élancée : قد بلند و بدینخت  
 šükšuk : شوکشوک ؛ سرکوشی ، حرف آسته
- action de chuchoter  
 مثال : آردومنی خوشوکشوک میکده = برود با هم سرکوشی میگردند.
- šülük : شولوک ، جوک  
 sangsue  
 ق : šülük
- ۲۹ - šūr kadō : شورکده ؛  
 assaillir , bondir : هجوم بردن ، حمله بردن  
 مثال : کوبه شورکده از کیوک تولی گرفت =  
 سگ هجوم برده از گلوی خرکوش گرفت.
- ۳۰ - šūrkaš : شورکش ؛ چین خوردگی دهن برهنه  
 ridas de la bouche
- ۳۱ - šūršambō : شورشمبو ؛ بوم ، مرغی است از جاشان لیلی  
 rapace nocturne , genre de hibou .

منلی مغلان؛ šar - šuvō ، عقاب ، (دور)

۴۴ - šutqarī ، شتقری ؛  
 بانجار ، ناپند ، پشگون

۴۵ - šūrwal ، شوال ؛ (دکنڈی) ،  
 قاده تنگ ، تنگ بلند .

## حرف ت t

۱. tabák، تبک، سل، رنج باریک  
*tuberculose*  
 شاید این کلمه مصغر «تب» درسی باشد.
۲. tabarjō، تبرغ، تبرغان، ونیک، وندوک، سُغور حیوانی است از نوع موش  
 که در زیر زمین زندگی میکند و رنگ خزایی دارد.
- marmotte*  
*tarbaya* : منغلی مغستان
۳. tāboy، تابوغ،  
 پچشم مالیدن و بوسیدن، تیمنا بوسیدن.  
 مثال: توغ مازار ادلی تابوغ مولونی = همچون علم زیارت به چشم خود مالیده می بوسیم.  
 قرونه تابوغ که ده جلی شش بل = قرآن را پچشم مالیده بوسیده بجایش گذار.  
 آنذراج: تابوغ، بضم ثالث و سکون واو و غین نقطه دار آنت که شخصی مجرم در برابر  
 سلطان بر سر بنه کند و خم شود و گوش خود را پرت گیرد و عذر و تقصیر خود بخوابد و این قاعده در  
 ماورالنهر جاری است.

action de baiser. une chose sainte.

(G.D.) 849 : تاپوغ (tāpūg) = öf-fentliches  
Gestanis vor einem Herrscher — ti. (čag)  
tapuy.

Cf. ETY II 105 : tapuy = hizmet.

AI 43 : tapuy = verehrung, Dienst.

K 575 : tapuy = hizmet.

Zayacogh. 1934, 148 : tapu = culte, hommage,  
service.

PC 193 : تاپوغ = adoration, cérémonie en usage  
chez les Mogols, et qui consiste à s'incliner  
en posant la main sur la tête nue et sur  
le front; servitude, service, hommage

TIH 150 : تاپوق

R II 951 : tapuq

رجیف الیر: II ۲۴۷: باصطلاح ازبکان «تاپوغ» [تاپوغ] آنت که در برابر  
خانی ایستاده کلاه از سر بردارد و یک گوش را بدست نیازمندی گرفته مانند راکمان پشت خم کند.  
بران قاطع، تاپوغ = مغلی است. آنت که شخصی در برابر سلاطین سر برهنه کند و خم  
شود و گوش خود را بدست گیرد و غدر تقصیر خود را بخوابد و این قاعده در ماورالنهر جاری است.

Pers — Afgh : R Pashto 12 :

tapāq = esteem, regard, affection.

Ko 1548 : tapy = offrir des sacri-fices  
sacrifier.

۴- tāfa : تافه  
 غذایی که از نان کوبیده با مخلوط آب و روغن و تخم پزند.  
 با تفت و تافتن و تفت درسی یکی می نمایند.

۵- tafti : تفتی

لحاف را بروسی اجاق یا تنوری روی کرسی اندازند و در زیر آن بنشینند. و گاه زنان  
 مریض را برای رفع سرما خوردگی و زکام یا ناجورسی دیگر تفتی اندازند طوری که:  
 آتش اجاق رو دور نموده و بروسی علف کمی یا دیگر گیاه طبی را بگذرانند تا بخار « تفت »  
 آن بر عضو ناجور تابد.

۶- tayāyi : تقایمی  
 خال، برادر مادر، ماما خوشیاوند مادر  
*oncle maternel*  
 یکی از نشان مشهور مغول قبل از امیر تیمور گورکان را « تقایمی تیمور » می گفتند. که بر فارس  
 و خراسان و بعضی از نواحی دیگر فرمان میزدند.

ق : tayā = برادر مادر

مغز : tayāi = ماما، طغای

ازبکی : tāya تافه

قازاقی : tayā = دایمی، ماما

tayāi = دایمی، ماما

ترکی چتایی : طغایمی

(G.D.) 1176 : دایمی (dāyi) = onkel von Mutter

- seite ~ طغای ~ طغایمی ~ tayāi id.

(özb.) tayā - tayāi id.

Cf. US 163 : tayāi = dayi (= Radloff. 1928. 294).

K 561 : tagay = dayi -  
Bul 1 49 : taj = oncle maternel, frère de la mère.

Bab 14 b : Ali - D.oste tajai ( طئای als, meniñ  
anamniñ anasi Esan - D.aylat begimğä .  
uruq. )

PC 216 : طئای = oncle maternel, 382 : طئای .  
طئای = frère aîné de la mère.

T.ii (AZ) Laz : Adjarian 16 : dai = oncle,  
maternel.

Papahagi 374 : dai = fier, orgueilleux, hautain  
(titre qu'on donne surtout à des personnes  
du peuple qui ont un certain âge et un  
air guerrier.

حجرت ۱۹۱۵ : ص ۲۱۶ . از آنجمله طئای دالو  
ص ۱۵۵ ، فرزندان او کلکای و طئای اند .  
۲۵۷ ، قاقو طئای و قلیغ بو قابتکیچی و پسرانش .  
۵۱۲ : طئای قولاقاسی . قولقاسی  
۱۳۳۸ . ص ۲۸۹ ، که اورا طئای کبرین میگفتند .  
۸۰ ، و پسر قلقتیمه طئای که ... ۸۸ : با قو طئای  
۲۶۷ ، دو نوکر خود طئای و سواکی را . . .  
حسن تاریخ : ۲۹۵ . . . و شیخ سعید طئایمی

۷ - tagerw . تگور : دره سبزه  
تگاو . تگاب ، ناحیه ریت در شمال مشرق کابل

vallée



۸- ta-i-sara- ta- ای سره

encore قه‌زمان، تاکنون  
 مثال: ای سره قه‌ازو کلچر که مندی تاکنون با او مباحثه و کنکاش میکنی.

۹ takā تکا

bouc

بزبز، بز خسی نشده.

ق = taka = بزبز

منلی = taka =

قنوراتی = taka

bouquetin

taka یبانی تکا

ترکی استانبولی

ق: در فولکلور قرغز: çoŋ.tekè تکا کلان

داستان شیرین نیکلرک، ایان میدارد.

جمت ۱۳۲۸، ۱۴۲۰، تکا فغان از او نیور

احسن التواریخ، ص ۱۵۲: قوچقار و تکا های کومی.

۱۰- takalji تکلیجی

appuyer

تکیه دادن چیزی به چیزی

مثال: تیغ خوره ده دیوال کلجی کو = عصبای خود را بر دیوال تکیه ده.

۱۱- takūr تاکور: خسته نشده

homme qui n'est pas circoncis.

یهتمی: تکر، تهاکر

petit matelas

دوشک خرد

۱۲- takyā تکا (ش)

ق ، tekye ، لحاف ،

۱۳ - tāl ، تال ؛ خیمه ، نهال باریک ، بقاره لاغر و ضعیف

laquette , maigre

قازاقی ، tāl = بید

مروی ، تال ، tal = بید

ترکمنی ، tāl = بید

۱۴ - tāla ، تالا

gazon , pré

چراگاه ، مرغزار

prairie

tala : mog. = چمن یا سبزه زار کوچک

ق ، tālā = دشت ، چراگاه

tala : mong. = دشت ، بادیه

talb : kalm.

م . اولان باقره ، tal = چراگاه

۱۵ - tāla kadō ، تالا کدو

pillage , saccage چور ، چاول ، تاراج

tālāna : mog. = دزدیدن ، غارت کردن

tala - : mong. = دزدیدن ، غصب کردن

talb : kalm

۱۶ - talātuf ، تالاتوف ، تعجیل ، بختل ، وارخطا ، سر اسیمه ، très vite , en hâte

نباشد فیلوف آنکس که باشد بهر زشتی و ناپاکی تالاتوف (فوقی ، شیدی)

شال، تلاف، خانی خورفت = به تعبیر بنامه خود رفت .  
 میار جالی = کسی را گویند که از پلیدها پزیزد = تلافوف

۱۷. talʔaq. تلاق؛

توفان باد و برف با صدای مهیب  
 tempête. orâge

۱۸. talpistô. تلیستو؛

chercher

جستن، طلبیدن

ده خانی بمیه غراز تلیستو رفته = بنامه همسایه بر جستوی سامان رفته است .

۱۹. talwâs. تلوس؛

envie. désir

بوس، تمنا، ذوق

ق ، talbasa. آرزو، میل

با کلمه تار = اذوه، ملالت و اضطراب. مناسبت می نماید.  
 سوزنی گفته است .

دین جهان که سرای غمت و تار و تاب چو کاه بر بر آسم و تیره دل چو سراب

۲۰. tamtik

تتمیک

égoïste

خودپسند، خودرأسی

۲۱. tanista. تاناسته؛

métier à tisser

تنسته

۲۲. tanew. تنو؛

طاب، تنسته، تار

fil de chaîne. fil laissé

۲۳. tang. تنگ؛  
 نواریا چرمیکه شکل کبرند در کراپ بندن آیزین  
 راستوار و محکم نگه دارد.

surfaix

فخی سیانی گفته است.

چو کورتنگ شود بر بجهان فراخ در آزمان که بر ایش کشیده باشد تنگ  
حکیم سوزنی گفته است:

بدان ماذ آن بت که خون مرا کشیدت بر بوتازیش تنگ

سیاتمه: تنگ استوار کرد. (ص ۱۶)

چهارمقاله، و آن اسپ و استر را ساخته و تنگ کشیده بر در گرابه داشتند (ص ۱۱۴)

اول - جم: denk میزان عیار یکطرفه بار

(G.D.) 941: تنگ (teng) ~ تک (tū) (čag).  
ten. dān = ursprünglich.

K 598: tān al'ildu walqirbu.

PC 268: تنگ = égal. pareil.

حافظ ابرو: قماش چراتنگ کینجا بود.

Mans 207: ce que font ces gens icy dextremement sont les " yukdon [ yukdan, s ] یوکدان": sont deux petites cassettes attachées l'une à l'autre par une grande et large peau en deux ou trois doubles, icelle fendue par le milieu, la selle du cheval passe par là dedans. Les deux caisses sont aux deux flancs du cheval comme collées sans embarrasement. le cavalier dessous les pieds en l'étrier, et dans les caisses l'on peut porter bouillies, mangeries et toute autre chose que l'on a peur qu'elle se feuipisse ou se rompe.

Pers - Afgh: Bellew 33: tang = band, trace, saddle - girth.

Mos 658: t'en = égalité, equilibre.

de grandeur égale .

- ۲۴ - tapri ، تپری ؛  
بره و بزغال که در وقت تیرماه زاده باشد .
- chèvrelette . chevreau . agneau
- ۲۵ - taptuš ، تپوش ؛  
نفس عمیق بر آوردن . «تایچی جستجو کردن»  
tatonnement  
مثال ؛ الی کلو تپوش نکو ، دوستم بسیار نفس مزین .
- ۲۶ - tãra ، تاره ؛  
گیاهی است خود رو که در بین آب روید و برگهای پهن دارد . بشکل شبدرو طعم آن  
بسان ترانترک .  
این کلمه از «تره» دری مأخوذ است با تغییر معنی . و «تره» در ادب افغانان «گذا»  
گذا . گویند . سعدی ؛ مرغ بریان چشم مردم میر ، کمتر از برگ تره بر خوان است .  
در فرانوی cresson . گویند .
- ۲۷ - tarbur ، تربور ؛  
خمیجی که برای راندن پهایم شکل تازیانه . بکار رود . خمیجی باریک  
و دراز ؛ شلاق
- ۲۸ - tarãf ، تراغ ؛  
فوق سر . تالاق
- ۲۹ - taraqá ، ترق (اش) ؛  
دره خشک سنگزار . لاج . سالی
- ۳۰ - tarmašã ، تراش چوب ؛  
coupe du bois
- ق ؛ tarãša . ترکمنی tarãša

- ۳۱ - *tarmūitero* . ترموی تو اش ،  
تخف ، رشوه ، جنس  
این کلمه از " ترموی تاب " درسی آمده است ، به معنای تخف از کت .
- ۳۲ - *tāša* . تاشه ؛  
پنهان ، مکتوم  
*caché* مثال : ده نیری سنگ تاشه شد = در بنانی سنگ پنهان شد .
- ۳۳ - *tāsīm* . تاسیم ؛  
آفرین ، شادباش  
*bravo* مثال : تاسیم توره که ایقب جفا دیگشتی = آفرین بر تو باد که ایقدر رنج میگشتی .  
این کلمه همان " تحین " عربی است .
- ۳۴ - *tabrā* . تیره ؛  
عمل بهوشی است ، غشو  
*évanouissement* مثال : باچه حقرا که تیره که = طفل گریته از بوش رفت .
- ۳۵ - *tāt* . تات ؛  
لان ، لان زیر زمینی  
*terrier*
- ۳۶ - *tātā* . تاته ؛  
عم ، کاکا  
*onde paternel* ق : *tay . āta* = پدر مادر
- ۳۷ - *taxalá* . تخله ؛  
قطعه ، حصه  
*morceau , tenant , fraquement*

مثال: یک تخد زمی = یک قطعه زمین، یک تخد نیاد = یک پارچه نمد.  
میار جالی: تخد، عصا و نعلین باشد.

۲۸. *tatalá*، تال: *tatalá*

*mouvement, départ*

حکمت، جنبش، حرکت  
مثال: از جایی خودت که = از جای خویش حرکت کن

۲۹. *tātū*، تاتو: *tātū*

سپ، کرم، پها، یابو، سوراخ

ترکی ختایی، تاتو  
اردو، پو لچال، پتو = یابو (ص ۷۴) ق: *totū*

اولنوری، *totū* = سپ خرد و کوچک

(G.D.) 851 : ( *tātū* ) تاتو

TA 397 : *pōni* ← *tatu*, id. ( *Pony* ) — *urdu* : *tattū*, id.

PC 194 : تاتو = *cheval de trait*, *cheval fort*.

Bat III 207 : راکباً علی تاتو و هو البرضون . . .

*monté sur un tatoû, c'est-à-dire un cheval de bât.*

۴۰. *taxmará*، تخمره:

*moquerie*

فوس، استهزا  
مثال: سوچ گوند تخمره که شیشه چچارگان را استهزا می کند.

۴۱. *taxdōš*، تخدیش: تفکر، اندیشه، بنحش.

*rendre compte, reflexion*

مثال: تو کیره ده پیش خو تخشیش کو = تو یکبار نزد خود محاسبه و بنجش کن.

۴۲. taxtō . تختو: تاخن . دویدن  
*courir*

مثال: آپ تختونه خوش دره = آپ تاخن را خوش دارد.

۴۳. taxum . تاخم: درختی است کوهی و دانه کوچک دارد به جامت دانه نخود و شیرین است

و چوب سخت دارد.

میار جالی: تاخ = درختی است سخت که آزمونوازند.

تاغ: بیزمی است کوهی سخت.

... برز عود قلمری بجای سینه تاخ.

۴۴. tarwaji . توه جی: تاب آسین . تاب چودنی  
*poël*

۴۵. tarwši . توشی: (دیگندی)

اولو بیگار

*corvée*

۴۶. tarwartešá . تورته: قشیکه بگل تروتته کارمید.

*sorte de hache gauloise*

۴۷. tarwaj . توکی: خرگوش  
*lapin*

جامع التوایج: در توکی ییل که سال خرگوش باشد.

اچاپ ۱۹۶۵ مکو. ص ۲۴۱



مخ ز، ایتوله = itawla = خرگوش  
 ، = taulai : moq.

(G.D) 144 : تاولای ~ H.ase = (taulai) تولی ~  
 taulai .

HL 78 : taulai = lapin, lièvre .

Ko 1538 : taulai = lièvre, lapin .

RKW 413 : tūlā = H.ase .

RBE 7- 139 ، سال خرگوش بوده و آزا تولی میل گویند .

RJT 3 : تولی میل ( ۱ - ۳۶ طوقان میل )

RBL 56 : ، ، ( ۱ - ۱۹ ، سال خرگوش )

HMS 17 : ارب خرگوش ، از رکان تا دشتان و دره تولی خوانند .

LLV 426 f. : tūlax = prochodit dokonca

جمت ، ۱۹۱۵ ، ص ۲۲۲ ، و ۱۳۳۸ ، ۱۰۲ :

در سال سوم که سال خرگوش بوده و آزا تولی میل گویند . - ۲۱۴ :

تولی میل که سال خرگوش باشد .

۴۸ . tarwlayak ، تو لگ ،

bras

ساعه ، بازو

تیمنی : tūlidist = ساعه

۴۹ . tarwli ، تولی ،  
 عمل با کف و تضع سخن گفتن ، بالغات نامانوس سخن گفتن .

parlera en mots incompréhensibles

مثال : خون مـ تولی گوی = با من با خنکی حرف مزن

۵. - *tawrā* . توره : آزدگی . آزدگی عضوین

*engourdissement d'un membre*

مثال : غوره خام خورده دندون شی توره کد =  
غوره زرد آلور اخورده دندانش کرخت و آزرده شده است .

۵۱ - *tawsonā* . تومونه :

*pour le moment*

تا آندم . تا آندم  
مثال : تومونه امی کولره اوش کوی تا آندم همین کله را کجایی کن .  
شاید این کلمه « تا آن سو » درسی باشد .

۵۲ - *tayāy* . تیاق :

*canne, bâton*

عصا . چوب دست

*tayāq . tayāy* : اولنوری

اول - جسم : *dayāk* = چاق . چوب . کت

مغلی : *tayaq* = چوب دست

قنقوراتی : *tayāy*

ازبکی : تیاق

ترکی استانبولی : طایق

*soutien* . طایق

*étayer = dayamaq* : طایق . طایمق

*supporter, soutenir, appuyer*

مروی : *tayay* = چوب دست چوبانی

ترکمنی : *tayaq* . عصا . چوب دست

ببالغ الوقایح : تایاق اوزبک وارمی آید، بریکی از آن می خورد و میسرد اص (۲۱)

۵۲ - tayjūri، تی جوری :

protection

حایه، امداد  
مثال : اوغندرتجوری موکونه = اورا ایسار حایه میکند .

۵۳ - taylō، تیلو :

en bas, au dessous

پایان، سوی زیر

مثال : آو و گو از تیلو سربدرفت = آهوان از پیمان بطرف بالا رفتند .

۵۵ - tazzanā، تزغنه :

tirage au sort

قرع، لشک

مثال : پذیره منی خو تزغنه کنی = پذیره باهم به قرع تقسیم کنیم .

۵۶ - tēbanā، تبانه :

passee-lacet

جوال دوز، سوزن بزرگ

tēbana : ق

tēwana

tēβ.ana : mog.

tebene : mong.

temna : kalm.

tabana : مروی

tēbana : تیمینی

tēbana : قنوزاتی

tēben : منلی منستان

tēméné، tēbéné : قرغیزی

منغلی اولان باور : *tēwēn* = جوالدوز

۵۷ - *tēmačā* : تېمچې :

سوی، تلاش، کوشش، روی آوردن

*passion pour arriver à quelque chose ou  
quelqu'un ; tacher de.*

مثال : آوود که دیرین سوزن کون خوتیچو موکون = آیو که دریا د بطرف کوه روی آورد.

(G·D) 129 : (*temäčä*) + (*kardlan*) = *temäčä*

۷ RAR : چن ماه در باب پادشاهی تاجامیشی می کرد.

205 RBL : مدتی با قویلاسی بجهت تحت وقاآنی تاجامیشی می کرد.

285 VAH : با ارغون تاجامیشی، یعنی مصافقت کجا می رود.

*K'unos 186 : temäzämäs*

S-f. 161 v : بنت منغولی است به معنای مصافقت باشد - تاجامیشی.

ججت ۱۹۱۵، ص ۳۱۷، تاجامیشی کرده.

۱۳۱۲، ۱۳۱۹ : با قویلاسی بجهت تحت وقاآنی تاجامیشی می کرد.

۱۲۲۸ - ص ۳۲ : ... و اولوس و لشکرا تاجامیشی می کردند.

جینسی ج ۲، ص ۹۵، و بریک از ایشان بنوبت، نوبت طول می کردند و بررقه تاشا قرعه بوا می پذیرفتند.

و جاجامی نوشیدند - ۱۱، تاجامیشی کرده و بجزرت قآن رفته.

۲۶۶ : بیب تاجامیشی قوجاقور در ملک ...

۲۶۵ : ... و با اولنگ خان تاجامیشی می کرده.

۵۵۲ : بجهت تحت وقاآنی تاجامیشی می کرد.

۲۶۰ : بیب تاجامیشی ملک و اولوس ...

۵۸ - *tēmru* : تيمرو ،  
جوب . که برای مصالحه اش ، شیره دخت کرکرک بالند .

*psore . eczéma . gâle*

۵۹ *tēmtál . k* : تيمتل کدو ،

*tātonner*

۶۰ - *tēng* : تينگ ؛  
جستجو کردن  
مثال : تيمتل دیدی کدم بنفوم = بسیار پالیدم . نیا فتم  
نوعی چهارپای بی دهن پایه که برای نقل دادن میت از یک جا  
برگورستان میزنند .

(D·G) 941 : تينگ ، *tēng* .

۶۱ - *tēpčī k* : تپچی کدو ،  
آجیده دوختن

مثال : دامون خوره تپچی کدو = دامن خود را آجیده بدوز

۶۲ - *tēpši* : تپشی ؛

*cuve*

تفاهه چوبین

*tēpši* ، ق

*tēbši* : تبلش

مخ ز ، تبلشی

*plateau = tēbši*

ترکی آتانبولی ، تبلشی

(G·D) 123 : تبلشی ( *tēbši* ) = Schüssel ← *tēbši* .

LHA 1268 : *tēbšin* ( تبلشن )

MA 239 : *mōŋ-qi tēbši* .

Ko 1703 : *tēbši* = plat , vase , lavoir , cuvette  
auge .

Mos 132 : *D eβši* = grand plat en bois .

SM 50 : DieBsi = plat, assiette, cuvette.  
 R KW 395: tewš? = truke, mulde.

RBL 72 : برف و تپشی غاب آورد.

BELOT : table ou plateau à pieds, sur lequel on sert le repas.

Qu 176 : tebsi = taca, misa. tiiziip barrurčilar xizmatda, yergä urup ni matlar altun tebsi largä:

PC 212 : تپسی = petit plat.

Sf 1517 : بزرگی رومی سینسی کوچک بود، تپسی

tü - Ar : Dozy II 21 : tubsi ~ tubsi (s. h) tabsi ~ tabsi = plateau, plat vernissé sur lequel on sert le café; soucoupe; assiette

جمت ۱۷. ۱۳۱۲ : اوبرفت و تپشی غاب آورد ۱۳۲۸. ۲۹۲. الفأ

-۱۳ tika تیکه :

bouchée لقمه

tekka لقمه  
tike لقمه تکه

مخ ز، تیکه  
اول - حجم

-۱۴ tiā تیا ات :

puissance

توان قدرت  
مثال : کم تیا شده : کم توان شده است

-۱۵ tilim تیلیم :

quartier, morceau

قاش پارچه

tilim

ق

(G.D.) 932

tilim (tilim) - tü (ozb.) تیلیم

- tilim.

۶۶ - *tikū*، تیکی : دور، دایره، نان کوچک  
*disque*  
*rond*، *petit pain*  
 در اصطلاح گویند: دنیاده سرمه تیکی شده = دنیابرسرم تنگ آمده،  
 دنیاره یک تیکی کده ده مین خورته مو کونوم = دنیابوسمه دارایمی خودرابیکت نان بدل کرده  
 به کرمی بندم.

۶۷ *tikigagi*، تیکگگ : زانو؛  
*rotule* عینک زانو  
*zānū*

۶۸ - *timāw*، تیماد (الصل و برحکل)  
*rhume* زکام  
 = *tomaw* : قازاخی  
 = *domaw* : ترکمنی

۶۹ - *tiriz*، تیریز : دو بر پیرمین  
 اول : جم : *tiriz* = تیریز  
 تیمینی : *tiliz* = تیکیز  
 فرخی سستانی گفته است :  
 گربسته اند همه پرتزاع بر تیریز که کرده اند همه خون زراع بر منقار

۷۰ - *titi*، تیتی : لبات فرج زن  
*ditoris*

و آزا *tixnak*، تیخنک هم گویند.  
 ۷۱ - *tōbrā*، توبره : خراطه جو برای اسپ  
*musette*

ترکی استانبولی : طوره. طوبه sac

*musette ( mangeoire )*

*torba* : قازاخی :

*torba* = خرطوبه : قرغی :

*torba* = کسه. توره : اول چشمه :

سیاسته : چنانکه اگر کسی مرغی یا توره بی گاه به ناحق بسته است (۱۹۳۱). توره گاه و مرغی دو دسته توره اص (۵۴) می

(G.D.) 947 : توره (*torba*) = kleiner, Sack, Beutel

زین الاجبار : سر او بر دو سوی او علی فرستند اند توره .

بیهقی ۶۵۷ : آلات کفش دوزان از توره بیرون کرد.

NI 40 : توره گاه ؛ ۲۲۶ : سرش از تن جدا کردند و توره بنهاند.

RBE 205,7 : در بهار صدف از کنار دریا گرد کرده و در توره بنهاده.

حافظ ابرو : ۲۲۶ : خاک آزار به توره به خوارزم باید کشیدن .

NA 384 : عدالت او چنان بود که با آن همه لشکر آمدن در وقتن در ولایت آشا و سیکانه یک توره -

بی گاه به قلب و تصرف نسته و یک سرمویی آزار به سچ مسلمان نرساند.

جیب الیر ۵۵ : فرمود که ... بی سچ لشکری از بی سچ رحمت یک توره گاه نستاند.

SA ۲۲۵ : ندکبته و جل سپ و توره بر شکل بچونه بسته .

حمت ۱۲۲۸ . ۱۲۵ : صدف از کنار دریا گرد کردی و در توره بنهاده تا بریان کرده بخورد.

ناصر خسر و لمخی : کی ریزم آبروی جج توبی خود  
بر طمع آنکه توره پزبان کنم

( دیوان .. ۱۳۷۰ . ۵ . ص ۲۰۵ )



کلمه دومنه، نسخ چاپ گروسی، ص ۱۹۰ :  
 نظرش بر سنگت نقاد اور ابرفت و محکم بست و در توره انداخت ..  
 ص ۱۹۲ - چون باز آمد سنگت را نید و گنجهای توره بریده یافت .

استدراج . ۲۱۲  
 توره ، بضم اول و سکون واو مجهول و با موصه در امله و صادر آخر . لغت  
 فارسی است بمعنی کیه که در آن دانه انداخته بخورد سپان دهند . بعربی آنرا فحلاة  
 بکریمه و سکون خا' مجهر و لام بالف و صادر آخر گویند . و بفارسی بیره بخذف واو  
 نیز آمده .

۷۲ - tōdrās . تودرس :

directement, tout droit

مستقیماً

مثال : او نه موراه تودرس ده ملی دیار تاموشه = همان راه یک راست برده فرود می آید .

۷۲ - tōy . توغ :

drapeau

پرچم بی‌برق علم

جامع التوایخ ۵۲۶ : از دور توق را دیده اند

tūy = بی‌برق

ق :

ترکی استانبولی : طوغ . توغ = tough

*huppe en poils de queue de cheval qu'on  
 donnait autre-fois aux pachas comme  
 signe de leur garde.*

ترکمنی : tōy = بی‌برق اول جم : tuğ = دسته موی آپ که جفته میزدند .

طوغ - توق - توغ (tiğ) : (G.D.) 969

- طوغ tii (čaq.) tuŋ.

(PC) 236 : توغ = étandard ... etandard  
se composant d'une queue de قلاس . ou ,  
boeuf de montage ; fixé à une hampe, au-  
dessus d'un pavillon triangulaire.

AG 323 : tuŋčisin va tuŋun va bir nečä qalma-  
-qni tüsürdilar = L'étendard. le porte-étend-  
-ard et quelques autres Qalmouqs. tombèr-  
-ent entre les mains des vainqueurs

101a QA : خانہ ای ایشان و بنہ بغارتیندو .

طوق و köhürgäi بیاوردند.

672 VA . توق بمغولی علم باشد و طوق معرب است .

753 HMB : باقون خاصه آن خمرت در پیش توغ قول موقوف است .

طبری: طوق *tuq* غاین طوقات الترك .

حجرت ۱۳۳۸ . ۲۸۸ : تو قبا برداید و طبل بزیند و اخته در آوید ، تا بر نشینیم ...

۲۰۷ - چنگیز خان فرمود تا توقی بز پایه سپید برپای کردند .

۱۹۶۵ . ۵۱۲ : توق خود بران پشته بز زمین فرو برم .

۵۲۶ : از دور توق چنگیز خان را دیده اند .

۲۱۸ : توق سپید بز پایه برپای کرد .

۱۳۳۸ . ۱۲۷ : توق خود بران پشته بز زمین فرو برم . ۲۸۲ : توق خود بز زمین فرو برم و مردی بنامیم ...

۷۲ - *toyal* . توغل :

قران ماه و پروین یا مسجد را توغل گویند . توغل پنج مرطله دارد :

توغل: بغل، اره، موروله، دم توغل، در توغل ماه و پروین نزدیک  
 میشود و بغل متایل قرار می گیرد. در اره نزدیکتر میشود. و در موروله از کنارش  
 میگذرد. چون مسجد از ماه گذشت و بر ستاره قطار که بنام «ترازونا» یاد می شود  
 رسید. دم توغل است. در اثر توغل حوادث جوی پدید می آید. توغل همیشه طاق  
 است و شمارش از آن آغاز می گردد. و ماه قوس ۲ توغل است و جدی ۷ توغل  
 دلو: ۵ توغل و حوت: ۳ توغل و حمل یک توغل و در ایام گرمی هوا توغل مورد  
 توجه قرار نمی گیرد. و تا ۲۱ و ۱۵ هم حساب می شود.

ق توغل، toqol، توغل | محمد علم شاه ورت

toqay، توغنی: کنج، آرنج، نی زار، کندریا | -۷۵  
 angle

coude, coin

ق : toqai، توغنی

toqai = آرنج : moq.

toqai = : mong.

toxā, toxā : kalm.

lieu d'origine = doghy، ترکی استانبولی: طوغنی

لغات مغلی: نقی = آرنج  
 توغنی = toqay

مغلی مغلستان: toxay = آرنج (د. ر.)

(G.D) 977، توغنی (toqqi) - tü (özb.) toqi = Schlagen.

Malov 1951, 432 : toqy = udarit, porazit

-۷۱. toprū . توغری :  
 tout droit مستقیم راست  
 ق : toprū = راست (صفت انسان)  
 مثال : اوزمورا توغری ده فانی مررافته = بمان راه راست بخازمن رفته است.

toyri gap qelding = ق : سخن راست بگو

دروی : doyra = مستقیم راست ،  
 doghry = adj : droit, direct  
 ترکمی استانبولی :  
 exact, vrai, juste, correct, intégrè loyal,  
 honnête, sincère.

اول - جم : doğru = راست درست. حقیقت

(G.D.) 971 : توغری (tōgrī) ← tü (özb.), toyri.

US 188 : toğri, toğru = doğru.

Hou 84 : toyru = gerade

PC 237 : توغری = droit, vrai, opposé, en face.

doyrū, doyrū, toyri, tüyri, dōghri, duğri,  
 doyriluy.

-۷۷. toyul . توغول :  
 نوک دم حیوانات ابمان حمیه یکد غغروفنی است

خز : تئل : topol . کوسال

-۷۸. toka zadō . توکه زودو :  
 در وقت یکدن شیر ماد پستان را تکان دادن

-۷۹. tokšī . توکشه :  
 تنفس شدید  
 action de haleter

مثال : منده شده تو کشتی موکوز - خسته شده تفک میزند .

۸۰ - *töl* . تول : خانواده . خانوار . نسل . نطفه

*gène . génération . famille*

اول - جم *döl* : پشت . نسل . سلاله . نطفه

۸۱ - *tölayä* . تولغه : تالاق . فرق

*Sommet*

منلی مغلستان : *tölyä* ( در )

۸۲ - *tolaka* . تولکه : چوپ حیوان

قازاخی : *tolko* : روبا

ق : *tolki* : روبا

دیوان لغات الترک محمود کاشغری

تیلکی تو نغیر تاشله تو اردم بیلد اوکلد لیم  
( شماره اول ۱۳۵۲ فولکلور )

اول - جم : *tilki* = روبا

۸۳ - *tömarü* . تومارو : ات

*rhume*

زکام

ق : *tumō* : زکام

قازاخی : *tömaru*

۸۴ - *topči* . توپچی :

*bouton*

دکه بزرگ . دکه لباس

*töpčö*

ق : *topči* = دکه

دک = tobča : mong.

toptör : kalm.

توپ کدو ، top . k . - ۸۵

sauter

جست زدن و حمله کردن

مثال : از بلبی دیوال توپ کد : از سردیو ارجست زد

tör . تور ، دش ، - ۸۶

نوعی دام که از جاروب سازند شکل مدور و بدان مرغ کوچک چسبکی را صید

کنند . ترکیختایی ، تور = دام  
ازبکی

طور ~ (tör) تور ، 954 (G.D)

PC 224 تور = réseau , filet .

(B. ab . qušlar yaruq kelgäc oq tornikötariür -  
-läär qušlar özi oq törja kirär = à l'approche  
des oiseaux , ils lèvent le filet dans lequel ceux  
-ci entrent d'eux - mêmes).

R III 1179 : tör .

Ko 1786 : tour , topör = filet .

SM 429 : t'ör = lacet , filet .

K. ara 162 : tör = filet .

tör . تور ، - ۸۷

race

خیل ، ذریه نژادی ، اصل

naissance . génération . famille

قرغی : نسل گیری

töra = زای و نژاد

ازبکی : تور = زای . مرغ :

۸۸ . torā . توره : گپ . مجلس . فیصله . parole

décision . session

مثال : مومنی خوزگا توره دشتی = ما با هم از سابق فیصله کرده بودیم و تقسیم گرفته بودیم .  
 جامی : شرح رایزه ساخت از توره قذرا شیره ریخت در شوره ( سله الذبب ۱۰۳ )  
 ساخت کمان ز نفس شویا گز دین حق رایزه توره چنگیز  
 ( بنفت اورنگ ۱۰۳ )

توره - توره - توره - توره - ( torā ) تورا : (G.D) 134 : torā

HL 80 : törö = règle , principe , usage , méthode ,  
 gouvernement , administration , régence .

Mos 675 : törö = gouvernement , domination ,  
 empire .

SM 434 : t'urō = loi , règlement .

ŠA 147 : törä = توره و یاساق نیست که یاغی را در میان ولایت گذارند و به جای دیگر متوجه شوند .

NA 206 : به حکم یریلخ آسانی و توره چنگیز خانمی .

HAB 117 : یوسون چنگیز خان چانست که بر خاتونیک پادشاه را باند افتد . توره  
 ایشان آنت که شو برش به طیب نفس ترک او گوید و بجوم پادشاه فرستد .

(G-D) 958 : توره (tura) ~ تورا - tü (čag)  
tura . id.

اول - جم : töre = رسم ، عادت ، خو ، اخلاق

توره : türe = قانون ، رسم و عادت

حجت ۱۳۳۸ . ۱۷ : توره قولوقون نام هم این قوم بوده .

تور تیمور . تور تیمور کوچک ۱ - ۷۰ : و تفصیل فرزندان توره قایمیش ایشت : . . . .  
۵۵ - تورا توگورگان .

جهاگتای جویسی : ج ۲ ، ۲۷۴ : نزدیک توراکینا خاتون رسید .

حجت ۱۳۳۸ . ۱۰۸ : بحکم اشارت توراکینا خاتون . جای برادر بستد .

۱۴۸ : توره اوغول .

۱۶۸ : خاتونی دگرست توره نام . . . . بزیره تورالچی گورگان است .

۱۹۶۵ . ۱۹۶ : توره قولوق نام هم این قوم بوده .

حسن التواریخ : ۱۳۴۹ . ج ۸۲۰ : توره = روش قاعده ، قانون ، عرف عام .

۸۹ - . törü . توری :  
نوعی از آهوست ، شاخهای منحنی دارد و خیلی بزرگ میشود .

gazelle . antelope

۹۰ - . torji . k. . تورجی کدو ،  
فرد رفتن پناه جستن  
s : abriter

sédimentar

مثال : گنجشک ده پناهی به تورجی موکده گنجشک : در پناه به پناه می برد .

۹۱ - . torpalag ، تورپلق

ourson

چوپه خرس



۹۲ - *torták . k* . تورتک کدو :  
برمنز و ایما تہیزا کردن و دمن کچی کردن

*ballotter* , *railler* , *se moquer de*  
مثال : رضی کہ خبر مو گفت ارباب سون شی تورتک میکد = رضا کہ سخن میزد ارباب اورا تہیزا  
میکرد .

۹۳ - *tōx k* . توخ کدو :

*voir* , *regarder* نظاره کردن . دیدن  
مثال : توخ کو کہ مرد کو بو ترا کہ بیانہ ؟ بیسین کہ مردان پراگندہ شدہ اندیانہ ؟

۹۴ - *toxta . k* . توختہ کدو : مقاومت کردن

مثال : پوشستی دزو توختہ نموکونہ = لباس در نزد آتن ( او مقاومت نہ دارد ) ( بقدر صفحہ ۳۱۱ )

ج : *toxta* = توقف

ق : *toxta* = ایستادہ شو

ازبکی : *toxta* = باش . آہستہ

قازاخی : *toqta* = آہستہ

مروی : *toxtamai* = ایستادہ شدن

۹۵ - *toy* . توی . طوی

*noce* : عوسی

کابل : طوی = مجلس عوسی

ق : *iōy* - عوسی

تو ~ توی ~ *Fest* . ( *tōy* ) طوی : ( G-D ) 1352

*ti* . *toi* . *id* . طو

505 f · K : *toi* (توی) : هو المعیر قول منه خان . توی . اسی معکرا الحاقانی  
ولا تریه الغزیه

PC 250 *toy* = *fête, festin, réunion joyeuse*

طوی : 383

B.ab 186b : *toi va ašda olturmaqda.*

AB 15 : *atubi -or xanniñ qiziniuluy toi qilip.*

جلال الدین بلخی : ۲۷۴۲ ، ۷۱

دایمی ماخاقان ماکردست طو گوش مارامیکه لاتقظوا

RBE 18 · 7 : روزی قراخان عروسان را طوی کرد.

QA 16 ط : طوی و قورلتای بزرگ ساختند.

NA 108 : به جرغالانگ مشغول شدند در آسای طوی .

IS 816 : ایلمی مذکور را طوی داده .

Pelliot (1944 a. 66) = *festoyer... Qui-le-même en mongol classique, nos dictionnaires connaissent encore l'expression double « toi qurim » au sens de « repas de nocés ».*

بقیه از صفحه ۳۱۰ مربوط لغت ۹۴ :

جرت (۹۱) : توقا که تحت چوچی خان دارد .

۱۳۱۳ : نگاه توقا با بزرگه خند در سید . (ص ۱۰۷)

توقا بعد از آن که بمرد و معاونت توقای ... (۱۰۷)

۱۰۸ - بزرگه خند از آن توقار ابرغیفتند و با خود ایل کردند . - توقا بیگنی بوده (۱۶۱۵ ، ۶۰۸)

۶۱ ، ۱۳۳۸ : توقا پادشاه مرگیت قوم تاتار .

ترکی استانبولی : طوی ، toi = nocce, festin (vieux mot)

این کلمه در مصطلحات قرن ششم و نهم هجری مفهوم « ضیافت یا مهمانی بزرگ » را داشته است.  
رک : زبده التواریخ ، مجله کابل ، انجمن ادبی ،

کمال اسمعیل : تلمو که طوی عروسی بود که در بتان کیده لال و گل غازه بر سر و سه تکار  
جمت ۱۳۳۳ ص ۱۷۹ : میانه آن طوی ما... بر سیدند.

ص ۱۸۰ : جته طوی تهنیه پر بار کرده بودند.

ص ۱۸۱ : که در آشنای طوی مبارک مرت شده باشد.

ص ۱۸۲ : سر روز به طوی مشغول شدند.

ص ۱۵ : چون از کار طوی و بخشش فارغ شد.

۱۹۶۵ ص ۵۲۱ : از آتش طوی دامادی او خورده.

۱۳۳۸ ص ۳۱ : روزی قراخان عروسان را طوی کرد و ایشان را بنواخت -- ص ۳۸ در وقتی که

طوی باشد و آتش بخش کند ، که ام ازام از گوشت نصیب هر شعبه باشد ... بوقت طوی همه بر یک پید بود.  
جباکخای جوینی : ج ۲ ص ۲۲۲ : چنبا ساخته در روز ما طوی کردند .

جمت ۱۳۳۸ ص ۳۱ : چنانکه نقل میکند که نهصد سر مادیان و نود هزار گوسفند در آن طوی کشته بود.

جوینی ص ۷۰۳ : جمعیتی بزرگ ساخته در روز ما طوی کردند .

۴۰ - در آشنای طوی و جشنی که بر سیل مبارکباد خوانند ساخت ...

۹۱ : trinja ، ترینجه :

پر باد شده ، بسیار پر ، محکم بسته .

مثال : ریسونه ترینجه کو = ریسان را محکم بند .

معنی : trinja ، tranj

۹۷ - *tū* ، تو : پیوند مالکیت است مثل : جرگتو = با غیرت . قرغزتو = قرغززار

غولجوتو = غولجوزار ، جختو = چمنزار

۹۸ - *tūgál k.* توکل کدو : تشخیص کردن ، بهوش کردن ، ساختن

*connaître . faire attention*

مثال : آدمه توکل نمسته = انسان را شناخته نمیتواند .

۹۹ - *tūlyá k.* تولغ کدو : تکیه کردن ، آگاه کردن

*soutenir . appuyer*

مثال : ده تیاغ تولغ کده میکرده = بعضی تخته کرده می گردد .

ترکی استانبولی : طولغ = *toulgha* = *casque* (vieux mot)

۱۰۰ - *tūlī* ، تُولی (ت) : گوسفند بهارزاسی

ق : *tūl*

۱۰۱ - *tulūm* ، طولوم :

پنیده ، از آب پر شده ، از خشم آمده . *gonflé*

منز : طولوم = *tolūm* = پر آب شده و آماس کرده .

ق : *tolom* ، ساج

اول جم : *tulum* = خیت ، ترکی استانبولی

*outré . musette* ، طولوم ، طولوم ، ترکی استانبولی

*tulum* .

PC 245 : *outré* : طولوم .

*tū* ← طولوم - (*tulūm*) ، طولوم : (G.D.) 931

'AQ f. 15 : mašk = علوم

SM 431 : tulum = peau d'animal cousue en forme de sac, outre.

MOS 680 : t'ulum = outre petite élevation de l'épiderme remplie de sérosité, vésicule.

۱۰۲. tūni . تونی : ستون  
pilier

۱۰۳. tūmlá . توملا : ناپدید از روی گمان و حدس

action d'imaginer.

مثال : مراره نپیده بودم ، توملا مورفتم . من راه را نپیده بودم بجان میرفتم .

۱۰۴. tunji . تونجی : ترسب ، نشین

action de sédimenter

مثال : شیکت ده ته آو تونجی موکوند = ریک در زیر آب ترسب می نماید .

۱۰۵. tūš . توش :

imperatif, commendement

فرمان ، امر  
مثال : توش کو که کار خوره سامو کوند = اورا امر کن که کار خود را تمام کند .

دیوان لغات الترک ، محمود الکاشغری ،

چاغیر بیریت قوسله تو      تا پانان ایزب یتله تو  
( شماره ۱ - ۵۲ فولکلور )

( توش = تیش ) . له

۱۰۶. tūšak . توشه کدو :

refouler, bouter

بازور راندن

pousser devant

مثال، سنگ کپره، توشه که گوی بدی، سنگ بزرگ، ایتله (رانده)، بعلتان.

۱۰۷ - *tūtá*, توشه، تختاب ضخیم ساخته از فی

*tiita*، مروی

۱۰۸ - *tutük*, توتوکت؛

*marteau pointu*؛

چکش نوک تیز

*marteau pointu pour tailler des pierres,*  
*massette*.

## حرفِ اُ وِ $\bar{u}$

۱-  $\bar{u}\check{c}$  ، اوج ؛ ایستاده ، راست ایستاده ، قایم ، سنگ قایم  
*pointe dresser l'oreille dressé*  
 مثال : اسپ که گر که دید گوشهای خوره اوج که = اسپ که گر که را دید گوشهای خود را راست کرد.  
 معیار جالی : اوج بند می باشد ، شبی که خاطر از نیکت فقدان باشد ، خنض در که او اوج فقدان باشد  
 اول - جسم :  $u\check{c}$  = نوک هر  
 ترکی استانبولی : اوج

*sommet = oudj*

*vengeance extrémité*  
 قازاخی :  $\bar{u}\check{c}\bar{o}$  = قله و نوک کوه ، نوک بر چیز  
 قرغزی :  $\bar{u}\check{c}$  = نوک  $\bar{u}\check{s}-t\bar{u}$  نوک تیز

(G·D) 576 :  $(\bar{u}\check{c})$  = اوج

*äu Berstes Ende, Grenzmark - tü u\check{c} id*

US 203 :  $u\check{c} = u\check{c}$ , baş ; bir şeyin başı

yahut ucu.

PC 46 : اوج ( s·h· ) = bout, tête d'une chose.

TS ö I 710 :  $u\check{c} = son$ , nihayet

RI 1733 :  $u\check{c}$ .

Ko 416 : uăig = bout de fil . ou de ficelle  
qui reste après - qu' on a fait que ; trin .

NA 419 : امیرزاده عم شیخ گادر uăi قبول و گادر musti بر اول بخش خود  
یکپایشی فرمود .

۲- uăă . اوچہ : نام جای در لیگان ورث .

۳- uăi k . اوچی کدو :

boire

نوشتن

مثال : صاف اوچی کو : شیر بنوش .

قاز اضی : eš'em = مینوشتم

ičmek = نوشیدن

جوزی شاعر گفته است :

عشق می دین ایچکن عاشق فی نشانی بو ایرور  
لحظی می آرامی یوق کوزیاشی حیون در بوگون

بیرم خان گفته است :

می ایچ آب حیاة الیادی نهان اغزنگ

گل اوزار سنبل ترقیدی آشکارا چنگ .

اول - جم : içmek = نوشیدن

۴- uăür . اوچور : موقع زمان وقت

moment

temps . instant

مثال : دزو اوچورمه خالی نبودوم = در آندم من فارغ نبودم

مخ ز : اوچور ، uăür زمان . م ۱۹

ق : uăür = موه .



۵- *ūcūrbi* . اچوربی :  
ابن الوقت . موقع شناس . متحول نظریه شیاطین

*épique . opportuniste*

مثال : غولی خدر اچوربیسیه = غلام علی بسیار موقع شناس است .

۶- *ūdar* . اودر . ج .

*déchiré*

پاره دریده

۷- *ūy* . اوغ :

یوغ : *joug* . جفت ۱۹۱۵ . ۲۷۵ : اوغ از پایی بیرون کند .

ترکی استانبولی : یوغ . (*vieux mot*) . *épais*

مروی : *žuy*

(G.D.) 602 : اوغ (*ūg*) . *uy* ← *tü*

K 687 : *uğ* = *şadırın üst yanındaki* .

*köşelerden her biri* .

PC 67 : اوغ = *La charpente supérieure de*

*la tente* , 84 اودوق = (*künos 148 oğ . 150 oğ* .

اگروک *uy . uq s' auch*)

NA 399 . نوک بر اوغ سر از گریبان تو خلوک فلک طلسم بر کرد .

۸- *ūyür* . اوغ :

*mortier en bois*

هاون چوبین

*oyuur* , *oyür* : mong .

*ür* : kalm .

- اول - جم : *oğmak* = مالیدن . ساینیدن  
( ر ک : ملوۃ *oğor* ص )
- ۹- *ūgūr* . اوگور : اب : قاتناهی جنسی الاغ ماده  
ق : *oqor* . اکر
- ۱۰- *ūj* . اوج : سنگ بزرگ و بلند که شکل برج را داشته باشد .  
( ر ک : ماده *ū* )
- ۱۱- *ūlā* : اول : پوست بشره و نذک که برای آتش گرفتن از سنگ حتماق بکار میرود .  
*ula* : mong .  
*ul* : kalm .  
مردی : *ūla* = فلترینه . برای در دادن  
کابل : *alarw* = آتش
- ۱۲- *ūlār* . اولار : لگت دری  
*bartavelle*  
*bōz - ūlār* . ق : *ūlār* = لگت دری .  
*perdreix royale* =
- ۱۳- *ūlāy* . اولاغ : پای کش مرکب . خر  
تاریخ گارستان : الاق *olāq* = آلیو  
ت . سانبولی : اولاق =  
*messenger . courrier*
- ۱۴- *ūlew* . اولیو : بیگار . کار اجباری بدون مزد برای گشته دولت یا خان  
*travail forcé . corvée*

دخی : *ūlarw* : بیگار

۱۵ - *ūlgū* : اولگو : عادت . روش . تقلید . خاصیت

*allure. habitude*

مثال : داره کلو گفته بد اولگو کدی = آنان را بسیار گفته عادت شانرا بد ساختی .

اول : جم : *iilkii* : هدف . آماج

*olgu* = واقعه . حادثه . اتفاق

( G.D. ) 539 : *iilgū* ( اولگو )

MIL 37 = *obrázčik — tu — ulgū . id.*

US 211 : *ūlgu* = *hed, vasat, ölcii, mikiar adet* .

PC 78 : اولگو = *mesure, le signe de la balance*  
*ölkii ( s. h. iilgū ) = Waage : kunos 154*

ق : *olgū*

۱۱ - *ulus* : اُلُس :

رعیت . جمعیت وابسته . قوم

*clan . société . tribu*

*ulus : mong.* = کوچهای که خیمهای سیاه دارند .

*ulus : mong.*

*ulus : kalm.*

*grand tribu* : ترکی استانبولی : اُلوس

قنوقاتی : *ölos*

المخول فی التاریخ ۲۵۲ : اولوس = رعایا الخان الذین یخضعون لریطرتہ .

اول - جم : ulus - ملت

(G·D) 54 : ulus - (ülüs) - Imbegriff des untertanen eines Herrschers - آلوسی - ulus.

Cleaves 1938, 53 yeke Mongol ulusun čagtur.  
HPAGSPA 132 : ulus = people, nation, state.

HL 83 : ulus = état, royaume, empire.  
dynastie, famille régnante.

MA 204 : čayāba tenri ulusı = čag. yaratti tenri ulusni.

RAMS tedt 1906, 41 : ulus = volk

RBE 7. 20 : ہفتاد و پنج سال باگدگر جنگ می کردند و اولوس و لشکر ایتما چاشمی می کردند.

جمت ۱۳۳۸، ۲۳۳ : کہ در اطراف و حوالی اولوس بودند.

۵۲۵ - حکایت جلوس برکاسی پادشاهی اولوس چوچی

۵۲۹ : توقا پادشاهی اولوس خویش .

۱۳۳۸، ۶۳ : در بر اولوس بستند .

۶۷ : لیکن در اولوس چوچی خان ... و خاتون تو داسی منکو پادشاه آن اولوس -

۶۹ - و اولوس کریمین راجتہ ساریق خان خلاص کرده . ۷۷ : مدتها حکومت اولوس بختاسی

کرده ... ۷۸ : برود در اولوس تو بلچی میباشد .

۹۵ : کوبها - ۱۳۳۳ ۷ : از اوروق چوچی کہ پادشاه آن الوس بود . فرستادند .

58 RJG : بلغاق در میان اولوس قباد.

69 NA : باتودر اُلوس خویش.

10 RQu [14] : سردار ایل و اُلوس خود شده.

étant chef de son peuple et sa tribu.

VLAD 124 : chez les anciens monogols, tout rassemblement de clans, lignées tribus, envisagé du point de vue de la soumission à un chef haïan noyan, taiši, ba'atur etc, s'appelait « ulus » c'est-à-dire « peuple - propriété - peuple patrimoine »

OHsson I, 83 : multitude d'hommes qui obéit à un souverain mongol, s'appelle son peuple. IV oulouss, c'est-à-dire son peuple. IV 423 : l'ouloos d'un prince mongol, était la totalité des tribus qui lui obéissaient.

BAT II 395 : وپس بنت الامیر عیسی بیگ الامیر الاولوس ... و معناه امیر الامرائی.

Elle est fille du grand émir Iça bec, émir-alolus et le sens de ce dernier mot est « émir des émirs »

۱۷. ūmāğ. اوماج : آردر ابا آب اذک نمناک ساخته بادرت نالذکر خود. خود گولر شود و در آب جوش دمنه و در آن دوغ یا قروت یا شیر اذانند و عرف کنند.

بروط ماده ۱۷ = sorte de *omadj* : ترکی تانبولی  
*vermicelle au petit lait et à la farine*.

*umāš* : قازاخی

*ūmāč* : قرغزی

(*ōmāč* : رک : ماده)

*ūnčid k* : اوبنچید کدو : -۱۸

*jaiilir* : چیدن، فوران کردن، بنجان کردن

مثال : ده دیسچی نشترزد، خون اوبنچید میکد = در دستش نشترزد، خوشش فوران میکرد.

*ūrka* : اورک : -۱۹  
*villa* : صیغی، جایبی که موسم گرما در آن گذرانده شود.

عربی : وکر = آشیانه (منجد)

(G.D.) 46 : اورک = (*örgä*) = *chansplast* —  
*örgä id.*

ko 591 f : *örgeye* = tente, ou pavillon (du  
 khan ou d'une personne considérable)

~ 594 : *örgeye*.

NA 499 : بعد ازترین و ترتیب اردوگاه مکتل و ارگ های مربع

Mo → Tü : AB 30 : *andin soq. of. uzخان*  
*qildurخان altun evni tiktiür diorق* *yaqda*  
*alti aq.örgä teiktiürdi.*

PC 55 : اورک = tente, pavillon.

-۲۰. *ürüf* : اوروغ، خاندان، نسل، دو دومان، نژاد.

famille, race, dynastie.

(G.D.) 468 : اروغ (urüg) = Sippe ~ اروق ~  
uruy. اروق ~ ارواق ~ اروغ ~ اروق ~ اوروق ~ اروغ

PC 59 : اروغ ~ اوروق = parent, famille.

AB 20: özbäkniñ har uruyındin. qırçaq yurtıya köçüp keldilər.

RBE 7. 25 : اوروق اوراقلیج میخواند.

RQu 7. f : اوروق چتای

RJT 20 : اروغ است باوی چکونه جگ کم؟

Vladimircov : Pour chaque membre de l'ancien clan mongol un parent était « uruh ~ uruq » descendant, rejeton de ce clan, par conséquent, « parent » proche, tandis que toute personne étrangère était « jat = étranger », cubain.

Tous étaient par conséquent divisés en « uruq » et « jat ».

On considérait « uruq » non seulement les membres d'un même clan, mais aussi ceux des autres clans consanguinement unis par la descendance d'un même ancêtre commun (äbiügä) ceux de tous les clans d'un même os « yasun »

جمت ۱۱۶۵. ۲۱۵ : مانده اوروغ و برادر یک دیگر باشیم.

۵۱۴ : از اوروغ او دبنده کی قانن بسیار اند.

اروغ : جمت ۱۳۳۸ ص ۶۲ : دختران جمت خود و اروغ خود خواسته بودند ... و طایفه می  
که از قوم آماردین عهد شده . اروغ ایشانند ... و دیگر باره از اروغ چکیز خان دختر  
پیشان دادند و ...

۶۵ : جو باد که اروغ تولی خان است . ۶۸ : چه اروغ توینز در من چنین نگاه توانندی کرد .  
چانکاشای جوینی : ج ۲ ص ۲۲۲ : تا دختران امرای ایشان را با پسران اروغ مزدوج میکنند . -  
ج ۲ ص ۱۷ : از نسل و اروغ چکیز خان . منلو قان است ... ۲۲ : بعلت آنکه خانیت در

اروغ قان یا لیکوک خان میاید . ۶۸ : و از توالد اولاد اروغ چکیز خان آنچه در ...  
از ازمیت بزار گذشته باشد . ات ان ، اروغ : دودمان . مردمیکه از اصلی ونسی باشد .

ترکمنی : *oroq* = نژاد . اصل

قنوقاتی : *ūruy* : قوم

جامع التوابع : دختری از اروغ بوداده ( ص ۲۵۰ )

قرغزی : *ūruy* ، *ūru* = اصل نژاد

المنول فی التاریخ ۳۵۲ : اروغ = مجموع الابناء و الاقارب و الاشخاص الذین هم من عشیره  
الخان أو الامیر . فقد کان یطلق علیهم کلمة « اروغ » بمعنی « عشیره » او « سلالة » .

جمت ۱۹۶۵ . ۸۴ :

و به تائیل و توالد اروغ ایشان بسیار شد و لفظ مغل اسم جنس ایشان  
گشت .

۲۱ - *ū kadō* ، اوش کدو :

ناگهان دیدن ، طفت شدن *apercevoir*

مثال : اولنگه آوره اوش کدوم = ناگهان اهورا دیدم

این کلمه از اوش کردن مرکب است .



۲۲ - *ušaḡ* . او شاق ؛ حیوانی است وحشی و کوشخوار . بیاہ کوش  
 رایہ : وشق = ( ح ) ؛ دابۃ شتہ منہا الغزاة الجیة و ہونوع من الباع من  
 فیصلۃ النوربات ورتبۃ اللواحم . علی شکل عناق الارض الا انہ اکر منہ قلیلاً . ( المنجد )  
 G·D 1765 - وشق ( *vašaḡ* )

۲۳ - *ušrō* . او شرور ؛  
 بوش . فکر  
*pensée . esprit*  
 ۲۴ *ušrō - burda* . اشرور بردہ ؛  
 مایحویلیابی  
*mélancolique*

۲۵ - *uštāḡ* . او شتگ ؛  
 تحریک . اغزاز  
*provocation*  
 مثال : اورہ اوشتگ کہ کہ قولغیسی کنہ = اورا تحریک کرد کہ بزدرد .

۲۵ - *uštūḡ* . او شتق ؛  
 نباتی است خاردار چتہ شستن لباس کار میرود .  
 مخ ز : شتق = *ostūḡ* . راو .

## حرف و w

۱. waywangī . و غونگی ، بامیان ، ترکمن (

ovbli

فراوشی

۲. w.alang . دلنگ ، تنگ ، تواریک در کمرایه بندند .

surfaix

surfaix

ق : w.olang

olong : mong .

olno : kalm .

pholie

۳. wām . دام : خوف بدون علت و جهت  
این کلمه از دو قسم عربی آمده است .

۴. walčāk . دلچاک ،

mesure

ترکی استانبولی : اولچاک = culček  
پیمانده ، اندازه ، مقیاس

mesure de capacité pour les matières

sèches et principalement pour les grains.

قازاخى : w. olčē - dē = اندازه کرد  
اول - حجم : ölçek = کیل ظرف اندازه گیری غله .

w. olčē = اندازه کن

قشور اتی : w. olčak = اندازه طول

مروی : olčai = پیانه ، olčamaj = پیانه کردن

ölcäk ← (ölčäk) اولچک (G.D.) 619 :

Z. ajaczkowski 1934, 88 : ölcäk = mesure.

RI 1257 : ölcäk = čag. osm. Maß,

özb. B ölcäk = olčav = izmerenie, méra.

Miller 1953, 52 : olči = mera

اول - حجم : ölçü = معیاس

۵ - wary درغ :

جویچه های بسیار کوچک برای آبیاری زمین که در پهلو  
به درگ کشیده میشود.

بزاره غنمی ، درغ = سوراخ زیرین ناهموار است ،

فکا : درغ = بندیکه از چوب و علف و گل و لای در پیش رودخانه سازند.

کلید و دمنه : درغ

فرخی سیستانی :

دل برد و مرا نیز مردم نشرد گفتا که چه سود است که درغ آب برود.

معیار جمالی : درغ بند باشد که پیش آب نهند و آزار به تازی سگر خوانند.

۱. w. arjā . درغ :

lacet ، دام

w. arjā = noeud coulant pour  
attraper les oiseaux .

lacet, collet

w. arjā šandō . درغ شندو ؛  
دام شاندن ، دام گتردن

mettre le noeud coulant pour prendre les  
oiseaux .

۱. w. ar kadō . وار کدو ؛

allumer روشن کردن آتش

مردی ؛ w. ar may = آتش زدن

۱. w. ar nā . ورنآ ؛

jeune adulte

برنا ، جوان

۱. w. atarmā . و ترم ؛ (دکنڈی)

تراب ، ناوه یکه از روستی دریا توسط آن آب را بگذرانند .

۱۱. w. axm . و خم ؛

oblation, don, donation

وقف

۱۲. w. ayn . وین ؛

immagination

ویم ، گمان

مثال ، ده وین بر او غدر کار میکند = گمانم او بسیار کار میکند .

je devine qu'il travaille beaucoup

- ۱۲ - *w.ōbrūl* ، بُول :  
 آبرته : مثال : بُول را امروزه = آبرته راه می رود .  
*lent*
- ۱۳ - *w.ōā k* ، وچی کدو :  
 نوشیدن  
*boire*
- ۱۵ - *w.ōdkō* ، ود کو :  
 انبار پاروی حیوانات  
*fumier*
- ۱۶ - *w.ōylā* ، وغل :  
 کابل : کدو  
 مروی :  
*kōt* . - جهانگشای جونی راج ۲ ص ۲۳۰ ، اد کو تیمور  
 تہوع ، غشیان کردن  
*v.ōmir*  
 مثال : کله خورده بود یک شیره وغل کدو = زیاد خورده بود همه اش را قتی کرد .
- ۱۷ - *w.ōj* ، ووج :  
 دشمن ، بدبین  
*hostile*  
 مثال : خود خون سنگ نذر و وج = مرغ با گربه بسیار دشمن است .  
 ق : *w.ōč*  
 مخ ز : ووج = *w.ōj* دوست
- (G.D.) 575 : *griftan* + (ōč) اوج  
 TA 493 *mstit* ← *tu* (ozb.) *ōč* = *Rache*.  
 PC 46 : اوج (h. ۵۰) = *vengeance*.  
 Ko 507 : *ōš* (514 *ōšiyē*) = *colère, haine*.  
*animosité, vengeance*.  
 Mos 540 : *ōs* (542 *ōšō*) = *haine, óš, oj, ōč*  
*oč, iihō, iič*.

۱۸. *wōjār* ، وجاره :  
*hostile* مثال ، خون شنی وجاره = با او دشمن و بدین است ، بدین ،
۱۹. *w.ōjganā* ، و جگانه ات ،  
*étrange* عجیب ، شگفت آور
۲۰. *wōlang* ، و لنگ :  
*prairie* علف پدجمن زار ، مرغزار  
 مردی : *ūlang* = چراگاه عمومی  
 منگی : *wolang*  
 (رک ، ماده) *olang* ، النگ
۲۱. *w.ōlyatalá* ، و لقله :  
*soudain , tout à coup* ناگهان ، دفعه  
 مثال ، مرد و لقله ره می شدم = من ناگهان راهی شدم .
۲۲. *wōl zadō* ، ول زدو :  
 صدا کشیدن بز زرد کلبه ز ماده .
۲۳. *wōngá* ، و نگه :  
*trait , visage* سیاه رنگ ، رخ
- این کلمه شاید در اصل «گونه» باشد که به صورت *metathèse* یا قلب شده است  
 ۲۴. *w.onǵū* ، و نغو :  
 جایی که دسته تیر و تیرته محکم شود .

-۲۵. wōqajī . وقتی ، میان دو ناخن حشره موزی را کشتن .

-۲۶. woqāī . وقتی ،

vomissement غیآن

-۲۷. w.ōr . وُر ؛ لانه ، آشیانه  
nid

قرغزی ؛ w.ūya = خانه

-۲۸. wōrdá . ورده ؛ حس آشیانه سازی در پرنده گان پدید آمدن .

nidification  
مثال ؛ خود ورده که او خیلند میزند = مرغ بی جستجوی آشیانه است ، اکنون بیضه می بندد .

-۲۹. w.ōrdamá . وردمه ؛

ruban نوار بافته ، نوار

-۳۰. w.ōrgilá . وُرگیله ؛

somnoler از فرط خواب چشم بهم آوردن

مثال ؛ اورگیله موکونه خاورده = چشمش بهم میاید اورا خواب گرفته است .

قرغزی ؛ ūrgūlēgēn = چشم از خواب بهم آوردن .

-۳۱. w.ōšat k . وُشت که و ؛

discuter

تفکر کردن ، مباحثه کردن  
چی نموفتی برچ اقیس وشت موکونی ، چون نیدانی پس چرا ایتدر تفکونی نمایی ؟

-۳۲. w.ōtá . وُته ( است )

گل کنه ، جایی که از آن گل برزد

۲۳ - w.oyil . ویل : گیاهی گندم نما که در زیر درخت روید .

céréale poussant sous les mûriers

۲۴ - w.ozganá . وزگنه :

merveilleux, drôle

شگفت آور ، عجیب

مثال : امواج وزگنه کاراموگونه = آن سرکارهای شگفت آور می کند .

این کلمه از « باژگونه » درسی آمده است .

۲۵ - w.ozmá . وزمه :  
مغضیبت کوچک استوانه می که برای نگهداری باروت تفنگ کاربرد دارد .

۲۶ - w.ürüy . وروغ :

race

(uruy)

نژاد ، اصل ، زاد

oroq . (رك ، ماده)

جامع التواریخ : ارق

۲۷ - w.ūf . ووج :

(رك ، ماده) (ūc)

۲۸ - w.ūlyāt . ویلات :

peuplier

سپیدار ، نوعی چنار .

tumeur

۲۹ - w.ūr . وور :

تومور ، غده بزرگ

wūr - غده بزرگ

ur - غده

ق :

اول - جم

حجرت ۱۳۳۸ . ۸۹ : و معنی اوغز کاکا و وورهای بغایت بزرگ است که از پوست می دوزند

و بر گردون باری کنند در بیک پانصد من قیمر گنجد .



## حرف خ

- ۱- *xad.i.sēr* خدیره،  
*dos* پشت  
 مخز: سیر *sēhir* = کمر
- مغلی مغستان: *xat sēr* = بیرونی (در)
- ۲- *xafāk* خاک،  
 جوانی است که خاک به چامت گریه. در ای رنگ یاه. از  
 پورت آن برای ساختن پوشتین کار گیرند.  
*martré*
- ۳- *xāg* خاک،  
*tombe* قبر.
- ۴- *xagmatiki* خاکگیری،  
 خاک نزم، خاکمالی کردن،  
 مثال: خودکوه منی شیدار خاکگیری مولونه = مرغان درین شیدار مراغ میکنند.
- ۵- *xairē* خیری،  
*rose trémière* خطمی

بیمه تا کگل آگون زلال لعل

پدید باشد و خیری ز بوسن آزاد.  
میار جالی : خیری = گلی است مشهور. گلی است خود و دهبلی که در کابل آنرا ختمی گویند.

فروغی گفته است : در چپ و راست بوسن و خیری : در پس و پیش ز کس در یحان

۶- *xakew* . خلیو : آبیاری نخستین گشت در اول بهار ،  
*première irrigation du champ*

مروی : *xâkarw*

۷- *xalew* ، خلیو : نرم ، بست ، بی ثبات  
*souple*

*crème. moelleux*  
مثال : غوره که بر سر خلو موشه = زرد آلو که پخته شود نرم میشود.  
تیمنی و براتی ، *xalarwak* ، غذایی است که از آرد تر کرده در روغن پنزد و در آن قوت اندازند.

۸- *xâlî* ، خالی :  
*libre. oisif. loisir* ، از کار فارغ ،  
مثال : دست مه خالی بی دستم بکار نیست.

۹- *xamba* ، خنجه ،  
*pareseux* ، کابل ، خمیدگی دبل آسباب

۱۰- *xamišt* ، خیرشت :  
بنل

۱۱- *xamlingō* ، خلینگو :  
ت : قبرستان  
*ametièrè*

۱۲. *xām kadalū*. خام کیده لو: گنبدی که اطفال از خاک سازند.
۱۳. *xanawadā*. خنوده: شریف، نجیب  
*noble* از کلمه خانواده، درسی با تفسیر معنی آمده است.
۱۴. *xārā*. خاره: کود بزرگ  
*grand tas. meule*
- مغلی زرینی، قاره: *qāra* = خرم  
 از کلمه درسی، خره: *xara* "آمده است".
۱۵. *xarmatak*. خرم تاک: گلو  
*gorge*
۱۶. *xaryōl*. خرؤل: گیاهی است که برگهای پهن و دراز دارد شبیه به گوش خر. و این کلمه مرکب است از: (خر = بزرگ) + (غول = گوش، به معنی قلمم).  
 خرؤل: در گوشت پخته شده است.
۱۷. *xasilk*. خسیل کدو: بریدن سرگندم در وقت تازگی که خوشه بر نیاروده باشد.  
*couper l'épis des céréales*
۱۸. *xatāg*. ختک (ش): خربوزه.  
*melon*
- پسته، ختکی، خربوزه  
 ۱۹. *xatkāš*. ختکاش: هزار دقانی است که بشکل کلمه مردونک نیز دارد و برای ختکاشی کردن شدیداً کار رود.

۲۰. - *xātū*. خاتو :

*femme, dame*

بمسر زن، زوجه

جمت ۱۹۶۵ . ۵۱۰ : اولجای خاتون زنگی و برادرش بهادر .  
 ، ۱۳۳۸ . ۱۲ : چه از خواتین او . بیولون و بیوکات از آثار بودند . و خاتون بزرگتر برادر

چنگز خان .

چغانکشی جوسی . ج ۲ . ص ۲۲۱ : فاطمه خاتون که کلی امور بنویس بود . - ۵۵ . ۳ : یک  
 خاتون خواج که بر تبه از خواتین دیگر فرو تر بود . . . . و او خاتون بر یک از آنجا که بودند در حرکت آمدند .  
 ۵۶ : قاشی که خاتون او بود .

۵۸ : بعد از ایشان غایمش خاتون نیز برید .

۶۵ : و خواج را سب قضای حق خاتون او از لشکر معاف فرمود .

۹۷ : خواتین الخ ایف و اور قینه خاتون بخدمت استقبال نمودند . و جنبها کردند .

جمت ۱۳۳۸ . ۱۳۰ : و خاتون مهین او را بورته فوجین آرزوی بچ می بود . . . .

۱۴ : و دو خاتون از قوم آمار خواسته بود .

۱۷ : تو قدان خاتون اولین ابا قاخان مادر کجاقو .

۱۹ : اونک خان با مادرش الممه خاتون ایسه آمار شده بود .

مغز : خاتوت *xātūt* - زنان

*dame*

پنج سال حافظ آبرو : خاتون *xātūn* = زن

*dame*

ترکی سانبولی : خاتون =

قازاخی : *qāten*

فرخی سیستانی : بر ترکستان سرامی نیرت که شمشیر تو صده در آن شیون نکر دستند خاتونان ترکستان

*xātēn* : مروی  
*xātūn* = زن : بمنه مغلی  
 " = *qātūn* : قرغزی  
*xatan* = ملکه : مغلی مغستان  
*kadin* = خانم بانو : زن اول - جسم  
 یسقی : اماچان باید کرد که این دو کریمه از خاتونان باشند کریم الطرفین (۲۱۵)  
 انوار السہلی ۹۴ : خاتون اودوستی دشت خوشطبع زیباروی

(G.D.) 1159 : خاتون (*kātūn*) = *Gattin eines chans*  
*später* : ~ ختون ~ ختن ~ خواتون ~ *tii xātum*

*Malov* 1951, 412 : *qatun* = *dama*

*K* 281 : *Katun* (original قاتون).

*TZ* 18 : سیدہ خاتون =

*Dede* 341 : *hātun* = *donna, signora* ~

344 : *qadīn, qatun*.

*PC* 312 : خاتون = *dame de haut parage*.

*Radloff* 1128, 37 : *Turuš xatun tānrim*

بابر شاه ۲۸ الف : احمد میرزا، خواتین و سراری اُلُق خاتون خان زاده یکیم .

*Mahrnāmag* 15 : *xwt twn* (*qut xatun*.)

*NA* 6 دختر سلجوق شاه بن سلغز شاه بن سعد که اورا فاطمه خاتون گفتندی .

جیب *HAB* ؛ ۲۵ : قلع شاه خاتون .

طبری ج ۱ ص ۸۶۱ : والده خوارز شاه تارکن خاتون .

HL 41: *xadun* = mère, épouse, dame, épouse du prince. 45: femme mariée.

Ko 781: *qatun* = reine, princesse, grande dame, épouse.

MOS 299: *Qatun* = dame, épouse du prince . . . . etc.

قراتون *B.azins* (1950) این کلمه در قرن ششم م  
*k'â - y â - tuən* = قاتا تون بوده است.

۲۱. *xarwâl*، خوال: وادی کوچک  
*vallon*

۲۲. *xaygînâ*، خگینه: بیضه مرغ  
*œuf*

۲۳. *xayginagal*، خگینه گلگال: غذای تخم و روغن، خاگینه  
*galak*  
*omlette*

۲۴. *xazâg*، خزگ: سرپایه آهنین، که برای پختن غذا بخت اجاق بکار رود.

کلید و منه ۵۲. مینوی: و اگر حسی در راه افتد یا بالایی تپش آید پنهانستک توان نمود.  
 قراج: پارچه آهن سرگوشه (خارمغیلان) که در راه لشکر خضم اندازند.  
 جهانگشای جوسنی: (۱۷۵، ج ۲) و از خار حسک برتر ندومی سازند.

۲۵ - *ximšá* : خیمچه ، نوده درخت ،  
*baquette* کابل : *xemča* = شاخه دراز و نازک بید و غیره .  
 مروی : *ximča* = نوده باریک درخت .

۲۶ - *xinj* : خنج ،  
*cercle* خط ، مدور ، دایره

و خنج کشید و = برای تنید و در مضیق در آوردن کسی باشد .  
 مثال : خنج کشید که آق مره پرته کو = دایره بی کشید که دهنم را بر پرداز .

۲۷ - *xinják* : خنجک ،  
 درختی است کوهی با چوب سخت همچون بلوط و دراز نایش  
 کوچک و روغن در است و نام علمیش  
*pistacia khinjuk* است

۲۸ - *xirij* : خیرج ، آتش آمیخته با خاکستر

*feu (brasier) mélangé avec cendre* .

۲۹ - *xirjilá* : خیرجیله ،  
*être tétu* خیره سری

مثال : خیرجیله که ، انوره = خیره سری نموده راه نمی رود .  
 این کلمه شاید از « خیرجیل » آمده باشد .

۳۰ - *xirpi* : خیرپی ،  
 غوزه ، کیرپی ، نبات خلد دار و خار است نا

۳۱ - *xō* : خو ،  
*seigneur, roi* خان ، پادشاه

منلی منتان، xaan - شاه

۲۲ - xōjā، خوجه :

seigneur بادار

لقب احترام آمیز برای بزرگان  
این کلمه همان «خواجه» است که در ابیات دی کی کزت وجود دارد و از القاب مردان  
بزرگ و محترم بوده است.

و اتحاد خلیفه اول پیغامبر اص، اکنون جن کابل «خوجه» گویند.

۲۳ - xōl، خول :

crête تاج خروس، تاج

این کلمه از خورد، xōd «آمده است که معنی کلاه آهنین دارد

و xol - da - xōl، خول ده خول شود به جهت جنگ و جدال با هم  
و برودن.

۲۴ - xōlā، خولا :  
بنامتی است خور و کوی، و از ای بوی ناخوش و در مناطق سردسیر رود

۲۵ - xōndā، خونده :

maitre مالک، صاحب

پستو، خاوند، صاحب، مالک

این کلمه از کلمه «خاوند» دی آمده است.

و خونده شود، مال را صاحب کردن یا بر کار سیطره یافتن است.

۲۶ - xōr، خور :

ظرف کوچک در زیر دهن آبیاب که از گدازم یاداند دیگر میان گهوی  
آبیاب می ریزد و آرد می شود. و از آن «خور» دود «سازند».



*tremillon de moulin. tremie.*

و نیز خور *xor*. ظرفی است پراز خاکستر. آینه‌ت با آب که پوست را درین آن اندازند و دیر بگذرانند تا موهای آن سست گردد و بریزد و آن عمل را «ده خوراندختو» گویند. و مثلی است: پوست توره و خور می‌نختم. پوست را در چرمی می‌شاسم.

ق : *qor* . *xor*

-۲۷ *xoskašak*. خوش کشتک  
میخی است استوار که برای حکم‌نمک داشتن مساز در گیم با فی در عقب میخ تخته  
گویند و برود فاصله دارد.

-۲۸ *xosta*. خورته :

*fiancee* نامزاد  
میخ ز : خورته *xosta*

و خورسته‌بزی *xosta bazi* = قینغال بازی

*courtiser sa fiancée*

-۲۹ *xučak*. خورچک : خشم آلود. عفتناک

*colereux, en colere. furieux*

مثال : خورچک شده بود = بسیار عفتناک شده بود.

و بشکل *xužusak* بهم لفظ می‌شود.

-۴. *xuigir*. خوی گیر

*housse*

نذین

این کلمه دری است. که از خوئی = عرق «و» گیر «ترکیب یافت

۴۱. xūmūī . خموج ، آتش میان خاکستر. خاکستر آتش دار

*cendre brulante*

بخشان ، خموج : qomūč . نایک در زیر آتش پخته شده باشد.

۴۲. xūn . خون :

*avec*

ادات میت است = با . مع

مثال : خون مرده قتی برو = با من یکجا برو

۴۳. xurfa . خرفه :

*grange*

گدام گدم . انبار خانه

۴۴. xurji . خورجی :

*bissac*

خورجین

۴۵. xuru . خرو :

*volaille*

خروس ، مرغ خانگی

معیار جمالی : خروه . خروس باشد .

*xurubang*

۴۶. xunuk kadō : خنک کدو :

آپ جای بند و چاق را خنک کند که در دیدن و سفر در جای دور خسته و مانده نگردد و از

پانته .

جمت ۱۳۳۸ . ۱۵۱ : چلیز خان از قوم باریش شخصی را انلقون را کرده مانند آنکه آپ  
و دیگر حیوانات را انلقون می کند.

۴۱ x-usor - mādār . خرمادر ،

belle - mère

مادرزن ، خستو

## حرف ی

۱. *yāctīn* . یادین*époque*

عہد، زمان

مثال : وہ یادین از مو ازو رہتا ہوں = در عہد و زمان ما از آن رہتا ہوں .

۲. *yagalá* . یکبارگی  
زمین کی یکبار قلبہ شدہ باشد .*la terre labourée seulement une fois*۳. *yakarás* . یکبارگی، راست*directement, tout droit*

مثال : اسپ مخ قبلی خورہ کدہ یکبارگی اس دہ سر او خور خورفت = اسپ مخ آسین خود را کدہ متقیماً بر سر آخو خورفت .

۴. *yakartá* . یکبارگی  
یکبارگی، ہمہ را یکجا*tous, tout entier*

مثال : کارخوره یکرته سامو کدم = کار خود را کاملاً تمام کردم .

۵- *yakēm* یکیم : همیشه . بار بار . پی پی بهم  
*obstinement, toujours*  
 مثال : توره یکیم تخمه کده شیشه = ترا همیشه تمسخر کرده میرود .

۶- *yāl* یال :  
 موی دراز پشت گردن اسپ و غیره .

برصان قاطع : یال = موی گردن اسپ را کوند .  
*crinière*

اولغوری : *yayla* = یال

قازاخی : *zāl* = ژال

ازبلی : *yāl* = یال

ترکمنی : *yāl* =

قوغزی : *jal* =

*yāl* : یال 1806 G.D

حسن التواریخ . وقایع سال ۸۱ ص ۲۳ :  
 پلنگ بیات و نرگا و یال و کوه سرین عقاب طلعت و غنقا سلوه و طوطی پر

۷- *yāma* یامه :  
 بته یست بابرگهای سوزنی . در کوهپاروید . سوما

۸- *yēl* ییل :  
 آغل . خوابگاه گوسفندان

*bergerie, écurie*

۹- *yēngā* یینگه :  
 زن کاکا . زن برادر . زن ماما

*épouse de frère, épouse d'oncle.*

فکا، ینگ = *yēnga* = زینک شیب زفاف با عروس بخانه داماد میرود.

قرغزی : *ŷēnǰi* = زن برادر = *ŷēnē*

قازاخی : *žēnga* = *žēnǰšē*

قنقوراتی : *yēnga* = زن برادر

ترکمنی : *yēnǰa* = قوده غو

ترکی : *yēnga*

اول - جسم : *yēnge* = ینگ، قوده غو

G.D - 1907 : ینگ = *yēngä*

PC. 559 : ینگ = belle - soeur. Femme qui pare la mariée et la conduit au marié dans la chambre nuptiale.

۱۰. *yēngār* ینگار :

*pan*

دامن، لباس آستین : *yēng* = آستین

ترکمنی : *yēng* =

۱۱. *yēngardāmō* ینگاردامو :

*supplier*

مثال، مونگر دامودیدی شیب، بابای زاری کریم زاری و تفرغ

۱۲. *yērjīs* یرجیش :

(vieux mot) chèvre بز

ترکی استانبولی : *erkedj* = بز، بز

قنقوراتی : *yēčké* = بز = *erka* = بز

پنج‌دزنگی، ارگاج *ergāč* = بزبز سر کرده زرد  
 قرغزی، *yergēc*، سیر که خسی شده، *yerkēc*.

بز ماده *orjāč*

اول یوغوری، *oska* = بز

اول جم، *erkeč* = بزبز

۱۳- *yergqi*، یرگی، ارک : ماده *(ergqi)*

۱۲- *yeryš*، یریش

بزغاله جمال و همسن که در بدل بزغاله قرض گرفته داده می‌شود.

یریش امری ره‌بندی، عوض آزاد زاناش برایم ده.

۱۵- *yēšil*، یش

vert

سبز رنگ شقیبی

*yēšil* : ق

قازاخی، *axšil* = آبی *žāšil kok* = شقه

*yāšil* : مروی

*žāšil* : قنوزاتی

ترکمنی، *yāšēl* = بز

اول - جسم، *yepil* =

۱۱- *yēbnā*، یشند

bâillement

قازه، خمیازه

مثال شری: دیدی مرگورده پوجی موکوند مره دیده یشند سوخی موکوند

یارم آنطرف زمین خشاوه می کند و چون مرادیه است به بهانه  
فاژه و خمیازه می کشد.

ق : *yēs nēgēn* = فاژه کشیدن

قازاخی : *yēs nēgēn* =

فتوراتی : *esnē*

۱۷. *yēzná* . یزن :

*mari de soeur*

شوهر خواهر، شوهر عم

قازاخی : *žezdē*

ازبلی : *yazna*

G·D 1862 : *yäznä* ( یزن )

۱۸. *yift* . ییغت :

*absorbē*

نیم خشک

مثال : زمی آو خوره ییغت کهه قوبله موشه = زمین آب خود را جذب کرده قوبله می شود.



## حرف ز 3

- ۱- زارغی: zapačai  
pie زارچی
- ۲- زارغیسی: zapaŋi  
cormoran زارغ آبی. ماغ
- ۳- زارغول: zāpnūl  
pioche کند
- ۴- زارغیچ: zāppēj  
jambière, legging. پای تابه
- ۵- زارغوت: zāptū  
mal de boulet اسکله پایش درم کرده باشد
- ۶- زالیدو: zalidō  
honorer, enchérir نازیدن. افتخار کردن
- ۷- زار: zar  
pitié رحم عاطف
- شال: زلم درونلبی نسا = خام نیا رانازم .

مثال : ده نابودگی شی زارمیه = در فقر او دل می سوزد.

۸- zarwāt . زوزات : (ج) طفل . کودک  
*enfants* قازاخی : žegzāt = خوشاوند

۹- zid . زید :  
*contrariété, haine* خصومت ، ضدیت  
 مثال : خونشی زیدکو که توره اوگرمو کوند = با او مخالفت کن . که ترا نکار سازد.

۱۰- zirbalag . زیربالگم :  
*épine - vinette* زیرک ، زرشک  
*Berberis . Lucida . Schrad*

۱۱- zūm . زوم :  
*âcre* تزه تزه . مزه تزه

مثال : کلوزوم مزه میدیه = مزه بسیار تند دارد .

ساعت ۱/۵ روز جمعه ۶ میزان ۱۳۵۸ هـ ش

## مخففها و علامات کوتاه Abbreviations

- ا. ب : فارسی اردو بولچال مرتبہ: اقبال الدین احمد صاحب، چاپ کراچی .  
 از : ازبکی فغانستان  
 ازف : ازبکی فرغانہ  
 المع : المعجم فی معیاری شمار المعجم  
 اول - جم : فرہنگ ترکی  
 اوی : اویغوری  
 بدایع : بدایع الوقایع  
 ب . b : ہسود ہزارہ  
 پ : پشتو  
 پ ر : پنج سالہ حافظ آبرو  
 تا : ترکی استانبولی  
 تچ : تچ ترکی چقایی  
 ت ق : ترکی قازان  
 ت م : ترکمنی

مخ : مغلی	ت.ن :	تاریخ گلستان
مز : مغزا : مغلی زرخی	ت.ه :	ترکمن ہزارہ
منہج : مغلی مغلستان	تی :	تیمنی
	ج :	جاغوری
	جغ :	جستوی غزنی ہزارہ
	جہت :	جامع التواریخ
	د :	دائرنگی
	د.ک :	دائندی
شہرستان : شہرستان	ش :	شہرستان
	غ :	غزنی
	فکا :	فہنگ کاوہ
	ق :	قرغی
	قح :	قازاخی
	قن :	قنوارنی
	کا :	کابلی
	لغ :	لغات مغلی
	لغ م :	لغات مغلی
	ل.م :	
	م د :	مغلی دورودی

AB ابو الغازی بهادر خان *Rodoslovnaja turkmen.*  
*Soämenie Abul - Gazi chana chivinskogo.*  
 Ed. A. N. Kononov Moskva & Leningrad, 1958  
 (VJ-1660/1)

Adjarian · M. H. Adjarian: *Etude sur la  
 langue Laze.* Paris 1899.

AG : ابو الغازی بهادر خان *Histoire des Moyels et des  
 tatars par ابو الغازی بهادر خان*  
*S. Petersbourg 2 vol طبع Des maisons.*  
 1871-7 (V. J. 1685).

AI : W. Bang & A. Von Gabain: *Analyt-  
 tischer Index zu dem fünften Stückem  
 der türkischen Turfan.* Lexic. Berlin 1931

AQ : *The Lirni manuscript.*

نسخه لرنی از طبع عبدالقادر منول

Bab : *The Babar Nama ...* Ed. Annette  
 S. Beveridge. GMS 1 (1905) (V. J. 152)

Bab. Art: *Vekayi Babur'un Hattırahı*  
 Ed. Resit Rahmeti Arat. 2. Bde Ankara  
 1943. 6.

Bal : تاریخ بهقی

BAZIN 1950: Louis Bazin: *Recherches sur  
 les parlers v. o. pa. 15<sup>e</sup> siècle après J. C.* T. P  
 1950? 225 - 329.

Bat : *voyages d' Ibn Batuta.* Ed.  
 C. Defrémery & B. A. R. Tanguinetti 4 Bde  
 Paris 1877-93. (V. J. 1356).

Bellew : Henry walter Bellew : *Adictionary of the Pukkhto or Pukhto language in wich the words are traced... Lahore 1901*

Belot : J. B. Belot : *vocabulaire arabe français. 14 Beyrouth. 1929.*

Bergé : Adolphe Bergé : *Dictionnaire persan-français Leipzig & Hamburg. 1920*

BQ : محمد حسین ب. خلف تبریزی : بر همان قاطع :

Bde 4 طبع، ذکر محمد حسین تبران ۱۳۲۰ - ۵. ۵. ش. جمال الدین ابو محمد عبد الله الزکی

Bul : *vocabulaire arabe.. Hiptchak de l'époque de l'état Mamlouk. Bulgat. al - mus-tāq fi lugat al - turk Wal. qifzāq. Ed.*

*Anunjasz zajac - zkowski Warszawa 1954-8-2*

Bde

Čag : چغتایی čagatāy

Chardin : *Voyages du chevalier Chardin en Perse et en autres lieux de l'orient. Ed L. Laglès, Paris 1811 10 Bde (sous les yeux de l'auteur..*

*CC K Gronbeck, Turkischer Komunistischer weterbuk wortindex zu codex cumunicus, Kopenkagen 1942.*

Cheng-wou : ... *Histoire des campagnes de Gengiskhan... Leiden 1951*

Cleaves : Fr. w. cleaves : *The Sino - Mongolian*

inscription of 1338 in Memory of Jigüntei.

HJAS 14 (1951) 1-104

Cyd : C.B. Cydendambaw : Russko-burjat-mongol' skij slovar' Moskva, 1954.

Des : Jean Jaques Pierre. Des maisons :

Dictionnaire Persan-français, Rome 1908-14  
4 Bde.

Dozy : R. Dozy : supplément aux dictionnaire arabes. Leide & Paris 1927. 2 Bde.

ETY : HN. Orkun (Hg.) Eski Türk yazıtları. Istanbul 1936-41, 4 Bde.

Gabain 1945 : Annemarie von Gabain  
ozbekische Grammatik. Leipzig & Wien 1945

Garibjan : A.S. Garibian u.a. :

Armjano - russkij Slovar. Erevan 1960.

G.D : Gerhard Doerfer.

Gelbrug : S.E. Malov : Jazyk želtych  
ujgurov. Alma-Ata 1957

Georgivits : Die Türkischen Transkriptions  
texte des Bartolomaeus Georgievits  
aux des Jahren 1544-1548 Ed. W. Heffening  
Leipzig 1942

G.G : Erich Haenisch (Hg.) : Monghol un  
niuca tobca' an (yüan-chiao pi-shi).  
Die Geheime Geschichte der Mongolen,  
Leipzig 1937

Ğu : علاءالدین عطا ملک جوینی : تاریخ جهانگشای جوینی . تاریخ تألیف ۱۶۵۸ھ .  
 طبع میرزا محمد عبدالوہاب قزوینی . ( ۱۶۶۰ م )

GMS 16 · Leyden & London 1921 6, 37 · 3 Bde.

HAB : شہاب الدین عبداللہ بن لطف اللہ بن عبدالرشید الخوافی ، المصنفاً لحافظ ابرو : ،  
 ذیل جامع التواریخ رشیدی .

طبع : خان بابائیانی . تہران .  
 ۱۳۱۷ھ . ش .

Hat : Continuation du zafarnama de  
 Nizāmuddin Sāmī par F. Fauer

حافظ ابرو ، طبع . فیکس آدر .

Archiv orientalni 6 ( 1934 ) 429 - 65 .

Hau : Erich Fauer : Handwörterbuch  
 der Mand schusprache. Wiesbaden 1952  
 - 5 , 3 Bde .

HI

مجموعہ ہندو شاہ المشہور شمس المثنی النجفیانی :  
 دستور الکاتب فی تعیین المراتب .

Hs. Nr. 1241 der Bücherei Köprülü Mehmed  
 Paşa, Istanbul ( Aya Sofya 3869 xv. J. 1366 ) .

HL : Marian Lewicki : La langue mo-  
 ngole des transcriptions chinoises du XIV  
 ème siècle .

Le Hou-yi-yu de 1389 · II vocabulaire -  
 Index. Wrocław 1955 .

HMB : حمد اللہ ستونی . تاریخ گزیدہ . نسخہ اودارد برون چاپ ۱۹۱۰ . لندن . . .

( دو جلد )



HMS : the zoological section of the Ed .  
 حمد الله المستوفى القزوينى | انزبت القلوب

J. Stephenson, London 1928

V. j 1339 )

Hou : M. th. Houtsma (Hq.) : Ein türki -  
 sche - arabisches Glossar. Nach der Leide -  
 ner Handschrift. Leiden 1894 ( V. j 1245 )

Hpagpa : N. Poppe : The Mongolian  
 monuments in Hpi'ags - pa script. Ed.  
 John R. Krueger. Wiesbaden 1957.

ID : ابوجان الفزائى ، كتاب الادراك للسان الاتراك . طبع احمد جعفر اودغو  
 استانبول

( V . j . 1313 ) 1931

IS : اسكزبيگ ترکان مشى : تاريخ عالم آرامى . عباسى طبع ايرج قشار

تهران ۱۳۲۴ هـ ش . ۲ جلد ۱۱۱۱ . ج . ۷ . )

Joki : Aulis J. Joki : Die Lehnwörter des  
 Sajansamojedischen.

MSF Ou 103 ( 1952 ).

Joki 1946 : A. J. Joki : Indochinesische .  
 Lehnwörter im Samejedischen F. u. F. 29  
 ( 1946 ) 202 - 21

Jusupov : G. V. J. : Vvalenie v bulgarokat -  
 arskuju épigrafičku . Moskva & Leningrad  
 1960

K : محمود الكاشغري: ديوان لغات الترك.  
Ed Besim Atalay. Ankara 1940-3, 5 Bde  
(V. j. 1073.)

Kalm: G. J. Ramstedt. Kalmückisches  
Wörterbuch, Helsinki, 1935

Kannisto : Artturi Kannisto: Die Tatarischen  
Lehnwörter im Wogulischen. F u F  
17 (1925) 1-246

Karak: NA Baskakov: Karakalpaksko  
russkij slovar. Moskva 1958

Kas : N. K. Dmitriev: Russko-tatarskij  
slovar. Kazan 1955 ff.

Kir : N. T. Sauranbaev: Russko-kazach-  
skij slovar Moskva 1954.

KO : J. E. Kowalewski: Dictionnaire  
mongol-russe-français...  
Kasan 1844-9, 3 Bde.

KÖP : MF Köpriüü: yeni farside türk  
unsurlari. Turkiyat Mecmuasi 7-8 (1942),  
1-6

Kotwicz : 1929 : W. Kotwicz: Sur les mon-  
des d'orientation en Asie centrale.  
Ro 5 (1929) 68-91.

1934 : W. R. : formules initiales des docum-  
ents mongols aux XIII<sup>e</sup> et XIV<sup>e</sup> s. Ro 9 (1934)  
131-57.

Kúnos : Ignaz Kúnos (Hg):  
Sejx Tulejman Efendi Ş çagataj osman-

- isches Wörterbuch. Budapest, 1902.

LHA : N. Poppe : Das mongolische Sprach-  
material einer Leidener Handschrift  
Izvestija Akademii nauk SSSR 1927, 1003-40  
1251-74, 1928-55-80 (V. j. 1245).

Litt : Emno Littman : Türkisches Sprach-  
gut im Ägyptisch-Arabischen. Westöstliche  
Abhandlungen [= Rudolf Ischudi -  
Festschrift] Wiesbaden 1954.

L Ligeti : МОНГОЛЬСКИЕ ЭЛЕМЕНТЫ  
В АИАЛЕКТАХ ХАЗАРА В АФГ-  
АНИСТАНЕ. Akademi Nauk

SSSR 83, МОСКВА 1946

Lok : Karl Lokotsch : Etymologisches  
Wörterbuch der europäischen (germani-  
schen, romanischen und slavischen)  
Wörter orientalischen Ursprung. Heidelberg  
1927.

Luv : A. Luvandéndev : Mongol'skoruss-  
kij slovar'. Moskva 1957.

MA : N. N. Poppe (Hg.) Mongol'ski slovar  
Mukaddimat al-Adab. Akademiya  
nauk SSSR, Trudy instituta vostokovede-  
nija 14. Moskva 1938 (vom 15. Jh.)

**Mahnāmāg** : F. W. K. Müller : Ein  
Doppelblatt aus einem manchiäer Hymnen-  
entwurf (Mahnāmāg).

APAW 1921 : Berlin 1913 (ca 88 - verfu. B1)

**MANs** : Raphaël du Mans : *État de la  
Perse en 1600* - Ed. ch. Schefer Paris 1890

**Men-Kat** : N. Th. Katanov : *Volkskundli-  
ch Texte aus ost-Türkistan* - Ed. Karl  
Menges; Berlin 1933.

**Mgr. L. Ligeti** : *Le lexique mongol de R.  
Leech* - « Acta orientalia Hungarica »  
II (1954) PP. 119-157.

**MIL** : B. V. Miller : *Persidsko-russkij slovar*  
Moskva 1953.

**Mog** : A. De Smedt, A. Mostaert : *Le dia-  
lecte mongol parlé par les mongols du  
kandou occidental. II partie, Dictionna-  
ire Mongol-français*, Pei p'ing 1933.

**MorG** : Georg Morgenstierne : *Indo-Irani-  
an frontier languages*, Oslo 1929-1938-2 Bde.  
N!!  
ابومین الدین نام خرد : نوازہ حکیم نام خرد، طبع : محو غنی زادہ.

( V. j 1042 ) . . . . . ۱۲۲۱ هـ

**Ohsson** : C. d'Ohsson : *Histoire des mongols  
depuis Tchinguiz, jusqu'à Timour Bey  
ou Tamerlan*.

La Haye Amsterdam 1834-5 . 4 Bde

Ord : A. Mostaert . Dictionnaire ordos, I  
III . Péking, 1942-1944.

PC : Pavet de courteille : Dictionnaire  
Turk-oriental . Destiné principalement  
à la faciliter la lecture des ouvrages de  
B.âbrur, d'abrul - Gâzi et de Mir - Ali -

Chir. Nevâi . Paris : 1870 ( Navâ'î : 1440-1501),  
B.âbrur ( 1482-1530 . Abül - Gâzi : 1603-1665 ) .

Pelliot : 1949 . Pelliot : Notes sur l'histoire  
de la Horde d'or... Paris 1949 .

Pu : تاج الدين بن جبال الدين پورباہا ،

Pür-i-Bahā, s Mongol ode: Ed.

V. Minorsky . BSOAS 18 ( 1956 ) . 261-78 ( ca .  
1265-82 ) .

QA : اقصاشانی ، تاریخ پادشاہی سعید عیاش الدینا

( 342 - Storey ) ( bis 131b-7 ) والین اولجا توتوسلطان طیب اللہ ایامہ

Qu : قطب : Najstarsza Wersja turec-

-ka . دشمرو دشرین قطب Ed. Ananjasz

Lajaczko - wski . Warszawa 1958-61 . 3 Bde

( et Wā V. j . 1342 )

Radloff : 1884 . W. Radloff : aus Siberien

Lose . Blätter aus dem Tagebuche eines  
reisenden Linguisten Leipzig 1884 . 2 Bde

RAr : III ج :

رشید الدین فضل الله : جامع التواریخ

طبع A.K. Arends بالو . ۱۹۵۷

RAT :

تاریخ رشید الدین فضل الله به اهتمام محمد آتش نقره . ۱۹۵۷

RBE . 5, 7, 13

رشید الدین = Sbornik letopisej.

Istorija mongolov ... Ed. I. N. Berezin ... 5

(1858) 7 (1861), 13 (1868)

RBl : E Blochet

جامع التواریخ . طبع (1911)

GMS 18.2

RI : Püntchen 1954:

A propos du papier - monnaie

mongol. Acta Oriental 4 (1954) - 159-64.

R.J.G :

تاریخ مبارک غازانی (رشید الدین فضل الله)

GMS 1,

قسمت چهارم الدوله ابو الخیر طبع

K. Jahn 1940

R.J.T. bis

تاریخ مبارک غازانی . المجلد ابان

کینا تو ۱۲۶۵ - ۱۲۹۵ . طبع :

K. Jahn - Pray 1941

RKW : G. J. Ramstedt : Kalmückis-  
ches Wörterbuch. Societas  
Fennougrica 3. Helsinki 1935

Ru : A chronicle of the early being the

حسن رولو of حسن التواریخ سنوی

Ed. C. N. Seddon. Gaekwards oriental Series 69. Baroda 1931-4. 2 Bde (V. j. 1576)

S : A Persian guide to : محمد مهدی خان گلخان

the turkische language Ed. Sir Gerard Clauson. GMS. New Series xx London, 1960

SA : Šāmī : Histoire des conquêtes de Tamerlan intitulée تهمراہ par نظام الدین شامی. avec des additions empruntés au Bāysungurī de حافظ آبرو Ed. F. gauer, Monografie archivni orientálních. Prag 1937-56. 2 Bde (V. j. 1404).

SM : A. de Smedt & A. Mostaert : Le dialecte mongol parlé par les mongols du Kansou occidental III<sup>e</sup> partie. Pei-pi'ing 1933.

SS : Saġan Seġen : Geschichte der ostmongolen und ihres Fürstenhauses verfaßt von Isanang Isetsen chungtaidschi der ordus. Ed. Isaac Jacob Schmidt. St Petersburg 1829 (V. J. 1662).

ST = F. Steingass : A comprehensive persian-English dictionary London, 1930

TA : M. V. Rachimi ( رحیمی ) & L. V. uspenskaja : Tadžiksko-russkij slovar Moskva 1954

Tih : Tāli' Imānī, von Herat:  
Badā' i' allugat ( بَدَأُ اللُّغَةَ ) Ed  
A. K. Borovkov. Moskva 1961 Mir 'Alī Tīr  
Navā'ī.

Tolstoj : I. I. Tolstoj : Serbsko-chorvatsko-russk-  
-ij slovar, Moskva 1957

TS : شمس الحسن : تاج السليمانى  
Eine chronik vom Tode Timurs bis zum  
Jahre 1409 von تاج السليمانى Ed. H. R. Roemer,  
Wiesbaden 1956 ( V. j. 1410 )

TSö : III asirdan gunumuze kadar  
Kitaplardan toplanmış tamik tariyle  
tarma söliüğü, Ankara 1934-57-5 Bde.

TZ : T. Halasi kun : (Hg.)  
La langue des Kiptchaks d'après  
un manuscrit arabe d'Istanbul  
partie II. Reproduction phototypique  
Budapest 1942 t. : ( التهجئة الزكية في اللغة التركيبية )  
aus dem 14 Jh.

US : Ahmet caferoğlu : Uygur söz büğü-  
Istanbul 1934-8; 3 Bde.

VA عبد الله بن فضل الله الشيرازى وصفا كتاب مطالب و صاف المخرت  
طبع :

M. Muhsadī . ١٢٦٩ هـ . لمبى

VAH : و صاف = Ed. Hammer-Purgstall.  
Wien 1856



Vlad. B. Vladimircov : Le régime  
social des mongols. Le féodalisme  
monnaie Paris 1948.

VR : Max Vasmer : Russisches etymo-  
-logisches Wörterbuch. Heidelberg  
1953-8 3 Bde.

Vu : Johann August Vallers : Lexicon  
perthico-latinum etymologicum.  
Bonn 1855-64 2 Bde.

# ماخذیکه در تالیف و تحقیق این اثر بکار رفته اند

- ۱- ابن حوقل بغدادی، صورة الارض، سال تالیف ۳۶۷ هـ، ترجمه جعفر شعار، از نشرات بنیاد فریبک.
- ۲- آذری : ترکی آذری، تحقیق لغات مشابه لهجه بزرگی بالهجه آذری، با آقایی بدالبر، از انامالی آذربایجان در سال ۱۳۵۰ در پاریس.
- ۳- ابوالحسن : تاریخ بیهق، تالیف ابوالحسن علی بن ابی القاسم زید، چاپ تهران.
- ۴- ازبکی : تحقیق در لهجه ازبکی ذریعه مؤلف این اثر در سال ۱۳۵۰ هـ، ش در ولایت مزار شریف.
- ۵- سدی طوسی : لغت فرس، چاپ تهران.
- ۶- شمارگزیده : از فرخی سیستانی، چاپ ۱۳۱۹ تهران.
- ۷- فغانی یونس : عبدالله : لغات عامیانه فارسی افغانستان، چاپ ۱۳۴۰ مطبوعه دولتی کابل.
- ۸- آندراج : قاموس زبان دری، تالیف محمد پاشاه شاد، با اهتمام دبیرسیاحتی چاپ تهران.

۹. انوری : دیوان شعر، ج دوم، سال ۱۳۲۰، تهران .

۱۰. اورغوث :

۱۱. اویغوری : تحقیق در لہجہ اویغوری و لغات ہزارگی، ذیلہ مولف با آقاسی

عبدالرشید از مہاجران اویغور در کابل .

۱۲. برہمان قاطع : تالیف محمد حسین برہمان . بہ تصحیح دکتر محمد معین ستاد دانشگاه تہران

چاپ ۱۳۲۰ تہران .

۱۳. بیہقی : تاریخ مسعودی، تالیف ابو الفضل محمد بن حسین بیہقی، چاپ

دکتر غنی و دکتر فیاض (۱۳۲۴ھ) تہران .

۱۴. تاریخ لفظ و صرف پسندو : تالیف دارمستر، گاکر، مورگستین و بن وینت، ترجمہ

دکتور روان فرادی، از نشرات مجلہ ادب، یونہی ادبیات و علوم بشری

یونہن کابل، چاپ ۱۳۵۱ مطبوعہ دولتی .

۱۵. تاریخ سیستان : بہ تصحیح ملک الشعراء محمد تقی بہار، چاپ ۱۳۱۴ تہران .

۱۶. نگارستان : چاپ نیکو، تہران .

۱۷. تاور : فلیکس تاور، پنج رسالہ حافظ آبرو، چاپ پراگ، با مقدمہ و

حواشی و ترجمہ فرانسوی از مصحح .

- ۱۸- ترکمنی : تحقیق در لجه ترکمنی توسط مولف. در سال ۱۳۵۰. در شهر مزار شریف دولت آباد بلخ
- ۱۹- ترکی : خذلفت از اقدس نعمت کورات. استاد تاریخ در پوشتونستانبول ترکیه حسین سفرش کابل. تاریخ ۲۷ دسامبر ۱۹۷۰
- ۲۰- تلمذ حسین : مرآت الثنوی. از ثنوی مولانا جلال الدین بلخی. چاپ ۱۳۵۲ ش. ۵. ق. مطبعه: عظیم ستمیرس. حیدرآباد. دکن.
- ۲۱- جامی : هفت اوزنگ. چاپ ۱۳۲۷. ش. تهران.
- ۲۲- جبران مسعود : الراید : معجم لغوی عصری. دار العلم للملایین. بیروت ۱۹۶۷
- ۲۳- حافظ : دیوان. چاپ آفت. چابخانه محمد علی علمی.
- ۲۴- حکیم سوزنی : اشعار حکیم سوزنی در گنج سخن. ج اول. تألیف دکتر ذیح الله صفا چاپ تهران
- ۲۵- خان خانان : دیوان بیرم خان. چاپ ۱۹۶۱. کراچی
- ۲۶- خوانمیر : میر الیر تاریخ. تألیف غیاث الدین بن بهام الدین خوانمیر چاپ تهران.
- ۲۷- رضی : فرنگ کاوه. تألیف هاشم رضی. چاپ تهران.

۲۸- رازی : المعجم فی معایر شعار العجم، تالیف شمس قیس رازی چاپ ۱۳۳۸ تهران

۲۹- رشیدالدین فضل الله، جامع التواریخ .

الف : بعضی و اہتمام بہمن میرزا کریمی طبع ۱۳۱۳ھ، تہران، مطبعہ طلوع .

ب : بعضی و اہتمام دکتر بہمن کریمی، چاپ ۱۳۲۸ھ، ش. تہران

ج : طبع ۱۹۶۵ م. سکو .

۳۰- ربیہر : رودکی، تالیف خلیل خطیب، بہر چاپ سوم، تہران ۱۳۴۵

۳۱- سخن (مجلد ۱)، دورہ ہستم، شمارہ ۶، از مقالہ راجع بہ قوت نامہ سلطانی، تالیف مولانا حسین کاشفی .

۳۲- سعدی : کلیات سعدی، بہ تصحیح محمد علی فروغی چاپ ۱۳۴۲ ش. تہران

۳۳- سنایی : کلیات سنایی، چاپ عکسی ۱۳۵۶ کابل، بہ اہتمام علی اصغر شہر

مطبعہ دولتی .

۳۴- " : حدیقہ الحقیقہ، چاپ تہران بہ تصحیح مدرس رضوی .

۳۵- یاستامہ : ایر اللوک، : نوشتہ ابوعلی حسن بن علی ملقب بہ نظام الملک

طوسی، بہ کوشش دکتر جعفر شعار، از نشرات شرکت سہامی

کتابہای صبی تہران ۱۳۲۸ ش .

۳۶- ش. سامی : فرانز جردن ترکیبہ لغت کتابی، طبع مہران، ستانبول سال ۱۹۰۵

مطابق ۱۲۲۲ ق، چاپ چہارم .

۳۷- شہرائی : لغات متصل درسی در بدخشان، گرد آورنده عیانت اللہ شہرائی

مجید ادب (سال ۱۸-۲۳) .

۳۸- شہرستانی : ادب عامیانه درسی بزرگ کی، تالیف شاہ علی اکبر شہرستانی، ادب

سال نوزدہم (۱۳۵۲)

۳۹- صیاد : المغول فی التاریخ، تالیف الدكتور عبد المعطی الصیاد، الاستاذ المساعد

بجامعہ عین شمس وجامعہ بیروت العربیہ، الجزء الاول، ۱۹۷۰ م

۴۰- طبری : تاریخ الرسل والملوک، تالیف ابو عبد اللہ جعفر الطبری بیروت، لبنان.

۴۱- طبقات ناصری : تاریخ، تالیف منہاج الدین عثمان بن سراج الدین جوزجانی

در سال ۱۵۸ھ، تصحیح و مقابلہ و تحشیہ و تعلیق عبد الحمی صبی، از نشرات

انجمن تاریخ، چاپ دوم، کابل، ۱۳۴۲ ش، وج ۲، ۱۳۴۳ ش

۴۲- عباسی : پنج گانہ، ترجمہ خالقاہد عباسی کہ در دورہ شاہنشاه جلال الدین اکبر ترجمہ

شدہ، چاپ ہند، سال .

۴۳- عطا ملک جوینی : تاریخ جہانگشاہی تالیف : علاؤ الدین عطا ملک بن بہاؤ الدین

محمد بن محمد جوینی در سال ۶۵۸، سحری، بعضی و اہتمام و تصحیح محمد بن -

عبد الوہاب قزوینی، جلد نامی (۲۰۲۰۱) چاپ لیدن از بلاد ہولاند

در سال ۱۳۵۵ھ مطابق ۱۹۳۷ م .

۴۴ - حسن روطو: احسن التواریخ (تاریخ تالیف ۹۸۰ ۹۸۵ هـ) به استقام دکتر عبدالحمید

نویسی. چاپ ۱۳۴۹ ش. تهران.

۴۵ - عبدالحمید : دیوان به تصحیح یونان صدیق الله ربین چاپ مطبعه کابل ۱۳۳۱ هـ ش.

۴۶ - لف - میرزاخان فخرالدین محمد تحت البند. تصحیح و تحشیه دکتر زواحن نصاری

دانشیار دانشگاه دهللی ج اول. انتشارات بنیاد فرهنگ ۱۳۵۴ چاپخانه

خواجہ درامین.

۴۶ - رحمن بابا : دیوان. چاپ آفت ۱۳۵۶ مطبعه دولتی کابل از نشرات پنتو

تولنه.

۴۷ - عبدالحی گردیزی: زین الاخبار. تالیف عبدالحی ضحاک گردیزی. چاپ ۱۳۲۷ هـ ق.

بمقدمه علامه محمد خان قزوینی.

۴۸ - عبسی : تاریخ یحیی. تالیف عبسی مورخ و منشی سلطان محمود غزنوی. ترجمه

جبرقادر قانی.

۴۹ - عروضی : مجمع النوادر (چهارمقاله). تالیف نظامی عروضی سمرقندی. چاپ

۱۳۲۷ ش. تهران.

۵۰ - فارسی اردو بولچال : قاموس و گرامر زبان فارسی - اردو؛ از نشرات: رحمن برادرسی

چاپ کراچی.

۵۱ - فردوسی : شاهنامه. چاپ مکو.

۵۲ - قازاخی : تحقیق در لہجہ قازاخی. در قدوز توپامولف در سال ۱۳۵۰.

- ۵۲ - قبول محمد : هفت قلزم . آلیف مولوی قبول محمد : چاپ نولکشر ، هند .
- ۵۳ - قرغزی : تحقیق دلجو قرغزی ، مردم قرغز در پامیر توسط مؤلف در سال ۱۳۵۱ .
- ۵۴ - قنوراتی : تحقیق دلجو قنوراتی ناحیه عسقلان قندز توسط مواف در سال ۱۳۵۰ .
- ۵۵ - کابل ، مجله : از نشرات انجمن ادبی شماره اول و دوم سال ۶
- ۵۶ - کاشفی : انوار البهیلی تهذیب حسین واعظ کاشفی . چاپ ۱۳۲۱ مونس
- امیر کبیر تهران .
- ۵۷ - کلید و دمنه : ترجمه ابوالمعالی نصرالله . تصحیح و اتمام محبتی منوسی از نشرات
- دنگاه تهران در سال ۱۳۲۲ هـ . ش .
- ۵۸ - گوهرین : فرنگ لغات و تعبیرات ثنوی . آلیف سید صادق گوهرین .
- ج ۵ از نشرات دنگاه تهران . ۱۳۲۷
- ۱۰ - محل التواخ و القصص :
- ۶۱ - محقق ، دکتر مهدی ، انتشار دنگاه تهران . تحلیل اشعار ناصر خسرو چاپ تهران
- ۶۲ - مجربن هندو شاه نخبو انی ، دستور الکاتب فی تعیین المراتب . متن علمی و انتقادی با مقدمه
- و فهرستهای و اتمام و تصحیح : عبدالکریم علی اوغلی علی زاده اداره انتشارات دانش مسکو
- ۱۹۶۴ م .



- ۶۳: محمد دیرساقی، فرخی سیستانی (دیوان) چاپ ۱۳۳۵ تهران
- ۶۴: محمد علم شاه: ازباشندگان ورث
- ۶۵- محمود بن الحسین بن محمد الکاشغری: دیوان لغات الزک تالیف اوایل قرن یازدهم  
 میلادی (شماره اول ۱۳۵۲، مجله فولکلور)
- ۶۶- مروی: تحقیق در لجه مروی در قریه شکیبان برات، با آقاسی عبد الحمید مروی  
 بروی، ذریعه مؤلف.
- ۶۷- معتمدی: احمد علی، فرنگ مغلی، نسیم خطی، تالیف و تحقیق معتمدی.
- ۶۸- معیار جمالی: واژه نامه فارسی، تالیف شمس فخری صفهبانی ویراسته دکتر صادق کیا  
 استاد زبان پهلوی در دانشگاه تهران.
- ۶۹: مغولی: تحقیق در لجه مغولی، ذریعه مؤلف در سال ۱۳۵۰ در قراقرز آباد،  
 دورودی، بیدوی.
۷۰. مغلی مغلیستان: تحقیق ذریعه دانشمند دکتر روان فهادی در اولان باتور در سال ۱۳۵۰.
- ۷۱- منجد، المنجد، فی اللغة و الاعلام، الطبعة الحادية والعشرون دار المشرق بیروت ۱۹۷۲ ع
- ۱۲- منوچهری، دیوان شعا، چاپ تهران.
- ۷۲- ناصر خسرو: سفرنامه، مجموعه از خاطرات سفر ناصر خسرو بلخی، در کشورهای اسلامی  
 در قرن ۵ هـ چاپ ۱۳۴۱ برلن.

- ۷۴ - ناصر خسرو : دیوان تهرآن ۱۳۰۴ - ۱۳۰۷ هـ ش .
- ۷۵ - نوایی : امیر نظام علی شیر، محاکمه اللعین (ترکی . دری) . ترجمه : تورخان گنجوی . تاریخ تالیف ۹۰۵ هـ . چاپ ۱۳۲۷ هـ در تهرآن .
- ۷۶ - واصفی : باع الوقاع . تالیف زین الدین محمود ؛ تصحیح الکساندر بلدروف ؛ ج اول از انتشارات نیاد فرنگ ایران . تهرآن ۱۳۴۹ ش .
- ۷۷ - وحی : مجموعه از لغات زبان هینیک که در سفر ۱۳۵۱ به پامیر گرد آوردم .
- ۷۸ - هزاره کی : لغت و مصطلحات اقوام مختلف بزارة در مناطق مختلف که توسط مؤلف گرد آورده شده است .
- ۷۹ - یزدی : ظفرنامه امیر تمورگورگان . تالیف شرف الدین علی یزدی ، چاپ ۱۹۷۲ م . تاشکند .
- ۸۰ - صفی : مولانا فخر الدین علی بن مولانا حسین واعظ کاشفی ( متوفی بسال ۹۳۹ ق هـ لطایف الطوائف . بسی و اهتمام احمد گلپین معانی ، نشر کرده شرکت نسبی اقبال و شرکا . تهرآن سال ۱۳۲۱ .

81 - Akademy Nauk, SSSR, No: 83 1964 Moskva  
Ligeti, Louis, МОНГОЛЬСКИЕ

ЭЛЕМЕНТЫ В ДИАЛЕКТАХ ХАЗАРА

B. Afghanistan

82. Diran Kélékian; Dictionnaire  
Turco-Français.

مصور ترجمه دیران کلهکیان. انتشار قاع. کتابخانه سی. چاپ ۱۹۶۸ م. آرمی مطبوعی. استانبول.

83 - Farhādī. Abdul. Ghafūr Parwān.  
Le persan parlé en Afghanistan.

Paris 1955 CRN.

84 G.D. Türkische und Mongolische Elemente  
im Neupersische. von: Gerhard Doerfer;  
Wiesbaden 1963

85 - Humlum; Geographie d'Afghanistan.  
Arhus, Denmark, 1959

86 - Twamura, the zirni Manus cript. A  
Persian. Mongolian; Glossary. mura,  
Kyoto Japan, 1961

87. Kalus Ferdinand; Hazara culture.  
Denmark, 1959

88 - Larousse: Dictionnaire Encyclopédique.  
pour tous; Paris. éd. 1971.

89 - Robert. Dictionnaire du Français  
primordial. Paris (XI<sup>e</sup>), 1979.

## پاسکزاری

ذوات و موسساتیکه به طبع این کتاب گنجانده نموده اند:

- ۱- مرکز زبانها و ادبیات اکادمی علوم ج ۱۰۰ د ۰ .
  - ۲- پوهنهی زبان و ادبیات پوهنتون کابل .
  - ۳- مدیریت عمومی نشرات پوهنتون کابل .
  - ۴- مطبعه وزارت تحصیلات عالی و مسلکی .
  - ۵- محترم سیدمان الله محصل سال سوم پوهنهی حقوق که این اثر را خطاطی کرده است .
- از کارکنان همه موسسات مذکور پاسکزارم و بدین وسیله مراتب امتنان خود را تقدیم می کنم

پوهنوال شاه علی اکبر شہرستانی

استاد پوهنهی زبان و ادبیات

پوهنتون کابل